

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE7211

تشریح راه انجیل معاریسی از شیخان

محمد بن محمد کلان

در
مکه

سید محمد

عالم فاضل

کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

ای یار تو بند بر زبان نفس سخن بر ای روی فکر تو باعث جئون عقل گر کشای
گلده سسته محبت ایزدی بر طاق ایوان رفیع اشانی بنشاید بنیفا ده که اگر نشیانی
رونگار را بر سر انگشتی نماند چنان هزاران دست بر آید گلی از ان رشک باستان من
نماند چید و جواهر دلالی شنای کبریا یی حمدی نه آمانیه گرانبار واقع شده که اگر کنوز فکر و
عز این استخوان استخوان عالم امکان در مقابل آن میزان انصاف بنجونه در آینه کفایت
سورت الهی حاصل تواند دید ای برتر از ان همه که گفتند آنگاه که پیرو یا نهفته روی
ز تو گمان آید پس دور حلوی تو از پر گرس در اینجا است که واقفان رب بر کونی الهی که
وامان در نیلی الهی اند بعد از طی منازل قطع مراحل جاده طریقت زبان حال بقال
سوفاک حق سوزنک گفتاده اند و گریه و لاجبیطون نشی سن علمه الا با شاد و در سبک
مب شربت چرخ رنن در راه دشته منتظر هدایت او شسته اند قادمی که نقوش
هم بر اوراق فلکی گردش از قلم عنایت رقم او ست و مرکز زمین جفته روی آب نقطه

از دایره پر کا حکمت و چیده الفاظ بگین خال و خط و ایر و نقاط است و کلماتی
همیشه بهار و فی الزمان در ریاض بنای صافی مشربان شگفتن آورده و سفینه سینه عیش
در یاد دل پاسبانند سائل امور ارج زلف ساخت و اوراق پریشان خاطر ارباب
درد و درمان پرشته عطاسی وصال شیراز هست خدای که بهم کند در دین
میخ نفس با کلیم سخن ز کینه کمالش خرد و در ماند وزین داغ جان سوز و بخور ماند
هنر هزار صلوات زاکیات بر جنب او که کریمه و ارسنک الارحمة للعالمین حرفی
از دفاتر آلائی او و حدیث قدسی لولا که ما خلقت الافلاک سطری از بیان یا ذی الجلال
است باد که کم شدگان تیره نفا فی و گشتگان بادیه اغواشی شیطان را از گرد
هولک بطلات با حل مقصود رسانید مدینه الطلی که شهر بند عدلش با جوج ظلم را چون
سد سکندر در دیوار احتجاب چیده و در عمارت ابرکان دین که شهرستان ملت را
حصص حصین است دیواری از اشاره اقیما الصلوة کشیده و رشنگری آینه ظهور
مقر بخورشید وجود فایض الجود است و ظلمت زوای شب و بخور کفر موقوف
بنو ذرات با برکات او نامه رسالتش را از غایت احترام مهربوت بر پشت و خا
نبوتش را از و لکن رسول الله و خاتم النبیین خاتم زمان روایی هر گشت وجود
بود کج تقدیرت نهاد ایزد بران مهربوت همانا داشت آن مهر اسم اعظم
ز نقشش ماندید چشم عالم چو حق سراج او را در نظر داشت فلک را در ازل از
خاک برداشت حقش از منزلت جاد او بر صدر شب حراج گشتن شریقه القدر
در آن شب برق چون بودش عرق بویژه به آتش صفت هم بخوار و هم تیز بر آتش
یک الف از برق پیش است هزاران کام یک از برق پیش است کلیم شب
ادب از دست نگذاشت که شمع از یزد سبک داشت به از قدرت
آن شاه کونین زیسته جلوس خاب خمین حق است آموزگار آن کرم و بشاره

حق استار عالم مسجل است اعجازش ازین راه که خود ناتمام بود و متشکل بدیو
 بود یک سایه ذات او گواهی که این خاتم منی خواهد شد و این خاتم برال اطباء
 او که چو افغان شهبستان ملت درویشان سپهر عظمی اند و در هر جا بد که کما در خصوص
 چهار بار بزرگوار که تخت نبوت و اقوام شین دایوان درین چهار رکن
 استوار اند و از بعد نبی خلیفه عهده دلی بوکر و عمر شناس و عثمان و علی
 این نکته بجان شنو اگر اهل دلی اجماع صحابه بهتر از نص حله اما بعد بر ضایع
 صافی قافله سالاران شاه راه دانشوری و صیرفیان طلای کامل عیار سخنورستی و
 محتجب نیست که سخن یکی از بدایع و دایع الهی و جلیل بر حسب بادشاهی است
 جل شانه که در شهرستان وجود انسان بعین تائیدی پیدا و در عین بی تمیز
 و هویت بل متاع روی دست تخته بازار اسکان و نقد سره کیه انس و جان
 همان تواند بود زیرا که حمد ایزدی بستیاری او صورت بند و نفی پاک صلف
 علیه من الصلوة الکله باجودت او در عرصه بیان آید آتش تفته در زمان کوی
 خاق را آب هر روی زند و افسردگی مزاج دلبر دمای کوی بی خبری آتش در نهاد
 انداز و بادی است بطافت آب زلال و آتشین مزاجیت در پایه افتادگی
 خاک خصال در دلها چنان جانما بد که بود در گل دیو در حجاب طبعها را چنان کشاید
 که غنچه نسیم و خاطر را شراب آینه روی نیست و موج و ریای ضمیر دیده بگشت
 بصیوت و شهبستان فصاحت را بدین سر سخن طغرائی شور عیانت طلسم
 گنجهای نغمه ذات بصورت گرچه در ظلمت نهانست یعنی آب حیوان روان
 جهان را از وجود او نباتت حیانت و حیانت و حیانت نباتت
 هستی عالم ازو شد و زو بنیاد این گفت و شنود وجود او نشان هستی
 بصورت این سخن برزنده گویاست باین معنی که بس بی اشتباه است

سکونت مرده و بگو یا گواه است اگر سخن نبودی پیام از دی سامره افروز نشد
زالل هدایت کند و در میان میولای شکر ف پر تو ظهور نه خجسته می گریه
با دیده دریافت کلام سرمدی بطریق ارغوان کشته سیدی حقیقت
رنگهای انبیا سیجته و نوادر احوال و احوال ام ماضیه بر صفحه صان ادوار اطوار
روزگار بر سبده قواعد عظم حکما و قوانین مستقیمه اینها که بعد مای و راز بر روی کار
آفریده اند روی در پرده اختفا میداشت و حکایات ملوک ماضیه و اخبار نوینا
گذشته که تجربه جویان عالم را مبتدیه عمر دوباره است در طبلان خمول
مجتبیه میبود اگر بهی کوهی در امی سخن آمدی بر زمین بجای سخن و ظاهر
که حسن عالم را سی سخن غازه جلوه گری دو گونه بر روی زیبای خود کشیده
بجلیه نظم و پیرایه شربوش پای جهانیان گردید و لیکن گرچه شربکسرت عتبه
مشرف شده و بوسعت و شکاه مزین گردیده است چون از جلوه وزن
سواست در بارگاه بلند با گاه نظم از درجه اعتبار ساقط است مجتبه هر چند
نثر به مقتضای ربط و تناسب الفاظ و بربعت استهلال آراسته باشد بی میا
نظم جاشنی بخش ارباب ذوق گردد و ساسد از امتناع استماع پندیرد
و شربکسرت دست فرسود و قهقهه ستان و کبخی است را حکان و نظم نقدیت
سر مایه ستان و سود عاشقان تریاق سمومان آمده است و نوشند و روی
بیماران در مان پشوه هر که علم فعل نهد بر دل ناهیاصل او جز زمان شعر نیست
دل او موزونان بخته بیخ و زبرجج ایراد و احداث شعر بر علم تعلیمی اشارت
نماید که روزگار یک دارند چنانچه مولانا رضی الدین نیشاپوری و ظمیر الدین
فاریابی و مولانا بهاء الدین و امیر حسد و بلوی و برخی دیگر از صاحب نظران
علیهم الرحمه و الغفران نظر بر مقوله الشعر انکلامیه الرحمن نموده دلایل را آنچه

و حج با بهره در معرض بیان جلوه گرساخته اند و چون این مختصر و سبقت ایراد تهمی
آن مقالات ندارد و بتجربیه بیت از داروات حضرت امیر حسودا گفته می رود
آنکه نام شعر غالب میشود بر نام علم حجت عقلی درین سن گویم ار فرمان بود هر چه
بکارش کنی آدم بود استناد آن آنچه تصنیفی است استاد ایزد سبحان بود پس جز
ایزد دانشی کز ادبی آموختی ناید آن غالب که تعلیم دی از یزدان بود علم کز نگار
حاصل شد چو الی در خم است کز دی ازده دلو بر بالا کشتی نقصان بود یک طبع
چشمه است زاینده کزو گر کشتی صد دلو بیرون آب صد چندان بود ارباب فضل و حکما
بر اند که کلام ایزد علام بطرم محیط افتاده و اکثری از صنایع شعری در آن کتاب
متبن مبین گشته و لهذا در بعضی محل بیت درست و صراع است میتوان یافت و جمود
مشاع ترکیب آن بظلم یاد کنند نیز اگر چه از شعر گویند درین سرنزل ادب قدم طغیان ننهند
اما بحکم کریمه لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین چون استفاد میگردد که جمیع علوم ربی و
بحر می در آیین مصفا فی قرآن پرتواند از است و نیز از فوای کلام صدق پیام سید القاد
حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه سامعه افوز میگردد و جمیع العلم فی
لکن تقاصر عن افهام الرجال با این حال اگر شخصی درین ادبی بقدم انکار در آید و در جواب
آن بگوید که علم شعر در مطادی کلام سرمدی مقصود است گویا منکر این اقوال شریفه و قوله
واضح گردیده باشد و اسپ خیال باطل او در بادی اغادی پیوده مطلق الغنا
ساخته خود با سد من ذلک الطريق و کاشف القلوب و الا بصار یعنی صاحب کشف
چنین کشف میکند و کان الشعر احب الی رسول الله من کثیر من الکلام و احادیثی که درین
باب بصحت پیوسته است نیز و همه اشتها بر ابرو دارد و چنانچه بر زبان مبارک
آن آدمی علیه افضل الصلوة من الملک الا علم صفت جریان پذیرفته که این مدح
کنز تحت العرش محتاج به السنه الشعراء و محدثین باب امر واجب الاطاعت

فعا دیافنه علم اصیبکم الشعر فانه یورث الشجاعة در مقام اگر توسل علم شناسا
 را از مطالعه آیت الشعر یتبعهم الفادون و از استماع حدیث الشعر که اب صوت
 انقاضی با مقامات سابق پر تواند از دیده باریک بین گرو و معذور باشند و
 لیکن بیا به دانست که در و این آیه متبرک و حدیث مقدس در شان جامعه
 پیدایشی است که در بستن عالم بی عمل یعنی بیس لعین بجای اهل بنجار میگردد
 والا اکثری از اشعار صحابه که بار و تا بعین رضی الله تعالی عنهم اجمعین و دیگر صحابه
 و کلمان که بعد از و در آن اخبار در عرصه ظهور خویش نموده می نماید گواه صادق
 بر جواز شعر است پس از آن اخبار تخصیص فهم تو این کردند و تعمیم و در تفسیر کاشی
 مذکور است بعد از نزول آیه الشعر یتبعهم الفادون حسان ابن رواحه و جمعی
 دیگر از شعرا صحابه رضی الله عنهم بنجاب نبوت ماب عرض نمودند که حق سبحانه تعالی
 میداند که ما شاعریم و این رواحه گفت می ترسم که برین وصف میرم حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که مومن جهاد میکند شمشیر خود بر
 خود دشمنی که شما در شان کفار بگوئید سخت نراست برایشان از تیغ و تبر
 پس آیه الا الدین آمنوا و عملوا الصالحات و ذکر و الله کثیرا و انتصروا من بعد اهل
 تاذل شد و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه فرمود حسان که ایج الطشیرین فلان جبریل
 مسلک یعنی بگو کن شعر کا را پس بدو سننیکه جبریل با ناست و صاحب تفسیر حسینی
 رحمه الله علیه از مولا عبد الرحمن جابی نقل میکنند که فرمودند هر چند تا در حکیم حل ذکره
 در آیه کریمه الشعر یتبعهم الفادون شعرا را که سیاحان بحر سخن اند جمع ساخته و کنند
 لام استغراق در گردن انداخته گاه در غرقاب غواپت می اندازد و گاه تشنه لب
 در دای ضدالت سرگردان بسیار داما بسیاری از ایشان بواسطه صلاح عمل و
 صدق ایمان در دردی آمان الا الدین آمنوا و عملوا الصالحات نشسته اند و

بوسیله یو بان ذکر داند کثیر اسما حل خلاص و ناحیت نجات یو شسته دیکي لږ انا
کفته است شاعران را که چه غادی خواند در قرآن خدای هست ز ایشان هم
بقرآن ظاهر استثنای من چون بعضی مقدمات در جواز شعر بر زبان قلم گذشت
در ابتدا و بجا و آن سخن سرا که دیدن رواست جمعی از مرخین ابتدای شعرتاری
حضرت آدم صلی صفوات الله علیه نسبت کنند و گویند که در مرثیه با بیل چندیت
بر زبان مبارکش آمده بود و لکن این نقل خالی از تردید نیست زیرا که نسبت حضرت
آدم بالاتفاق سربانی بوده مگر آنچه ایشان بر زبان سربانی گفته اند در عربی
ترجمه کرده باشند و قاسم ابن سلام بغدادی رحمة الله علیه که پیشوای ارباب
تاریخ است گفته که موجد شعر عربی بعر ب بن فحطان بن هو و علیه السلام است و اول
کسی که بر زبان تازی سخن گفته است داند اعلم بصححه و طایفه برانند که شخصی از
اهل یمن که او را اشعر ابن سبا گفتندی در عربیت مهارت تمام داشت و در فصاحت
و نهایت شیون زبانی بود چنانکه اکثر کلام موزون بر زبانش گذشتی
بنابران که نام او اشعر بود مقولات ویرا شعر میگفتند و چون دیگری بر آن بیان
سخن راندی اسم شاعری بر آن اطلاق میکردند از ان باز این حرف رواج گرفت
و تا امروز بر زبانها جاریست اما ظاهر است که فصاحت و بلاغت حق عربیت و
اهل عجمیت آنها افتخار و داند و شعرا می عرب که پیش از ظهور اسلام بوده اند
و دوادین و اشعار ایشان در اقالیم بین الفقه مشهور و معتبر بود بسیار اند و در
تذکره دولت شاه بن نجات شاه سمرقندی روح الله روحه مرقوم است
که قبل از بعثت رسول صلی الله علیه و اله و سلم بر کس در علم شعر ماهر می بود
امیر قبیل و شار الیه می شد و رسم عرب چنان بود که قصاید و اشعار خود را
از در بیت احرام آویختندی و از شعرا می دیگر تا جواب نمی رسید او زبان می

گویند که چون از امیر شاعر ابید بن اسود الباهلی قصیده که مطلعش اینست **آلا**
شکل شئی ماخذ الله باطل وکل نعیم لامی له زائل از در کعبه زاد الله شرفها
بیا و بخت و مدتی در اینجا بود هیچکس جواب نمی توانست رسانید تا آنکه سوره
نازل گردید و حکم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن آیات را بر لبید بن
اسود بخواند لبید بر فصاحت این کلام معترف شده گفت ما هذا کلام الشریس
ایات خود را از در بیت الله بکشاد و فی الحال از جا بیت تبرانموده بدین
اسلام شرف گشت و در سلک اصحاب رضی الله تعالی عنهم اجمعین مشتمل گردید
و بعد از بخت نیز شعرای اهل اسلام اعتباری تمام داشتند و از بزرگان روزگار
صلوات گرانمایه می یافتند از آنجمله آنکه مکرم ابن العلاء در زمان سلطان مسعود
غزنوی وزیر با استقلال بوده و شیل الدوله که سرای فضلا و فصحا می عصر خود بود
از استماع کرم و جوانمردی وزیر از نیشا پور عزیمت کران کرد و در مدح و بیه
قصیده هاشم خود که مطلعش اینست **وقع الحیس تدح عرض العلاء الی ابن**
العلاء و الا فلا چون مطلع خواند وزیر پرسید که این قصیده چه بیت خواهد بود
گفت چهل بیت وزیر خادمی را فرمود که چهل بیره زر تسلیم شاعر کرد و گفت
اگر همه ایات بدین دتیره باشد هر بیتی را چهل بیره زر صلیه باید داد و در خزینه
من این مقدار زر موجود نیست و همچنین حکایات بسیار نقل کرده اند که تخریر
ان باعث تلویل کلام است بهر حال درین مقام که تخریر اشعار فارسی
پیش نهاد خاطر است در بیان بحث غرض کردن مناسب نمود بیا به دست
که علای فارسی پیش از زمان اسلام شعر فارسی نیافته اند و ذکر داسامی
شعرا در هیچ کتابی ندرده و لیکن در افواه ثقات افتاده که اول کسی که بزبان
فارسی شعر گفت بهرام گود بود و سپس انست که دخی مجوبه داشت که از ادلا

چنگ می گفتند و اوله یقه و کتبه دان و راست طبع و موزون و کلمات بوده
 روزی بهرام در بیشه شیری در او سخت و آن شیر را به دستش گرفته برسم
 بست و از غایت دلادری و تفاخر بر زبان بهرام گذشت منم آن پیل
 دمان و منم آن شیر یله و مفر چنان بود که هر قسم سخن از بهرام سرزوی دلارام
 مناسب آن جواب رسانیدی بهرام گفت جواب این سخن چه داری دلارام
 گفت نام بهرام ترا و پدرت بوجه اصل اشعار فارسی این بیت بود اما بدین
 و سگاه قلیل آن که حکم کریمه خمرت طینت اوم بیدی اربعین صبا کا کار
 چهل روزه دست قدر تست آنرا بچندین قسم مثل قصیده و غزل و قطعه سیمط
 و مثنوی و سده و پنج و رباعی و ستراد و مثلث و ترجیع و ترکیب و تنسیب
 و شعر و محامد از آن مختلفه غیر متجانیسه ظهور آورد و سوای آن صنایع که در تقدیر
 از امیر خسرو و بلخی و در شاخین از شیخ حبیب الله اکبر آبادی سرزده بقا
 گفت در نیاید و موقوف بر مطالعه معنیات ایشان است و هر آنچه ظهورش
 حواله بزبان استقبال است بر وقت خویش صورت پذیر خواهد گردید زیرا که
 «ما سقف آسمان برینیت و زینا السماء الدنیا بمصابیح مزین و شمس شیطانی
 شمس و شعل روشن ماهی است تا بساط زمین بقضای و بحال اوقات
 از حوادث و فح فی الصور و کانت سرا با مصون و محدود است جلوه پذیر
 هستی همین رنگ تلون پذیر است و لهذا موشکانان دقیقه سنج در جمیع
 اشیای مصنوعه هر روز خلقی دیگر و صنعتی نیکوتر بر روی کار می آورند و شوش
 از سه تماشا لبان گاه آگاه میرایند نی فی شیون و صفات متضاده میزد
 در هر زمانی بل در هر لحظه و آنی برنگ دیگر صفت ظهور میگردد و چنانچه مولانا جلال
 جامی عز اسمع السامی در لوائح تضرع نموده که صور محسوسه عبارت از اعراض محسوسه

۱۰
است در ذات واحد که تحقیق هستی است و آن در هر زمانی بل در هر لحظه
متجلی است بر تجلی دیگر و در تجلی او اصلاً تکرار نیست یعنی در دو آن یکتین
شعین نگردد و بلکه در هر آنی بشانی دیگر کسوت اظهار می پوشد کما قال
تبارک و تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید یارب ما بر ساعتی آید باز اردگر
تا بود حس و جاش را خریدار دگر لیکن ناظر عامی بواسطه تعاقب امثال و
سریعت اتصال در غلطی افتد و می پندارد که وجود عالم بر یک حال است
و در ازمنه متوالیه بر یک منوال فیلن الناظرانها امر واحد ستم سبحان الله
خداوند و دود مستجمع فضل و کرم و رحمت وجود در هر نفسی بر دو جهانی بعد
دارد دگری چنان دم بوجود تا اینجا کلام مولویت و ایضا حادثه آید
مقایست متقلب که بهر حادثه نوعی دیگر بگردد و قومی در هر زمانی با اصطلاح
و بیانی دیگر پدید آیند شاید و هر فریبنده عوسی است ولی نیست معلوم
که کاذب کیش دارا بود و قرانات کواکب و طوفانات و حوادث و انقلابات
و قتل طام و وباسی عام همه باعث آن است که تبدیل احوال شود پس هرگاه
صفت تجدد و امثال بر جمیع کمونات ظهور داشته باشد اگر در سخن که هویت
شعوب و بادیت گره زده صورت پذیر شود محل تعجب نیست ازین جا
که هر چند ذوی العقول سلف اساس سخنوری نبوده و در علو مدارج و الای آن
بهست یاری فہوم وافیہ و اذکیہ صافیہ و لغات و ایراد مشکلات و استعمال
الفاظ بیگانه و مصطلحات غیر متعارف و مبالغه فرمودند اما عالی نظران متاخرین
حسن چهره آنرا ب رنگ تکلف لفظی و تصنع نحوی بطرز نازک و ارامی رنگین
و خیال بندی و معشوقه تراشی صفای دیگر بخشیده با علی مراتب لغوی
در وان پروری رسانیدند و درین تذکره متاخرین را از شعرا می عهد

والا نشان مسند نشین نصرت قرآن عدالت قرین ابوالطفه شهاب الدین
 محمد صاحب قرآن ثانی شاه جهان بادشاه غازی انارامی بمانه که وقت
 تبس کسوت هشتی و مشکام ظهور این سافر گذرگاه دنیا ست می شمارد و
 بر عایت ترتیب روشنگر آینه مدعا میگرد چون شعرای ماضی و حال در
 اقالیم زیاده از آنند که طایر سیرج السیر قلم در نهوای احصای آنها بال پرواز
 کشاید یا در فضای انحصار انجماء بیازوی اهتمام طیران نماید بنام عینه که
 طایفه از قدما که غازه آشته بار بروی مبارک کشیده بقای نام نیک که چیت
 ابد و زندگی جاوید عبارت از آنست و زینت آباد عدم غنوده اند اکتفا نوده
 و از متاخرین نیز جماعه را که بدو طبع رسا بر کاخ بلند آوازگی برآمده در دراج
 افواه خاص عام منترلی شایسته هم رسانیده اند اختیار کرد و چون اکثری
 از صنایع شعری که سبق و کربایت بر شنواریان دریای لفظ و معنی مثل آب
 گوهر روشن است با حاطه جمیع آنها پذیرد خسته بایر دشمنه از تنایج طبع هر یک
 منت بر سامعه مستمعان حقیقت شنو خواهد گذشت بطور انبای رذر گار
 سخن بهشت پهلودارد و بر عزم این جو یای رموز غیر از یکجا نب که میل بسو
 راستی و درستی داشته باشد بحسب اختلاف طبایع چندین پهلوی نامهور
 پیدامی کند مانند یک نقطه که در وسط دایره باشد غیر از آن هر قدر نقاط
 گذارند از دایره اعتدال خارج افتد و کمی و نمارستی مایل پس بر هوشمندان
 خیر واجب و لازم است که درین در طه هولناک و پالغز خرد مرتبه و سطر را
 که بموجب حدیث خیر الامور اوساطها ثابت شده از دست نهد و عقل را که
 جوهر شریف و دولت خدا داد است بر جاده سلامت و شاه راه استقامت
 داشته اند تعجیلات و اهمه مغز ان و مقدمات نا صحیح ارباب بطلان که

نفس اماره بتا بر تن اسانی و خوشیستن داری بجلب آن بیشتر میل کند و بگو
و عجز به آن است بر صفیات را عقاید را نسخه فراناید احتراز واجب دانند و قول
حضرت شیخ سعدی رحمه الله علیه اشاره بهین معنی است آنجا که میفرماید
مان تا پسر افکنی از جمله فصیح کوراجزین مباله مستعار نیست وین و در
و معرفت چو سخن دان هیچ کوی بر در صلاح دارد و کس در حصار نیست وقت
گرامی را که مفقود البذل است صرف مایه نمودن سرمه چشم بگل و دشتنا و
و عمر غریب را که سعد دوم البذل است وقف لا طایل کرد تا بیانی بقصد کوری
فروختن تا توانی بکوشش و پوده پندار بر دیده دور بین سپوش شکسته
نیست این سر را بنید چند روزی جهد کن باقی نماند قبله جانرا چون پنهان ده
اند بر کسی رجائی آورده اند آنکه بنید او سبب اعیان کن نهد دل بجهان
جهان این سبب با بر نظر پادشاه است که نه هر دیدار صنعتش را نداشت شیخ
عبدالله ملتانی رحمه الله علیه فرموده که خدای دان باشید و اگر خدای دان
نه اید خود دان می باشید که چون خود دان نباشید خدای دان باشید
پس فرمود بهتر ازین بگویم خدای مین باشید و اگر خدای مین نه اید خود مین
میباشید که چون خود مین نباشید خدای مین باشید پس فرمود ازین نیز
بهتر بگویم خدای باشید و اگر خدای نباشید خود میباشید که چون خود نباشید
خدای نباشید ازینجا است که مولوی نور الدین عبد الرحمن جامی گفته کرد
دل تو کل گذر دل باشی در بلبل بقرار بلبل باشی تو جزوی و حق کل است
اگر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی و اسطی کوید رحمه الله علیه از نظر
الی نفک فرقت و از انظر الی ربک جمعت و از اکت قایما بغیر کفایت
فان بلام جمع و تفرقه ابو علی دقاق گفته کل مناسب الیک فهو تفرقه و مناسب

۱۳
عشک فهو جمع جنید قدس الله سره العزیز فرموده القرب بالو اجد جمع والغنیة
فی البشیه تفرقة و خلاصه این اشارت بقول صاحب ترجمه العوارق است
که استتار و غیبت خلق در غلبه ظهور استیلا و شهود حق جمع بود و استتار و غیبت
حق در شهود وجود و خلق تفرقة سبحان الله من کجا بودم و سخن کجا کشید سختم
شد بلند می ترسم که مرا چیزی از دایان بجهده ره نور دیان عجب تند است
ترسم از دست عجب بجهده چون در طبیعت قلم طغیانی هست یا از کلیم ادب راز
نمود و نقل کلام عزیز از اسراییه حقیقت طرازی خویش انکاشت و بعد ازین
از صاحب نظران معذرت طلب کردیدن بجاست و در ادای مطلب کشید
روا اما بعد متبصران قلم رویش نیکو شناسند که سیاح سخن که مسافر بر و بحر
ناطقه و سامعه است جز در نزهتگاه قلم و کاغذ با رقامت نکشاید و غیر از کلام
خط پرده از روی نازنین خود بر ندارد اما جمهور مورخین بانی بنیادستقیه خط حضرت
ادریس علیه السلام را دانند و گویند که میاسن سعی ایشان خط عبری بکار کا لید
رسید و بعد از آنکه طرز تراشیدن قلم و قانون تحریر بر ملا افتاد بنا بر تخیلف
اسن و تنابین استعداد خطوط دیگر مثل خط کوفی و سریانی و قبطی و یونانی
و هندی و کشمیری و حبشی و ریمانی و روحانی و غیر ذلک بروی کار آمد و طایفه
بر آنند که حضرت ادریس علی بنیاد علیه الصلوٰة والسلام خط عقیلی نوشته اند و
کتب سیر خیابان بوضوح می انجامد که در سوابق ایام کتابه های عمارات بیشتر باین
خط مرقوم میگردد و آنچه امروز در ایران و توران و عرب در روم و هندوستان
میان اهل دانش اعتبار دارد و مشتمل خط است از آن جمله شش خط را باین
منفکله منسوب می سازند که بند و روشنی طبع از خط عقیلی و کوفی و غیر آن و سینه
سیصد و ده هجری استخراج نموده هر خطی را قانونی جدا گانه نهاد که اگر نوشته

بدان طرز موافق باشد از خط خوب آنگویند و البته در قطر بنیدگان مستحسن آیند
بواسطی آن بهترین تفصیل است ثلث و نسخ و توفیق و محقق و درحان و رزاق
بعضی خط نسخ را مختص ملا جمال الدین یا قوت مستحسبی شمارند و این خط در غایت
نازکی و نهایت قبولیت افتاد چه شایان اعلامی مصحف و حدیث آمد و بعد از آن
خطوط دیگر درین کار چندان مجتهدانند خط هفتم تعلیق است که از رزاق و توفیق
برآمده و گویند که از متقدمین خواجه تاج سلیمان این خط را خوب نوشت خط هشتم
که نستعلیق باشد میر علی تبریزی در زمان امیر تیمور صاحب قرآن از نسخ و تعلیق
استنباط نمود اما متغایر خطوط مذکوره و سطح و دوران از رسالهای خط معلوم
توان کرد آورده اند که اکثری ازین خطوط را در ابتدا علی ابن بلال خوب نوشت
و ملا جمال الدین یا قوت بکمال رسانید و بعد از وی شش شاگرد داد در خوش نویسی
علم گردیدند اول شیخ احمد که شیخ زاده سهروردی مشهور است دوم ارغون کابل
سوم مولانا یوسف شاه مشهدی چهارم مبارک شاه زرین قلم پنجم سید حیدر
ششم میر تقی و از متاخرین خواجه عبدالصمد صیرفی و ملا یحیی شیرازی و عبدالصمد
هرودی و حافظ طبریزی و مولانا ابابکر و شیخ محمود و خواجه عبدالصمد مردارید میرفت
قلم را پایه اعلی رسانیدند و هیئت خوش نویسی آن جاد و رفیقان برافراشته
جاری کردید و از شاگردان میر علی تبریزی که مختص نستعلیق است دو کس
کار بیش بودند یکی ملا جعفر تبریزی و دیگر ملا اطهر و مولانا سلطان علی مشهدی
و دین طرز به ارج والا صعود نمود بعد از او سر دفتر خوش نویسان این خط
ملا میر علی هرودی است که از فروغ خورشید ضمیر برقا و ثواب و ستادان سابق
اندک تغییر داده تقریفات نمایان برصفحه کیتی یا دگر گزاشت و ملا یقه دیگر
که عمر گرامی در چمن پیرای این بهارستان فیض صرف کرده و سبک کنند

از حد قیاسی بیرون اند و لیکن امروز تسلیق نویسی که در نقل تفسیر حضرت
عالمگیر شاه بر کاتبان روزگار چیره دستی می نماید مکتوب خان صاحب
و از نسخ نویسان شیخ ابوبکر دهلوی است که بزور سرچشمه هنرمندی از خط نسخ
بر نوشته های اهل ایران و توران گفتنی جست و خوش نویسان روزگار
در پیش کارهای دست بسته او پشت دست می گذارند مشتریان صاحب نظر
در بیع مصحف و خطش خریطه های زرد بیجا نمی سپارند استادان اقسام خط
اگر بنظر خطش می پرداختند بقلم تراش خجالت دست خود را قلم می ساختند
حسن خطش صفائی بر روی کار آورده که گوئی فی قلمش در خاک هم ریشه نکرده
آنها که بجهت جواهر جفتند از عقد گهر گشته خطش جفتند خطها شده آب در
خراسان از شرم ورنه بقرع عراقیان می شستند سبحان الله زهی رتبه والا ای
خط که هم در سبیل معاد چراغ هدایت افروزد و هم آینه رحمت معاش را صیقل نماید
اما هدایت راه دین از حدیث نبوی صلوات الله علیه واضح شود که من کتب
بسم الله الرحمن الرحیم بحسن الخط فقد دخل الجنة بغير حساب و اشاره فرسخی
معاش از قول حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی این ابی طالب کرم
الله و وجه روشن گرد و که الخط الحسن للفقیر مال للعشی جمال طلسمائیت که آب
حیات سخن در دست یا لباس شکنجی است که کعبه معنی نمایان از دست کحل دیده
صاحب نظر است و عینک چشم پاک میان خط خوب ای برادر و لید پرست
چو روح اندر تن برنا و پیر است اگر منعم بود آرایش اوست و گر در پیش
اوراد دستگیر است خط حسن جمال میر انجان بعالم حسن کالدر مع البنا
اعلی دالدر مع البنا ازین چون محلی تالی خط در ضمن این سطور مذکور
گردید اظهار تمجید از جزو دانش ناگزیر افتاد بدانکه حرف در لغت کراهت خیری

و نهایت او باشد و با اصطلاح حکما کیفیت است که بر صوت عارض شود و بدین
متمم گردد و صوتی از صوتی دیگر که مثل او باشد در حدت و ثقل نزد یک
سامع و علما متفق اند بر آنکه حروف تهجی بر شیت علیه السلام نازل شده و
لینذا گفته اند که حضرت شیت اول کسی است که تعلیم حکمت و درس علوم پر داد
و حکما آن پیغمبر را اوربای اول گویند چه اور با بلفت سریانی معلوم است یعنی
معلم اول و صحابی که بران پیغمبر عاقلیتقام فرود آمد مشتعل بود بر علوم حکمی در پیش
الهی و برخی از صنایع دیگر مثل اکسیر و غیره اما حروفی که خطوط ثانیة مذکوره بان
نویسند بست و مشت است و به هر ده صورت مرقوم می گرد و بسته طلی که همزه را
از الف جدا نهند و الا بیت و نه است و لام و الف در مفردات جدا نوشتن
مذهب طایفه اخیر است و باعث جدا نوشتن آن خواهد بود چون الف بذاته سا
است بی اتصال بحرف خوانده نشود و بسبب اختصاص لام آن یافته اند
که دل الف لام است و دل لام الف و آنچه گویند که در زبان اهل هندسی و
شش حرف و در زبان اهل فرنگ پنجاه و یک حرف آمده شعب و ماخذش
همین حروف است مثلاً حرف کاف را در هندسی چهار گونه تلفظ می نمایند و آخر
همان یک حرف بیش نیست و باز اکثری از حروف تهجی مثل قاف و ضاد و غیره
در اینجا استعمال نکرده اند و همچنین است در لاتین که علم حکمای یونان است چه در اینجا
نیز حروف منقطه اصلاً نیامده و حروف برده قسم است یکی سمجه که عبارت از حروف
نقطه دار باشد چه انجم یعنی از اله شبهه آید دوم هله یعنی بی نقطه و بعضی جمیع حروف را
بعجم خوانند بدلیل آنکه چنانچه بتقطر رفع شبهه می شود با سقاط نقطه نیز از اله ان
صورت می بندد و در رساله مفاتیح الغیب حروف منقطه را ملکی گفته و حروف
مجزیه را ملکوتی و بعضی از روشناسان خود بعضی اسرار هر یکی را از حروف تهجی

حاصی جدا گانه یافته و قافله کنی بران بسته که اگر ارباب متعصبه صورتی و مخوف
بدان طریق عمل نمایند بطالب و نخواه رسد چنانچه از امام جعفر صادق رضی الله
عنه مرویت که اگر حرف الف را بجهت وصول نعمت و حصول شفقت هر روز
در وقت مقرر و جلب معین و اختصار منتهیات هزار و یکبار بخواند غنای بسیار
فایده گردد و در نظر ارباب ثروت عزیز و محترم شود و حرف ث هر روز بطریق
که مذکور شد هزار و شصت بار تکرار نمودن در تخییر مطلوب نافع بود و اگر همین
عدد نوشته در کفوی اطفال ببندند از آسیب ام الصبیان محفوظ مانند گفته
اند که اگر این حرف متبرک را بموجب شروط مذکوره تا یک هفته هر شب بخواند
عشایار بار بر زبان گذرانند جلال مبارک سرور کائنات در رویای صادق
مشاهده نماید زهی مراتب خوابی که به زیداریست شیخ محی الدین ابن العربی
که از کبار محققین است در بعضی از مصنفات خود نوشته که حروف تهجی است
اندر مثل امم آسیان و در اینها پیغمبر آید و هر یکی را از حروف نامیست لایق
و مناسب آدم و عالم حروف فصیح ترین عالمهاست از جهت لسان و واضح ترین
همه از روی بیان آن الحروف ائمه الالفاظ شهادت بذلک لسن السفا
و این معنی غیر از ارباب کشف و شهود ندارند و الله اعلم بحقایق الاسرار و انوار
حروف یکی حرکاتست که بلفظ اعراب زبان زد خاص و عام گشته و این نه
اعراب است که نحو بیان در مقابل بنامی آرند اعراب در لغت اظهار است
و اینجا حرکت را اعراب می گویند استعمال مصدر است بمعنی فاعل یعنی حرکت
ظاهر کننده است هم از روی تلفظ و هم بحسب تصویر معنی را چنانچه صاحب
فتوحات فرموده که حقایق از حرکات ناشی شود چون فاعلیت و مفعولیت
که بر فاعل و نصب متعلق اند پس حرکت ظاهر می گرداند حقیقت آن معنی را

که مقصود قابلیت و ظهور حرکات نباشد مگر بعد از نظام حروف چه حرکات
 صحیح حروف صغائر اند و هم کلمات منشاء از حروف و اضطام حروف مماثل تسو
 اشخاص است و درود حرکات برو مشابیه نفع روح در شخص مستوی به ثبوت پیوسته
 که در از منته سابقه رسم اعراب نبود و بدان آن بعضی از قدما بجهت آسانی طریق
 آنرا بنطاق غیر از یک مکتوب قرار دادند مثلاً اگر حروف بسیاری بودی اشاره
 اعراب بنطاق ششگفت یا رنگ دیگر نمودندی چنانکه فتوح را یک نقطه سبز
 بالای حرف و ضم را نقطه در پیش و کسر را نقطه در زیر حرف می نوشتند و
 متما دی همین رسم بود تا آنکه خلیل ابن احمد عجمی در زمان اسلام حرکت را
 صورتی و مکانی مقرر کرد چنانکه امروز مشهور و معروف است گفتگو با طباطبائی
 و سخن بطول انجامید رگ ابر قلم طوفان خیز گشت و سر شیشه کلک دریا جوش گریه
 بعد ازین خموشی را صداع قیل و قیال کردن و قفل لب بردرج و بان
 گذشتن مصلحت است جای نیست که مرکب در دوات چون سیاهی در حلقه
 چشم غزال سر مایه دشت گردد و بیگام آنکه از فرط برزه گوی بی دنازه در آس
 بر سخن خوشی آمو گیرد (بیت) هر چند سخن بود بخوبی در خوبی خاموشی سخن نیست
 اگر آیندگان تو اسل وجود و نورسان چمن روزگار بل رسا طبعان و دست
 فطرتان زمان حال گاهی بار اوه گلشت سخن برین بهار بی خزان و باغ
 بی دربان و گل بی خار و عشوق بی آزار که مسمی می آید انجیال است عبور و با
 این چمن پیرای مجبوعه رنگین کلان اضعاف العباد فقیر شیر خان ابن علی امجد
 لودی را که در یک جلد کتابخانه گرد آورده و در یک دوکان مصالح ذرا و نا
 جمع نموده اگر بگفته انجیر که زبان روزگار در تقریر آن عاریت یاد نیارند بار
 نیار سهو و خطا که از مقتضیات بشریت است نشانه تیر طعن نازند و حکم خدا

صفا و دفع ماکد را بنحیله ملایم اقتداسند نموده مابقی را احوال بطریق دیگر نمایند
 باگر یک کار یا دشوار نیست تهیید بعضی عزیزان در سوابق ایام تذکیرها
 بادشاهان نوشته اند و در ضمن احوال شعرا ذکر ملوک و حالات آنها درج
 نموده اگر چه آن تالیفات نیز خالی از غیبه نیست و همان فوائد که از کتب
 تواریخ حاصل آید از آن رسائل منسوخ است ولیکن چون راقم حروف را از
 تخیل و ترتیب این گله سته بهارستان خیال مقصدی دیگر در پیش است
 شاید به دقت ملوک و خوانین پیرامون خاطری غرض راه ندارد بنا بر علیه احوال
 ارباب سخن را دست آوردمی قوی در عذر من صنف قد استهتف نموده بایراد
 مقدمات خارج که مناسب مقام اقتدگر بکشای رشته تزیین خواهد گردید و لهذا
 در ایراد احوال قداما بختصار پرداخت چه آن اخبار از مواضع متعدد معلوم
 میگردد و در اینجا بجز نقل چسبیده اند و در ذکر متاخرین که از شایع فکر مولف
 است باندازه طبع ناقص خویش بولانگهیهای کلک خوشترام خواهد نمود شاید
 در دل صاحب دلی جای گیرد یا در نظر صاحب نظری مطبوع آید بهر تقدیر
 التماس است که در انتقام بغضای نظالی ما قال و لا تنظرالی من قال علی نمایی
 (رباعی) یارب بدلم نوید اگر ام رسان نقدی بکفم ز کج انعام رسان درسا
 امید من این کاخ مراد بنیاد نهاده با تمام رسان

اغاز احوال شعرای متقدمین

قدس الله تعالی اسرار سم

(دسته چند از بارشعار استاد رودکی) کینت او ابو الحسن است مداح و مدحیم مجلس
 اسیر نصیر الدین ابن احمد سامانی بوده و کتاب کلیده و منه را در عهد وی بقیه نظم آورد
 صلاات گرانمایه یافت چنانچه عنصری شرح آن انعامات در قصیده ذکر نمود

که شش نیست * چهل هزار درم رود کی ز مهتر خوشی * عطا گرفت ز نظم اور
 بخشش * اول کسی که شعر فارسی را مدون ساخته است و در علم موسیقی
 نیز مهارتی تمام داشت و بر بطریقی نو اختی بعضی وجه تخلص همین یافته اند و
 بعضی گویند رودکی موضوعی است از اعیان بخارا و رودکی از آنجا بود بدان نسبت
 این تخلص می کرد گویند که رودکی را در زاد بود و در هشت سالگی بفکر شعر افتاده معانی
 و الفاظ دقیق بر زبان آورد استاد رشیدی در روایت تعریف و تمجید
 اشعارش بسیزده ملک رسانیده و الله اعلم بالصواب خواجه حمید الدین سنونی
 در تاریخ گزیده می نویسد که امیر نصیر الدین را چون مالک خراسان مسلم شد در شهر
 هرات که هوا باغچه اش گریان گیر بود و رحل اقامت انداخت و دار الحکام بخارا
 را که تختگاه اصلی بود فراموش کرد و در کان دولت و اعیان مملکت را چون
 وطن مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از کث امیر در شهر هرات
 ملول شده استغاثه با استاد ابو الحسن رودکی نمودند و زرمادعه کردند که بطرف
 خاطر امیر را بخارا مایل سازد و روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوا
 آن ملک بر زبان گذشت رودکی فی البدیهه قصیده انشا کرد و ابیات آن
 بر خاطر امیر چندان مطبوع و ملایم افتاد که موزه در پای ناکرده سوار شد و عزت
 بخارا نمود این چند بیت از آن قصیده است بوی جوی سولیان آید همی
 یا زیار مهربان آید همی ای بخارا شاد باش و شاد زی میر و روزی شادمان
 آید همی ریک با من باد و شسته های او خشک باران میان آید همی میرا ه است
 و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی میر سواد است و بخارا بوستان
 سر و سوی بوستان آید همی (عصا پری رازی) از اکابر شعر است و در روزگار
 سلطان محمود سبکتگید بوده از ولایت رسی بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین

۴۱
 شد و با شعلای پای تخت مشاعره و معارضه نمود و در مدح خاندان قصیده است
 کرد که مطلع حسن مطلعش انست اگر مراد بجاه اند راست و جاه باطنی و بیرونی
 که به بینی جمال را بحال من ان کسستم که بمن تا بخشد فخر کند هر آنکه بسریک بیت
 می نویسد فال و بهر برین قصیده قیج پندی آورده که مبالغه را بسجده اغراق
 رسانیده و سلطان در وجه صله آن هفت بدره زر بصایری بخشید که سلوان
 چهار تن در دم بود و بی بنده صواب کرد که پیدا نکرد و هر دو جهان بیکانه اینزد و او را
 بی نظیر و جمال و در گنهر و بخشیدی او بر و سخا و اسید بنده نماندی باز و دستمال
 (اسدی طوسی) استاد فردوسی است سلطان محمود انار آمد برمانه بار پائیک
 نظم شاه نامه با و کرد و او به بهانه ضعف و پیری ابا نمود آخر الامر فردوسی مرگب
 آن امر خطیر گردید و بعضی از مورخین بر آنند که چون فردوسی از غزنین فرار نموده
 بطوس آمد و مرض موت به وی پیشکش گردید اسدی را طلب نموده وصیت کرد
 که قلیار از شاهنامه باقی مانده و حال برین تنگ است و بغیر از تو کسی را نمی دهم
 که این را تواند با تمام رسانید پس بوجبه اشاره فردوسی چهار هزار بیت از اول
 استیلائی عرب بر عجم که آخر شاهنامه است او گفت و اسد علم با صواب گزینان
 از منظومات اوست و مناظرات اسدی در شعرای عصر سعدون مشهور است از آن
 مناظره روز و شب بطریق نمونه درین اوراق ثبت گردید بشنو از حجت گفتا
 شب در روز بهیم * سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم * هر دو را خواست
 جدال از سبب بهستی فضل * در میان رفت فراوان سخن از مدحت قوم * گفت
 فضل شب از روز فرون آمد ز آنکه * روز را باز ز شب کرد خداوند قدم *
 قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم * هم شب بکشت جدا و طوطی زید آردم
 قرچرخ بشب کرد محمد بدونیم * سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم *

۴۲
 در شش شب و روز نمانده عیب * راحت آراست شب بروز فتنه
 اله * نیست در روز اوقات که نهی است نماز * در نماز همه شب فخر نبی بودم
 ستم آگاه که تخم زبیه است ایوان چرخ * مه سپیدار رهم انجم و سیار هم
 آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود * در بهمن آراسته مانند یکی باغ ارم *
 روز از شب چو شنید این شبه شفته و گشت * خاموشی کن که درای سخن باب
 حکم * روز را عیب بطعنه چکنی کایز و عرش * روز را پیش ز شب کرد پیش
 بقسم * روزه خلق که دار بند بروز است همه * بحرم حج بود است ز آداب محرم
 عید و آدینه فرخ عرفة عاشورا * هم بروز است چو نبی بهم از عقل و فهم (ابو القاسم
 حسن انصاری) سر آمد شعراى سلطان محمود غزنوی بود و او را درای طور شاعر
 فضایل و کمالات بسیار است و بعضی او را حکیم نوشته اند چنین گویند که همواره
 در رکاب پسرین الدوله محمود چهار صد شاعر می بودند و یکنان بر شاگردی
 اعتراف داشتند و او را در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بود و در
 آند که شبی سلطان در عین سستی زلف ایا ز بربید صباح که بشیار شد از کرده
 خود پشیمان گشته با تم زلف او سیاه پوشیده و بساط عیش برچید و از
 مقربان بیچکس یارای سخن دران حال نداشت آخر رجوع بعنصری نموده
 قرار دادند که اگر خاطر سلطان از ان ملال برآرد صد هزار دنیا بپند بر این قمار عنصری
 بخد مت سلطان رفت از دور خود انبوه سلطان را نزد یک طلبید بخت بیخ خبر واریک
 که شب در حالت سستی بر دست ما چه خط رفت اکنون درین باب شعری بگوی
 عنصری زیر خدمت بجوید و بر بیهوده این رباعی گفت امروز که زلف یار
 در کاستن است * چه بای بیغم نشستن و خاستن است * بهنگام نشاط و وقت
 ای خورستن است * کارستن سروز پیرستن است * سلطان را این رباعی بجا

هم خوشحال فرمود تا سه بار دیوان او را از جواب پر کردند و امر اینتر بود عید و وفات خود
 و هنگامه شش طبریا کردند و وفات او در زمان سلطان محمود بن محمودی که در هند
 احدی و ثلاثین و اربعه اتفاق افتاد نه المبر و الیه السلام و عسجدی صلش
 از هرات است و قصائد ملایم و شیرین بسیار دارد از شاگردان عنصری است و مجموعه
 ملازم رکاب ظفر انتساب سلطان محمود بگلکین بوده اگر چه دیوانش مشهور نیست اما
 سخن او در مجموعه در سایل فضلا مذکور و مسطور است و این رباعی مشهور از ویست
 از شرب میام و لاف مشرب توبه در عشق تیان سیم غیغ توبه سبحان العزم خود
 طوسی اکابر قدما متفق اند که در مدت روزگار اسلام شاعری مثل فردوسی از کتم
 عدم پای مجموعه وجود نهاده و شاعری عدل بر صدق این دعوی گناشیان نامه
 است که هیچ افزیده یا رای جواب آن نیافت قال بعض الافصل که کاندر
 سخن فردوسی طوسی نهاده و تانیه اندر آن که کس از زمره فرسی نهاده اول از باب
 که سی بر زمین آمد سخن او و دیگر بار از زمیشت بر و دیگر کسی نهاده و این قطعه نیز
 مشهور و معدوم است در شعر سه تن پیمیرانند هر چند که لایق بعدی ایست
 و قصیده و غزل را فردوسی دانوری و سعدی نام وی حسن ابن سخی بن سخی
 شاه است و از دقتان زاد های طوس بوده در مبادی حال با مرز است
 اشتغال می نمود گویند عمید نام والی طوس باغی در غایت خوبی ساخته
 بود و از افراد دوس نام نهاده و پدر فردوسی باغبان اینجا بود و وجه تخلص
 وی اینست و الهده علی الراوی و قتی عامل طوس بر وی ظلم کرد و او از برا
 داد خواهی بفرزین رفت و مدتی بدرگاه سلطان نزد وی کرد و مهم او متشی
 نمی شد تاگاه روزی بر سر جمع بگذشت و پرسید که اینها چه کسانی اند شخصی
 گفت شعرای پای تخت سلطان اند فردوسی پیش رفت و سلام کرد و عنصر

۲۴
 که جواب داد و گفت چه کسی گفت مردی شاعرم و از طوس آمده ام غصه می گفت
 منشیین تا طبع آرد ما نمی گنم فردوسی باید و در پهلوی شاگردش که عسجدی
 و فرخی نام داشتند پشت پس غصه می آغاز کرد و گفت چون عارض
 تو ماه نباشد روشن * سجده می گفتی مانند رخت گل نبود در گلشن * فرخی
 گفت - فرگانه همی گذر کند از جوشن * فردوسی گفت مانند سنان کیو
 در جنگ پیش * چون غصه می این مصراع شنید دانست که او با بر احوال
 ملوک عجم اطلاع تمام است و را بحضور سلطان برد و در آن حال فردوسی
 چند بیت در مدح سلطان بگفت و این بیت از انجمله است چو کودک لب از
 شیر مادر شست * بگهواره محمود گوید نخست * آن مدح سلطان پسند
 آمد و فرمود تا بنظم شاهنامه قیام نماید آورده اند که چون فردوسی در مدت
 سی سال از نظم شاهنامه فارغ گردید سلطان ششصد هزار درهم نقره
 در وجه صلوات انعام فرمود و فردوسی آن انعام را در حق خود بنیاید حقیر
 شمرد اما بگفت و در یک روز آن زر بار را بپاشید و بعد از آن بیک کتاب
 شاهنامه از کتاب دار سلطان پست آورده چند بیت در مذمت سلطان
 احاق کرد و این ابیات از انجمله است بسی سال بردم شاهنامه رنج
 که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج * اگر شاه را شاه بودی پدر * بسر بر نهاد
 مرا تاج زر * چو اندر تنبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود
 پس فردوسی اندر انجا بگنجیت و مدتی سرگردان بود آخر عازم رستم داشت
 و در آن هنگام پسر پسر جانی که از قبل سواد چهره فابوس حاکم رستم را بود بدو
 پناه آورد و لیکن درین مدت سلطان محمود بار آورده انتقام در قفس فردوسی
 بود و چون سراغ یافت نامه با پسر پسر نوشت خلاصه نموش آنکه اگر آن

۲۵
تلقا را آیت مبارکاه مافرتی بهتر والا آنقدر فیلان بیاریم که بکشتی
نیر و سنان ملکند اپایال سازند چون نامه بجایم رسید این بر حاشیه
همان نامه نوشته فرستاد الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل سلطان
پس از مطالعه این کلمات از سحر این غنیمت در گذشت چون از واردات
فردوسی غیر از شاهنامه چیزی دیگر بگویش نرسیده بهر احوال اکتفا نمود
شد (ناصیر خسرو) اصلش اصفهانست حکیم پیشه بود بعضی او را عارف و
موجد نوشته اند و طایفه طبعیست و دهریه خوانده و فرقه گویند شامی بود
والعلم عند اللود و در ادل حال از اصفهان گیلان افتاد و از فرط
جدال که با علمای انجا در میان نهاد و بروی هجوم کردند بطرف خراسان
گریخت و در اثنای راه بجازست شیخ اشباح خواجه ابو الحسن خرقانی قدس
الله تعالی روحه و اوصل الینا فوج رسید و از مشاهد که اتمهای خواجه اعتقاد
را سخ در خدمتش بهم رسانیده چند گاه به تصفیة باطن اشتغال نمود اما شیخ
او را اجازت نفرمود از انجا پیشاپور رفت و علمای آن شهر نیز بنا بر فرط
بحث و جدال قصد می که دند از انجا هم گریخته به بلخ افتاد و چند روز در آن
شهر تنواری می بود آخر در انجا اقامت نتوانست کرد پس شهریت را گذاشته
بکوهستان پختان رفت و باقی عمر در همان دیوانها گذرانیده فی شهر
سنة احدی وثلثین واربعماء رحلت نمود تفصیل حالش که خالی از تعجب نیست
نیت در تذکره دولت شاه توان یافت که حوصله این اوراق به بشر این
بر نمی تواند روشنائی نامه و نظم و کنز الخفائین در شر از مولفات اوست
و دیوانی دایر سی هزار بیت خواهد بود و این چند بیت از قصیده است
که ابتدا بتعریف عقل و نفس و انتهای اعتقاد و به خود نموده بالا ای هفت طاق

نقش و گوی برآید که کاینات و هر چه در دست برآید پروردگار دایه
 قدس سره و قدس سره که برآید اگر چه باوصاف گوهراند بی پایان در شیت سفلی
 کشاده بال بی پر بر آستانه علوی پرند از نور تا بظلمت و از افق تا خفیف
 از باختر سجاد و از بحر تا براند هستند و نیستند و نهانند و آشکار چون ذات
 ذوالجلال نه جسم و نه جوهرند این آیات از آخر قصیده است گوید
 مرا که گوهر دیوان زتش است دیوان این زمان همه از کل محمدر
 جزا می نر از آدم درین جهان اینها نه او مند چرا جلی خوند در بزنگاه
 مالک و طوق زمانه اند این ابها که در طلب حوض کوثر اند خوشی کجا بود
 که در اینجا برادران از بهر لقمه همه خصم برآورند این سنیان که سیرت
 شان بغض حیدر است خفا که دشمنان ابو بکر و عمر اند و انا که نیت شان
 با بکر دوستی چون دشمنند چون همه خصم حیدر اند که عاقلی زهر و جاد
 سخن بگویم ایگان من نه مسلمان نه کافر نه ایمان نازان کرده نباشی
 که در جهان چون کادو میچند و چو گرگان همی درند فی کافری بقاعده دانی
 نه سوسی بگذارشان بهم که نه افلاخ نه قنبرند (عبد الواسع جلی) اصل منشی
 دی از غر جستان در روزگار سلطان سحر بوده طبعی سخن قادر داشت
 و اشعار شکله بسیار دارد و در اول حال از جبال غر جستان بدار ملک هرات
 و از آنجا بفرزین رفت و چند روز در خدمت سلطان بهرام شاه بن سید
 بن محمود بک گلین اشتغال داشت چون سلطان سحر شکر فرزند کشید عبد الواسع
 در مرج وی این قصیده شمل بر صنعت تقسیم بکفت و اکثری از قدامت اتفاق دارند
 که بهتر از کسی نرفته چند بیت از آنجمله بطریق تشبها و شبیه می گردد
 ز عدل کامل خسرو و لطف شامل سلطان تدر و دلک و کور و مور که در دستند

در گنجهان یکی هم خانه شاهین دوم هم خانه طغزل سه دیگر مونس ^{صیغه چهارم} چهارم
 هفتم شعبان ^{صیغه چهارم} چهارم همواره چهار ایت بود در این ^{صیغه چهارم} در این
 دهمین در وی او پنهان یکی به روزی دولت دوم فیروزی ملت سه دیگر
 زینت دنیا چهارم نصرت ایمان بنان اوست درخشش سنان اوست در
 کوشش تقای اوست در مجلس لوائی اوست در میدان یکی از راق را
 باسط دوم ارواح را قابض سعادت را سوم پایه چهارم فتح را بر بان
 شدند عهد او باطل شدند عصر او ناقص شدند رقرن او زایل شدند اند
 وقت او پنهان یکی ناموس کنجیر و دوم مقدار سکنه سه دیگر نام آفرید و
 چهارم ذکر نوشیه و آن در گنجور گنجینه معالی نفوذ ملک سخته دانی حکیم افضل الدین
 خاقانی نام شریفش ابراهیم بن علی شردانیت فضل و جاه و قبول قلوب
 و تقرب سلاطین داشت و خاقان کبیر منوچهر امارت بر بانه مری اوست
 در اول حال خاقانی خلص می کرد و خاقان کبیر او را خطاب خاقانی از را
 فرمود و در ضمن یکی از قصاید در مخزیه خودی گوید ز دیوان ازل منشور
 کاول در میان آمد امیری جلد را دادند و سلطانی بخاقانی برای حجتی
 برای پی پدید آمد ز پشت آذر صفت علی بن خا شروانی بعد از چند گاه
 در طلب دامن گیر حاش گزید و بی نصرت از شروان گریخته شبیه ^{صیغه چهارم}
 که وطن اصلی او بود آمد و گماشتگان شروان شاه او را گرفته بدگاه ^{صیغه چهارم}
 خاقان ویرا در قلعه هفت ماه بند فرمود و در اینجا رعایت دل تنگی و ملال ^{صیغه چهارم}
 بحجت داین قصیده که مشتمل بر مالات و زسایان و لغات و اصطلاحات
 ایش نیست نیز در آن حبس گفته و شیخ آذری عیبه الرحمة در کتاب ^{صیغه چهارم}
 که محتوی بر فنون علوم و معارف است بعضی ابیات مشکله این قصیده را

شعر نوحه است در اینجا چند بیت که فی الجمله قریب الفهم و فو ظلی گیرید
فلک که در است از خط ترسا مرا دار و سلسل را بسپار تا پس از میقات
و خج و سعی و عمره پس از قربان تعظیم مصلی مرا از نور پنجه ساله اسلام نیز
چون صلیبم بند بر پا دوم ز نار بندم نوین تکم روم ناقوس بوسم زین قدا
اگر قیصر گالد را ز زردشت کتم زنده در موم شدند و استا بسر کین خمر
عیسی به بندم رعاف جاثلیق ناشکیبا گیرند چون این قصیده بگوشت خان
رسید اورا از حبس خلاص کرد و او بعد از آن مطلقا از خدمت سلاطین و ملوک
تبر انوده بچ رفت و تا آخر عمر بر ریاضت مشغول بود و لهذا مولوی عبدالرحمن
جامی در نغمات الانس می نویسد که هر چند خاقانی شاکر دهلوی شاعر است و شعر
شهرت تمام یافته لیکن وی را وراسی طور شعر طور دیگر بوده است که شعر
در جنب آن کم است و از بعضی سخنانش بومی آن می آید که از مشرب صا
صوفیان شربی تمام داشت و فالت او بقول صاحب محل قضی در سینه این
دلشین و خمسیه و بقول در خمس و خمین و خمسیه واقع شده من بخیر لیا تیر
در صبح آن راح ریحانی بخواه دانه مرغان روحانی بخواه شاعری چون
داروی برنگ از پری روی سلیمانی بخواه زاهدانرا اشکارا می بده
شاهانرا بوسه پنهانی بخواه جام پرکن جوعه برخامان بریز عذر تشویر از
پشیمانی بخواه دست برکن زلف مهر و یان بگیر پوزش خجالت ز نادانی
بخواه از سفالین کادوسین آهوان عید جانرا خون قربانی بخواه گرمستی
و ستیابی بر فلک نزد قصاص جان خاقانی بخواه دکه سرمای سمرانه
در پاس تو ادلی تر در سینه سربازان سودای تو ادلی تر ای جان
همه عالم رحمان همه عالم سلطان همه عالم مولای تو ادلی تر اسی داد و مجور

جهان دار و نیکو خوران صبر همه ستوران رسوای تواولی تر نشود مگر آنکه
 بین کز خوی توام علمین از هر چه کنم تسکین صفای تواولی تر رای تو تکلیفی
 دار و سر جان سوزی چون نیست بخت روزی هم رای تواولی تر دل کز
 همه در ماند جان بر سر افتاند چون جای تواد و انداد جای تواولی تر
 تا تو پیری مانی شیدای توام دانی یک شهر چو خاقانی شیدای تواولی تر
 (مسند نشین ایوان سخنوری وجه الذین انوری اصلش از ایور دست
 مرصعات بدنه وان سرزمین داشت خاوران گویند انوری در اول
 حال حادی تخلص می کرد بعد از ان با تلماس استاد خود انوری تخلص نمود
 آورده اند که در عنفوان شباب در مدرسه منصوریه طوس تحصیل علوم
 مشغول می بود و در عین فلاکت و افلاس می گذرانید روزی بر در مدرسه
 نشسته بود و دیده موردی متشتم باللباس نیکو و اسب و غلام می گذرد و پیچید
 که این کیت گفتند از شرای سلطان سخر است انوری گفت سبحان الله
 پای علم بین باندی و من چنین مفلوک و شیوه شاعری بدین پستی را و
 چنین متشتم بغزت و جلال و ابلال که من نیز بعد ازین بشاعری مشهور
 خواهم شد و آن شب بنام سلطان سخر این قصیده بگفت کرد دل دست
 بحر و کان باشد دل و دست خدا یگان باشد شاه سخر که کترین خدش
 در جهان پادشا نشان باشد و علی الصباح قصیده سلطان گذرانید چون
 سلطان در غایت سخن شناسی بود انعام وافر بخشید و ملازم رکاب خود
 ساخت مدتی همراه بود و چون در علم نجوم نیز مهارت داشت فویتی بعضی
 سلطان رسانید که درین ماه با وی معجب خواهد وزیر چنانکه اشجار و قیوم و نبات
 مستحکم از نیچ بر کند و شهر را خراب کند مردم ازین خبر ترسناک شدند و همه

سر و پا بپوشید و زوز و عده در آنجا خریدند آنجا خاوران شک و زوز و نقد
 باد و نیاید که چراغها نباشند صباح سلطان بادی غباب و خطاب عظیم نمود و آن
 آرا آنجا که ریخته ببلخ رفت و مدت العرو آنجا بسر برده فی شهر سینه تسع
 و اربعین خمس مایه در زمان علاءالدین بخش رخت هستی بعالم بقا کشید
 و غریزی از قدما گفته است تا سپهر بیت گردان شد ز خاک خاوران
 نامش با نگاه آمدش چار آفتاب خاوری خواجه چون بو علی شادان فریز
 نامدار عالمی چون اسد مهنه زهرشیدی بری صوفی صافی چون سلطان
 طریقت بوسعید شاعری قادر چو شهو خراسان انوری چون شرا انور
 از فرط اشتها دست بدست می کرد و لهذا بتجربیه قطع که ابوالفضل
 علامی در تمام دیوش انتخاب نموده است اکتفا کرد سن این عهد که بابه
 رعناى جهان چون خسان عشق بیازم میجو و نه بعد قدرت بخشش اگر
 نیست مرا با کنیت قوت ناستدن هست دمسد احمد (رشید و طواط) و
 بنوعید بحلیل انکاتب العمری فاضل و ادیب و ذوق و تیز زبان فصیح
 بود مداح و ندیم سلطان البرخوار ز شاه است گویند رشید مروی بستان
 و حقیر جسته بود ازین سبب او را و طواط می گفتند چه و طواط با نوری خرد
 و او را در علم غرض و قوافی رساله است موسوم بجدائق السحر هر کس از اسطلاح
 نماید بر علم او گواهی تواند داد آورده اند که چون اول صحبت در
 مجلس سلطان البرخوار ز شاه حاضر گردید با علماى مجلس بحث و مناظره
 آغاز نهاد و خوار ز شاه دید که مروی بدین خردی بحث بی اندازه می کند
 و ذاتی پیش رشید نهاده بودند خوار ز شاه از مروی فرات گفت که و او
 بر دارند که تا معلوم شود که در پس دوات کیت که سخن می گوید رشید رنجیده

شش مجلس برخواستن از امر سلطان را فضل و باغیت او معلوم شد و آن روز
 و مجلس طلبیده عزت و آخر هم نمود و بانعام و اکرام مستفید گردانید و قاتل غیب
 در سنه پانصد و هشتاد و هشت بود و دیرا در مدح خوارزم شاه قضاید طول کشید
 بسیار است از آن جمله این قصیده است که پس بیل انتخاب مثبت می کرد و شایان
 ببارگاه تو کیوان نمیرسد در ساحت تو کند گردان نمیرسد جایی رسید بجایی تو
 کا بنجا بجد فکر است انسان نمیرسد یک خطه نیست در همه آفاق خاقین کا بنجا تو
 تو زمان نمیرسد فریاد ازین جهان که خرومند را درد بهره بخرونیب احمران
 نمیرسد جهال در تنغم و ارباب فضل را بی صد هزار غصه یکی مانا نمیرسد جاهل
 بمجلس اندر و عالم بدون در جوید بحیل راه و بهربان نمیرسد از رفته
 ز حرص درم جان عالمان وین خواری از کزاف بدیشان نمیرسد در دوا
 حشر تا که بپایان رسید عمر وین حرص پرده ریگ بپایان نمیرسد منت
 خدایم که مرا در پناه تو آسیب و حادثه بدل و جان نمیرسد از نظم من
 بنجا که خراسان خزینههاست که شخص من بنجا که خراسان نمیرسد بگذر راه
 زوزه بطاعت که دشمنیست چون بگذر و زوزه بقران نمیرسد (موسس بنیان
 نکته پیرایه مشید ارکان سخن سرائی مسیح جان بازان عشق حکیم سناسی)
 کنیت او ابوالمجد و نام او مجد الدین آدم و صاحبش از غزنین است بزرگی و جاه او
 زیاده بر آنست که درین مختصرا یاد توان نمود حضرت مولوی جلال الدین رومی
 که قطب وقت بودیم و دشمنی و هم در دیوان خود به پیروی او اقرار کرده
 و بان همه فضل و کمال خود را از متابعت او دانسته و دشمنی می فرماید و بگویند
 جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنی گیر و تمام و در غزلیات می گویند
 عطار روح بود و سنائی و چشم او ما از پی سنای و عطار آمدیم و عطار

شیخ از دنیا و اسباب آن بحدی بود که بهرام شاه غریب ای خواست فرمود
 خود را در آرد قبول نفرمود و در آن باب می گوید من نه مردن
 و نه زنده گاهم بخدا اگر کنم و کفر خواهم گر تو تاجی دهی را حاتم بهر تو گنج
 نستانم دلالت حکیم بر ایت صاحب محفل قصیدی در سنه سی و شصت و اربعه
 در زمان معزالدوله بهرام شاه بن محمود بن ابراهیم واقع شده شخصیت
 و دو سال عمر که در بختان مولانا جلال الدین است که حکیم سنائی در وقتی
 محقر بود و در زیر زبان چیزی می گفت حاضران کوشش نزدیک داشت
 بردن این بیت می خواند باز گشتم ز آنچه گفتم زانکه نیت در سخن معنی و در
 معنی سخن غیری آنرا بشنید و گفت عجب کاریست که در وقت بازگشتن
 از سخن هم بشن من مشغول است اگر چه کتاب حدیقه الحقایق از تصنیفات دی
 تمام انتخاب است اما این تمیلات درین مختصر لایق نبود داشت
 لقمان پی دشمنی تنگ را بست چون خلق نامی و سینه چنگ بوالفضول
 سوال که دازوی چیست این خانه شش بدست و سه پی بالبشک
 و چشمه کرمان پیر گفت نه المن میوت کثیر تمیل دیگر این شاع جهان چو
 مردار است که کسان کردوی هزار هزار این یکی را همی زند مقلب و آن
 دیگر را همی زند منقار آخر الامر پیر بریده همه و زنده باز ماند این مردار
 مقبول جناب بنوی سید حسن الحینی الغزنوی) بزرگ و فاضل و صاحب
 حال بود در روزگار دولت سلطان بهرام شاه خلایق را با او اعتقاد تمام
 بهم رسید و از کثرت هجوم خلایق که در پای و عطا او حاضر می شدند سلطان
 رشک می برد و روزی به قضا و هزار مرد در مجلس و عطا می کرد آمد چون
 بسید سلطان رسید و شمشیر و یک پیام و سند و سببه برنجید و از غزنی برآمده

حواف بنیتند که توجیه گردید چون زیارت مرقد نمودن و بیعت
 و التکلیفات رسید ترجیح بندی نگفت و التماس خلعت نمود بیت اول ترجیح
 نیست یارب این مائیم و این درگاه صدرا نبیاست یارب این مائیم
 و این خاک جناب مصطفاست و در بند اخیر این بیت در حسن طلب گفته
 لاف فرزندی نیارم زو درین حضرت ولی مدحتی آوردم اینک خلعتی
 بیرون فرست گویند فی الحال خلعتی چیست سبب بیرون آمد چنانچه خواهم
 حمد و ستودی در تاریخ گزیده اشعاری صریح بدان می نماید و بعد از آنکه
 از زیارت حرمین شریفین زادگاه ابد شرفا مرجمت نمود وراثتای راه
 فی شهر ستمه خمس و شین خمس مایه در قصبه جوین بطریق فجار طاعت نمود
 (در فید کاتب) از شاگردان انوری و شاعری فاضل بوده گویند که چون
 سلطان بنجر را در غریبت مادر الله شکر است افتاد بنایت مولد و محزون
 بر لب جیحون نزد آمد فرید پیش دی بر پای استیاده بود گفت ای فرید
 هیچ دیدی که مارا چگونه چشمی رسید درین حال که شیشی آمد بدیده بگو
 ما بار دلم سبک گردد فرید فی الحال این رباعی گفت سلطان را موجب
 تسلی شد و فرید را با افعالت لایق بنواخت (دی بده) شاه ارسلان
 تو بهمانی شد راست تیغ ز جمل مال زاعد اکین خورست گر چشم بدی
 رسید آنهم ز قضا است کاخس که یک مال با نذاست خداست (انیر الله
 اخیکنی) و دشمن و فاضل بوده و ز شین رتبه اعلی داشت از اقران خان
 است جلش از ترکستان است از ناجیه انسیکت من اعمال فرغانه دکن
 در حق عجم و آفر با یگان ساگر شرمسار قزل ارسلان است ترک تجرید
 تمام داشت و این قصیده در جواب خاقانی گفته که چهار بیت از آن دو

از ادب و ادب از آخر بنا بر اختصار ^{۳۳} قلمه گردید ای عقل خنجر تو دانا و کلا
جان بیرون جهان بمنده مراد از پیل جهان عین رگبست دهر مد و
تاب در کند پیره ز نیت چرخ منه تیر در کمان ای عقل نازنین چو تو
متقد ای نفس تا کی سرای طغرل و تا کی در طغان خلقان حرص و ار
بکش از سر اشیر و ز تنگ مزج گفتن خفالتش دار بان (شیخ نظامی
قدس سره) مولدش کجسته است بیان فضایل و کمالات او که تا دور قیام
برز بانها جاریست درین اوراق کنجای ندامه و گویند که شیخ در آخر عمر
منروی گردیده بود و با مردم اختلاط کم می نمود چنانچه در ان باب می گوید
کل رعنا درون غنچه خزین همچو من کشته اعتقاد نشین اتابک قزل
ارسلان را از روی صحبت شیخ پیدا شد خواست که بحضور طلب نماید
ارکان دولت گفتمند وی منرویخت و بسلاطین و حکام صحبت نمی داد
اتابک بطریق امتحان قصد دیدن شیخ کرد و شیخ بنور ولایت براراده
وی مطلع گردیده از عالم غیب شمه بردیده اش جلوه گر ساخت اتابک
وید که تختی مکمل بجواهر نهاده اند و شیخ مثل پادشاهان بروی نشسته
و هزاران چاکر با کمرهای مرصع و حاجبان و ندیان بر پای ایستاده چون
نظر اتابک بران عظمت و شوکت افتاد محو شد و خواست که از روی تواضع
قدم او را بوسد درین حال شیخ از عالم غیب بشهادت آمد اتابک دید
پیری ضعیف برپاره نمدی بر درغاری نشسته و صحفی و قلم و دو اتی و صلا
و عصائی پیش نهاده اتابک دست شیخ را بوسه داد و اعتقاد تمام بهم رسانید
شیخ نیز بمبتی به و حواله کرد و از ان باز همواره دیدن شیخ می رفت و صحبت
می داشت گویند که چون شیخ قصه خسرو شیرین با تمام قیل و سلان نظم کرد

۳۵
 ص ۱۲ آن کتاب چهارده قریه مزرع نذر خدا و مان شیخ نمود (سوی آنها شش کج)
 جهان تیره است در مشکلی جنیت را غمان درکش زلفانی خست هستی را
 بخلو نگاه جان درکش کلاغان طبیعت را از باغ انس بیرون کن هجایان
 سعادت را بام امتحان درکش چو خاص انخاص جان کشتی ز صورت پاک
 بیرون نه هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش گران جان کن
 هرگز که در بنم سبک روحان چو ساقی کرم رو کرد و سبک رطل گران در
 چو ست حکمتش کشتی فلک را خیمه برهم زن ستون عرش در جهان
 طناب کهکشان درکش طریقی بی قدم رو جاش بی نظمی بینش
 بی زبان می گویشش بی دمان درکش نظامی این چه اسرار است
 که خاطر بدون دادی کسی رفرت نمی داند زبان درکش زبان درکش
 (بر آورده رب جلیل و جان دارد می عشاق علیل کمال الدین سمعیل)
 خلف الصدق جمال الدین عبد الرزاق اصفهانیست فاضل و دانش مندی
 بود و خاندان ایشان در اصفهان مکرم و محترم بوده است و اکابر شد کمال الدین
 راضق المعانی می نوشتند چه در سخن او معانی تازه و دقیق بسیار است و دیوان
 نزد فضلا قدری تمام دارد و ازین است که در افاق مشهور گردید که گویند که او را
 اسباب دنیوی فراهم آمده بود و همواره در مانده کان را از اموال خود بطریق
 محاطه و تنگی می کردی بعضی از مردم اصفهان با او بد معا علی کردند از مردم
 ستوه آمد و این ابیات بر زبان آورد باو شایان سخن سیاره باو شایان
 فرست خوشخواره تمام در بام را چون دشت کند جوی خون آورد
 بجو باره عدد خلق را بفرزاید هر یکی را کند بعد پاره و غنقریب لشکر
 او کنای خان از آل چنگیز خان در رسید و در اصفهان قتل عام کرد و کشت

۴۶
آمین نیز درجه شهادت پیوست اما داستان شهادت او نقلی عجیب است
در کتب متداوله توان یافت گویند بوقت مردن این رباعی بخون خود بر دیوار
نوشته بود دل خون شد و رسم جانگدازی این است در حضرت او کینه
بازی این است با این همه هم هیچ منی آرم گفت شاید که مگر بنده نوازی این است
آورده اند که دقتی در ایام قحط سال این قطعه نظم کرده خواجه رکن العین ابو العلاء
صدر خطه خوارزم فرستاد و خواجه بعد از مطالعه آن ذرا دامن رعایت و توجه
بجانش مرعی فرمود ای خداوند که اند خشک سال قحط وجود پخته شد از آب
افعام توانان گرسنه زیرا که توشه هوار فاقی بنان دادن چو صبح * سر بر کا
نهاده است آسمان گرسنه سیل افعام تو مردم بردنات سایلان چنان
افتد که آتش بر روان گرسنه شکل اخلاق حسودت کر کنم بر روی نان *
بر می آید نان خود بگرداند عیان گرسنه * همچو مشتق قرص کرشم می فرستد
جود تو اردو بندت زان سوی مغرب نشان گرسنه * نیست بی یاد سخایت
دستان اهل فضل * آری از نان نیست خالی داستان گرسنه * اندرین
دوران کمی گرد و سیبه اند و فقر * روی ماه و قرص خورشید از افغان گرسنه
کشته بی زیان بخون بکشد کشته چنانکه نان همی آرند بیرون از دهان گرسنه
پر دلازانان سیر از همبای پیوه زن * کرد نان را دیگر چرب از گردان
گرسنه * هر کجا دیدی دنان پیدا بدست عاجزی * در زمان بنی بد و باران
سنان گرسنه * برگذار نان دهنها باز کرده چون تنور * پیخ داران همچو
آتش خون نشان گرسنه * ترسم آید از زبان من خطائی در وجود زیرا که
داف و درنگ دیوانه جوان گرسنه * خواجه گانی را که باشد معده انبار سیر
آخر آری کرد باید از زبان گرسنه زیرا که از آتش نباشد پنبه را چندان

خطی را بلی نعمت را کنون از شاعران گرسنه میزبان لطف را گو تا که باشی
تا فده رو زانکه ناخرازه رسیدش بیهان گرسنه دفع کن زانبار خود را
از بهر آنکه چشم را تاثیر باشد خاصه زان گرسنه کردستنی ز تعریف این
ردیف شهر را که بر سر این گفته بنوشتیم ظان گرسنه با در جنگ واد
خشم بر آهوتو همچو آهوی در کف شیر زیان گرسنه (فاخری شمس الدین طوسی
از صفای دیدار و فضلا خراسان است و سلطان سعید بایستخرا فارا سعید بر
مرئی اوست اندر معاصران سلطان القنات صمد الشیر بدیه بخاری بوده
و با هم صحبتها داشته اند و مدتی در حوزه درس وی بود در آخر حال ندیم مجلس
خواجه نظام الملک جلال الدین که بوقت سلطان جلال الدین ملک شاه سلجوقی
وزیر خراسان بود گردید و در مدح وی قصاید غزلها گفته نمود و صلات گرانمایه گردید
آورده اند که چون شمس الدین طوسی او را نه فصل و کمال صمد الشیر بدیه بشنود
یشوق ملازمت وی عزیمت بخارا نمود و ز اهل که در مجلس وی در آمد
دید که صمد الشیر بدیه قصیده ها که در آن شب گفته بود بحضور اهل مجلس بخواند
و بر یکی نقیض طبع و خلی می کند شمس الدین سلام کرد و بگوشه نشسته با شماع
آن مشغول گردید بعضی از ابیات قصیده مذکوره اینست برخیز که صبح است
و شراب من دقتو آواز خود من سحر من خاست زهر سو برخیز که بر خاست
پیاله یکی پایی بنشین که نشسته است مرا می بدوز افرو می نوش از آن یا
که مشغول شب را با صبح بگیرند و بمرنه و گیسو در انشای خواندن این اشعار
صمد الشیر بدیه در شمس نگریت و او را نیک متوجه دید گفت ای مرد غریب
و شرع بیج و قوف داری گفت عوزون را از نا عوزون فرق توانم کرد
گفت این شعر چه است شمس گفت کلامی موزونست طلبه درس دو واقعا ند

چرا بهتر ازین صفت نکر دی گفت اگر من بدیده بهتر ازین بگویم شما چه میگویند
 غنچه ترا در شعر مسلم داریم والا ترا بیا زاریم شمس صالح نوشتن از انهار
 ربلی تامل آن قصیده را اینجا بیت جواب نوشت چون صدر الشریعه قوت
 طبع او را بدید بر همه شاعران مقدم نشاند و در تعظیم و احترام وی با نصیحت
 پرداخت این چند بیت از آن قصیده است اندر وی تو چون بر دصبا
 طره بیک سو فریاد برآورد شب غالبه گیسو از شرم خط غالبه بوی تو قناده
 است در وادی غم با جگر سوخته آهو آن زلف شب آسادرخ روز غایت
 چون غنچه کاغذ برهم راخته هر دو جانان دل مجنون مرا چند براری زخم
 کشان تا بنسراق دوایم از زلف سیاه تو مگر شد گری باز که شک
 برآورد و خلک نعیه بر سو گفتی که چو زر کار تو روزی سره گردد آری همه امید
 من اینست ولی گو بستم در اندیشه که چیزی بنخستاید زین خانه شش گوشه
 و زین پرده نه تو خواجه شمس الدین محمد دیان وزیر انور رای سلطان جهان
 سلجوقی است بغایت کرم پیشه و عالی همت بود این سبب ذکرش در کتاب
 و تواریخ بسیار است و در ساله شمسی در علم منطق تا دور قیامت از نمایش نشان
 ظاهر داد و خواجه نه کور را در فرا باغ تبریز چهارم شعبان سنه ثلث و شصتین
 و شصتیه بحکم ارغون خان قتل رسانیدند آورده اند که روزی برسد حکم نهشته
 بود یکی از شوای غریب رتبه برست وی داد و این رباعی در آن نوشته بود
 دریا چو محیط است و کف خواجه نقط پیوسته بگرد نقطه می کرد و خط
 پرورده تو که همه و دود و دود دولت تدوین خدای کس را بغلط
 خواجه قلم برداشت ولی تامل این رباعی بر پشت رتبه نوشته بدستش داد
 سیصد بره سفید چون برفه بل کاز از سیاهی نبود فقط از کله خاص

مایه از جانی غلط چوپان بهر بدست دارند خط را می هر دو بر علوم
 عقلی و نقلی حیره دستی داشت از اقران مصلح الدین سعدی شیرازی است
 گویند روزی فخر الملک برادر نظام الملک وزیر که از اکابر زمان خود بود
 قطعه بطریق استفاخته بقاصد سپرد و نزد امامی فرستاد و گفت باید که از
 پایی نه نشینی تا جواب این قطعه از وی نگیری قطعه اینست سرافاضل در
امامت و دین پناه اهل شریعت درین چه فرماید که گریه بر دقمری کبوتر
 را سرش ز تن بتعدی و ظلم بر باید خدایگان شریعت ز روی شریعت
 و قصاص بخون گریه اگر تیغ بر کشد شاید قاصد فخر الملک چون این قطعه
 رسانید و علی الفور جواب طلبید امامی قلم برداشت و بدایه این قطعه در جواب
 نوشت و فی الحال حواله قاصد نمود و بی بده ایای لطیف سوالی که در مقام
 خود ز لبی نجهت خلعت نسیم جان آید بگریه نیست قصاصی که صاحب امت
 چنین قصاص شرع متین نفرماید نه کم ز گریه بدیست گریه صیاد که منخ
 بیند و بر شاخ پنجه بکشد اگر یاسعد و بانروی خود دوسری دارد و بخون گریه همان
 به که دست نالاید بقای قمری و عمر کبوتر را خواهد قرارگاه قصص را بلند فرماید
(محمد الدین بکر فاری) مروی فاضل و هنرمند بوده و در روزگار خود مستعد
 ظاهر و باطن نظیر نداشت خوشنویس و خوشگلوی و ندیم مجالس ملوک و حکام
 بودی و در دیار فارس و عراق هر کس را در شعر مشکلی افتادی بد و رجوع کرد
 گویند هر روز خواجه محمد الدین با اتابک سعد ابن ابوبکر زنگی نزد بختی افرانیک
 یک بار می نمود که دو مدت یک سال بر آن حال بگذشت خواجه محمد الدین قطعه
 نظم کرده نزد اتابک فرستاد خسرو او داشت عطای تو مرا باز چنانکه
 گمان نیارست ندون لاف زبستی با من تا تو بردستی اکنون بر دستم کشم

۴۰
 میزند از سر کین تیغ دوستی با من پادشاهی دار از آن شب که من می گفتی عمر
 باقی بخشین خوشم چو شستی با من و آن شب آن بود که در سر دوش من ز دست
 بود ترو من بردم و عهد اتو شستی با من آنجا که در جواب این بیت نوشت
 از خنای مصری یک خزان دینار بی لعب نزد کرم هر سال بر تو افزا
 ظهیر الدین طبریز محمد الفاریابی (بنا به تخلص فاضل و متعدد بود اکثر از دینار
 که سخن او پاکیزه تر از شعر اخو سی است و بعضی بین معنی را قبول نکرده اند
 اصلش از فارابی است و در عهد آنجا که قزل ارسلان بن آنجا که ایله گز
 عراق افتاد و در مرغ او و او بخوری داده صلوات گرانیه یافت چنانچه
 قصائدی بر آن حال گویای می دهد و غزلی گفته دیوان ظهیر الدین
 در مکه بنزد گریابی آورده اند که ظهیر الدین بعد از وفات آنجا که قزل ارسلان
 بطریق سیاحت با صفیان رفت و در آن هنگام صدر الدین عبد اللطیف خجندی
 قاضی القضاة و شارالیه آن دیار بوده روزی ظهیر سلام خواجه صدر الدین
 رفت دید که صدر خواجه مکن علما و فضلاست سلام کرد و غریب دار بگوشت بیست
 اتفاقا آنجا که می خواست ندید این قطعه را چه بیه گفت دیدست خواجه و او از
 مجلس برخاست خواجه بعد از مطالعه آن چند آنکه مراعات مردمی کرد و در
 صفیان اقامت نمود و با ذریایان رفت و چندی در رکاب آنجا که مظفر الدین
 ایله گز بوده فی شهر سنده شان و تسعین و خمس مایه داعی حری را لیک اجازت
 گفت و آن قطعه این است بزعم گوارا دنیا دارد آن غلط که می گوی
 نیند بدان سرافزاری شرف بفضل و هنر باشد و ترا میست برین نعیم
 مزور چه ای می نازی زحیت کابل شهر را نمی کنی تمیز تو نیز چون هنر در
 زمانه متازی بمن نگاه بازی کن از آنکه بفضل دلم بگیسوی حور

بجای کند باز می* اگر نیست خوشتر یک سخن ز من بشنوی* چنانکه آنرا دستور
 طالع خود سازی* تو این سپر که ز دنیا کشیده بر روی* بر دوش عرض مظلوم جهان
 پندازی* که از جواب سلامی که خلق را برتست* هیچ مظلوم دیگری نپروازی*
 (عطر امین شام ابرار شیخ فرید الدین عطار) اصل آن حضرت نیشاپور است
 مکنی بدو کثیت بود ابو حامد و ابو بکر و فرید الدین لقب او ست و ابو محمد بن
 ابراهیم العطار قدس سره مرتبه او عالی و شرب او صافی است و سخن او را
 تازیانه اهل سلوک گفته اند سبب توبه اش در نصحات الانس جنین شسته
 که روزی در دکان عطاری به تجل تمام شسته بود درویشی بد آنجا رسید
 و چند بار شایسته گفت شیخ بدرویش نپردخت درویش گفت ای خواج
 تو چگونه خواهی مرد گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت تو مثل من
 می توانی مرد گفت بلی درویش کاسه چوبین که در دست داشت بر سر
 نهاد و دراز کشید گفت الله و جان بداد عطار را حال متغیر شد دکان
 برهم زد و درین طریق در آمد ولادت با سعادتش در روزگار سلطان سنجر
 در شهر شعبان سنه ثلاث عشره و خمسیه وقوع یافته و در سنه عشره و ست
 و بقولی سح و ستایه در قتل عام چنگیز خان در نیشاپور به اراج شهادت
 صعود فرمود شیخ را در بیان توحید تصایدها است و سید عزالدین املی
 که از معتقدان شیخ بود همواره تصایدها شرح نوشتی از آنجمله این قصیده
 که بعضی از ان قلمی می گردوش شرح مظلوم گفته و کار بانیکو کرده است
 سبحان خالق که صفاتش ز کبریا* بر خاک عجز می نماند عقل انبیا*
 گر صد هزار سال همه عقل کائنات* فکر نکند در صفت عزت خدا*
 آخر بحر مغرر آیند گاهی اله* دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما* انجا که بحر

۲۸
ناشناهی است موج زن به شاید که شبنمی نهند قصد آشنایی اینجا که کوشش چرخ
بدر و بیا ننگ رعد چو زنبور در سبوی نوا چون کند نوا در جنب نور ذوت
بود ظلمت کدر به البدر فی الطلیعة و الشمس فی الضحی رکاشف اسرار فلکی
و نجومی مولانا جلال الدین برومی قدس سره دل پاک او مخزن اسرار
الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار ناشناهی بود اصلش از بلج است
و نسب شریفش بامیر المومنین حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه منتهی می
شود و بخط پدر بزرگوارش مولانا بهار الدین نوشته یافته اند که جلال الدین
محمد در شهر بلخ شش ساله بود روز ادینه با کودکان بر باهمای خانه ماسیر
می کرد یکی از کودکان با دیگری گفت که بیا ازین بام بران بام جهیم
جلال الدین محمد گفت این نوع حرکت از کس و گریه و جانوران دیگر نیز
می آید حیث باشد که آدمی باینها مشغول شود اگر در جان شبایان قوتی
هست بیاید تا سوسای اسبان پرواز کنیم در آن حال از نظر کودکان غایت که کودکان
بر آوردند بعد از لحظه رنگ وی در گون شد و شمس متغیر گشته باز آمد
و گفت آن ساعت که باشما سخن می گفتم دیدم که جماعت سبز قبا بیان مرا
از میان شما برگزیدند که و آسمان با گردانیدند و عجایب ملکوت را این خود
و چون آواز فریاد و فغان شما بر آمد باز من باین جایگاه فرو و آوردند و گویند
که مولوی در نیشاپور بصحبت شیخ فرید الدین عطار قدس سره رسیده
بود و شیخ کتاب اسرار نامه بوی داده از او پیوسته با خود میبرد و کتاب
مولوی در شهر بر سنه احدی و ستین و ستایه و تقوی در سنه شصت و پنجم
و ستایه در زمان ابغاخان بن بلاکو در روم واقع شده نور الله مرقد
تالیف و وفات اوست و مرقد مبارکش در بلخه قونیه است من طبیعت

اللہ سیتہ ۱۰ اسی شاہ جسم و جان ماخذ ان کن دندان مایہ سرمہ کش چشمان
 مایہ چشم جان را تو تیار ماگوی سرگردان تواند خم چو کان تو بکے خراش
 سوی طرب کہ بر آیش سوی بلا کہ جانب شهر بقا کہ جانب دشت فنا بجزا
 تو پیدا کردہ مجنون و شید اکروہ بکے عاشق کینج خلا کہ عاشق رود دریا طرف
 درخت آمد کرد کہ سیب روید کہ کدو بکے زہر روید کہ شکر کہ درد روید کہ دوا
 کہ خار روید گاہ گل کہ سر کہ چو شد گاہ لہلہ گاہی دہل زن کہ دہل تانم خرم
 زخم عصا تا فضل اور آتش دہر و ز شید و تلون وار ہد شیدا شیدا
 شود یک رنگ چون شمس الضحیٰ انا فتحنا باکم لا تجہر و اوصی بکم ما شکرتم
 ربکم ہذا سکا فافا اولک انا شد و نا حکم انا عفرنا ذنبکم یلحق بکم اعتقادکم دہشکر
 بحر الرخا این چند بیت از سنوی سنوی بارادہ تین و تبرک ثبت میکرد
 گفت موسیٰ را یکی ہشتیار نہر چیت در گیتی ز جہ صعب تو گفت ای جان
 صعب ز خشم خدا کہ از ان دوزخ ہی لرزد چو ما بکفت از خشم خدا چہ بود
 امان * گفت ترک خشم خود اندر جان * من ندیدم در جهان جت و جہ
 اہلیت بہ از خوی کھور میت اسفندی از سر آمد فضل و شعرا ی ما در ارانہر
 است وی در یکی از قصائد خود در صفت اغراق مینی دارد کہ ہمہ اہل زبان انفا
 داشتند کہ این بیت بیا بر است باد یوانی و بہتر از ان توان گفت سوش
 حل رینہ داز پربای و بہر اہل کھور و کشتہ لعل لب تو استخوان (خواجہ)
 تبریزی داشتند و فاضل بودہ جاہ و مرتبہ عالی داشتہ حکام و وزرا دایم
 طالب صحبت اومی بودند کہ نزد خوش طبع دیا گیزہ روزگار بود معاصر
 شیخ سعدی است و ہجوارہ در آرزوی ملاقاتش ی بودند تا آنکہ شیخ در
 اشای سیاحت بشکر تبریز رسید روزی بجمای درآمد و خواجہ ہام

تبریزی نیز بطنی تمام در آنجا بود شیخ طاسی آب بر سرش ریخت و آید
 که در دیش از کجائی گفت از خاک پاک شیراز خواجه گفت عجب حالی
 است که شیرازی در شهر از سک بیشتر است شیخ تبسم کرد و گفت این جا
 بخلاف شهر است که تبریزی در آنجا از سک کمتر است خواجه بهم برآمد
 بگوشه پشت جوانی صاحب جمال خواجه را یاد می کرد و خواجه میان او
 و شیخ حاضر بود درین حال آن جوان پرسید که سخن بهام در شیرازی خوان
 شیخ گفت بلی شهرتی تمام دارد و گفت تو هیچ یاد داری شیخ گفت یک بیت
 و بخواند در میان من و دلدار بهام است حجاب به وقت نیست که آنهم زیبا
 برخیزد و خواجه بهام را اشتباه نماند در آنکه این شخص سعدی است سوگند داد
 که تو شیخ سعدی هستی شیخ گفت بلی خواجه در قدم شیخ افتاد و عذر خوا
 پس شیخ را بنام خود برده چند روز نگاه داشت و ضیافتها کرد گویند
 خواجه بهام روزی خواجه مارون پسر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان را
 دعوت نمود و کمال تکلف در ضیافتش مرعی داشت و در آشنائی صحبت این
 بر بریده گفت خانه امروز بهشت است که ضیوان اینجا است به وقت پرور
 جانت که جانان اینجا است به سر کوی عجب بار کبھی می بینم کوه طور است
 مگر موسی عمران اینجا است به مست که نقل طلب کرد و بازار مزد و مغز با دام
 تر و پسته خندان اینجا است به شکر از مصر به تبریز میاید و کر به جد لب
 شیرین شکرستان اینجا است به کلمه تیره این رند که اشتهایش شده
 امروز که با مرتبه سلطان اینجا است به چه غم از مختب و شخته و غوغا کا مروز
 خواجه مارون پسر صاحب دیوان اینجا است به بعد ازین غم نخور از گردش
 ایام بهام بهر چه آن آرزوی جان بودت ان اینجا است به قائل قول صواب

و متقدسی شیخ و شایب جامع علوم طبیعی در ریاضی شیخ مصطفی الدین سعدی شیرازی
 قدس سره صد و دو سال عمر یافت بعد از حد نیرسی سال تحصیل علوم دینی سال
 سیاحت دسی سال بعزلت و طاعت گذرانید در نزد که دولت شاه مرزوم شاه
 که شیخ از مریدان قطب ربانی محبوب سبحانی حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی
 است قدس سره العزیز و این روایت در هیچ کتاب دیگر نظر در نیامده است
 اعلم بالصواب شیخ در ایام سیاحت مدتی در بیت المقدس و بلاد شام متقانی
 می کرد و آب نیشنگان می داد تا آنکه نخصر علیه السلام ملاقات شد و بربال انوار
 و انضال او سیراب گشت در نفعات الانس مذکور است که یکی از شاخ شیراز
 منکر شیخ بود شبی در واقعه دید که در بای آسمان گشاده شد و ملائکه با طبعها
 نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازی است
 که دوش بینی گفته و در جنان احدیت مقبول شده و آن بیت این است
 برک درختان سبز در نظر پوشیار هر درختی دقیریت معرفت کرد کار آن
 عزیز چون از واقعه درآمد هم در آتش بدر زد و ای شیخ رفت تا ویران رت
 دید دید که چراغی افروخته و باخود در می آید چون کوشش نهاد بهین بیت
 می خواند از آن هنگام در خدش اعتقاد صافی پیدا نمود و ذات شیخ در
 محو سه شیراز بهمه انابک بن محمد شاه بن سفر شاه بن سعد زکلی فی
 شهر رسنه اهدی تسعین و ستایه واقع شده و مرقدش در نیم کر و به
 شیراز در بقعه که خودش بنا نهاده بود اتفاق افتاده و دیویش که انرا
 نمکدان شعر گفته اند ملوان هزاران چاشنی است درین مقام اختراز لاطفا
 بتجربیک غزل گفته اند که اکثری از شعرای زمان ماضی و حال منتفع این
 غزل کرده اند اما لاطفهای سعدی دیگر است بر بود و لم در چنین سروده

زرین کمری سیم بری موسی میانی مخورشید و شش ماه رخی زهره جنبی یا قوت
 بی سنگ دلی تنگ دمانی عیسی نفسی خضر رهی یوسف عهدی جم مرتبه تاج
 وری شاه نشانی سنگی شکرینی چو شکرد در دل خلقی شوخی نیکینی چو نمک شور
 جهانی جادو گمنی عشوه کمری نقشه پرستی اسیب دلی رنج تنی آفت جان
 بیدادگری کج کلهی عربده جوئی لشکر شکنی تیر قدی سخت کمائی در چشم
 امل معجزه آب حیاتی در باب سخن نادره سحر بیانی بی زلف و رخ و لعل
 لب اوشده سعدی آبی و سرشکی و غباری و دغافی (خلاصه خاندان انفسی)
 و افاتی شیخ فخر الدین عراقی نامش ابراهیم بن شهریار همدان است
 محقق و سالک بوده از مریدان شیخ شهاب الدین ابو حفص شهروردیست
 بتقریری بشهر سلطان رسیده بخدمت شیخ بهاء الدین ذکر یا قدس بره پوشت
 گویند شیخ وی را در چلثان چون ده روز در اشجا گذرانید ویرا و جدی
 رسیده و حال بدوستولی شد این غزل بگفت شخصیتن با ده کاند رجام
 کردند ز چشم ست ساقی دام کردند و آنرا با و از بلند می خواند و می گشت
 چون اهل خانقاه شنیدند بر سبیل انکار بسمع شیخ رسانیدند که وی در چل
 نشسته است و ابیات میخواند شیخ فرمود شمارا ازین چیزها منع است
 او را منع نیست چون روزی چند برآمد یکی را از مقربان شیخ گذر بر خرابا
 افتاد شنید که این غزل را خرابا بتیان با چپک و چخانه می گفتند نزد شیخ
 آمده صورت حال باز نمود شیخ فرمود که اگر آن ابیات یاد داری بخوان
 آن شخص می خواند چون بدین بیت رسید چو خود کردند راز خوشتن
 فاش عراقی را چرا بد نام کردند شیخ فرمود که کار او تمام شد بر خاست
 و بدر خلوت وی آمد و گفت ای عراقی مناجات در خرابات می کنی بیرون

۲۷
ای عراقی بیرون آمد و سرور وی بر قدم شیخ بنهاد شیخ خرقة از تن مبارک
خود کشید و در وی پوشانید و صبیۀ خود را در عقد وی درآورد باقی دستان
وی طولانی است فی الجمله در آخر عمر شهر دمشق رسید و فی شهرورسن
ثمان و ثمانین و ستائیه رخت هستی پدار البقا کشید و در پهلوی شیخ محمد
ابن العربی مدفون گردید گویند در وقت نزع این رباعی بر زبان آورد
در سابقه چون دوار عالم دادند مانا که نه بر مراد آدم دادند تفاعة
دقوار کار و زرقاد فی بیش یکس زو عده فی کم دادند (رکن صان)
شاعری مستعد بود و قوت طبع بر تبه کمال داشت از قاضی زادگان
سمنان است در زمان دولت طغایمورخان تربیت یافت و منصب بلند
پیش نمازی بد و مفوض بود ناگاه از وی تقصیری بوقوع آمد خان او را بند
فرمود چند گاه بد اخیال گرفتار ماند تا آنکه روزی بانبندگران که در پای
داشت هزار رقب بر سر راه خان آمده اظهار عجز و نیاز نمود خان فرمود بیه
حساب بگو تا ترا پنجم رکن صائن علی الفور این رباعی بگفت خان فرمود که
بند از پای دی بردارند و خلعت خاص و انعام لائق داد رباعی اینست
در خدمت شاه چون قومی شد رایم کفتم که رکاب را از زر فرمایم
این چون شنید این سخن از دهنم در تاب قناد و حلقه زو بر پایم (حسن)
سرای اعجاز فن و رنگ امیز بهارستان سخن سر آمد از باب دانش در
علامه در امیر خسرو دهلوی اصلش ترک است از دیاق هزاره لاجپین و
ولاوتش در سنه احدی و خمین و ستائیه در پر کنه پتالی مضاف بهار خلعت
دهلی واقع شده پدرش امیر محمود در عهد محمد تغلق شاه در سب درجه امارت
داشت و بعد از شهادت پدر همان منصب بروی مقرر ماند و قتی در گشت

خان طمان پسر بزرگ سلطان ناصر الدین الف خان بجنگ مغول اسیر
گردید و پس از مدتی ریائی یافته بدلی آمد و بجای از خدمت مخلوق بریده نسبت
اراده با حضرت سلطان المشایخ نظام الدین ادلیا چنانچه مشهور است در
نود و ریاضات شاقه اختیار کرد چنانکه گویند چهل سال صوم الدهر داشت
و بهر ای مرشد خود بطریق طی ارض حج گزارد و با شاره شیخ قدس سره صحبت
خضر علیه السلام دریافت و التماس نمود که آب دمان مبارک خود در دمان
وی کند خضر فرمود که این دولت پیش از تو نصیب سعدی گردید امیر خسرو
با خاطرنکسته بخدمت شیخ نظام الدین آمده صورت ماجرا باز نمود شیخ
آب دمان خود بدو عطا فرمود و برکات آن ظاهر شد که لا یخفی شکرت
تاریخ وفات اوست تصانیف و اشعار فارسی او در تذکره باز یاده از
چهار لک بیت نوشته اند و آنچه در علوم دیگر میرزده متجاوز از تقریر و
التحریر است و شهرت عام دارد و لهذا یک بیت از ان عارف لقینی
که در صنعت ابهام ذی الوجوه واقع شده و عجب تر از ان کسی بخت است
الکافی و صنعت مذکور چنانست که شاعر لفظی در شعر درج نماید که از ارد
معنی یاز یاده باشد و حضرت امیر درین بیت لفظی آورده که هفت معنی
صحیح از ان بر می آید و بی نده یلین شاهی و بسیار است بارت بر سر
از ان مرغ اسی ابرو باغ ارکومیت بسیار بار در لفظ بار که اخر است
بهشت معنی ظاهری کرد و اول توپیل تنی از ان مرغ اگر کومیت بسیار بار
یعنی که انباری بار تو بسیار است دوم قوشای از ان مرغ اگر کومیت
بسیار بار چه باز و دن بادشاهان عبارت از جلوس فرمودن است
بر سر بر سلطنت و خود را بنحاص و عام نمودن سوم قوشای از ان مرغ

اگر گویم بسیار بار یعنی بسیار نیکو کار چه بار درخت نیک که دار است چهارم تو
 شاهی ازان مرغ اگر گویم بسیار بار یعنی بسیار بار نر شاه گویم پنجم تو
 ابروی ازان مرغ اگر گویم بسیار بار یعنی بسیار بار نر شاه ششم تو ابروی
 ازان مرغ اگر گویم بسیار بار یعنی بسیار بار هفتم ای باغ ازان مرغ که نر گویم
 بسیار بار یعنی بسیار سیوه آور دیوه دار داین بیت امیر انا امروزی هیچ
 کس جواب نتوانست رسانید (خواجہ حسن دہلوی) از خواجہ زادہای شہر
 دہلی و از جملہ مریدان و صاحب سلطان المشائخ است قدس سرہام و ہونم الدین
 علاء السجری صاحب تاریخ ہند گوید کہ در سکارم اخلاق و لطافت و ظرافت
 و استقامت عقل و روش صوفیہ و تجرید و تقرید و خوش گذراندن بی سبب
 و بیوی شل او کمتر دیدم و سبب توبہ اش آنست کہ روزی در دکان خبازی
 نشسته بود و قہقہہ الی لکین حضرت شیخ نظام الدین با جمعی از اصحاب
 در بازاری گذشت امیر خسرو نیز ہمراہ بود چون نظر امیر بر روش افتاد نظر
 زیبا دید و قابلیت سلوک در وی مشاہدہ نمود پیش آمد و از خواجہ حسن
 کہ وہ نان چگونہ می فروشی گفت نان در پلہ ترا زومی ہنم و اہل سودا را نمی بام
 کہ در مقابل زرمی نہد ہر گاہ پلہ زر کران آید مشتری را روان می کنم امیر خسرو
 گفت اگر خریدار مفلس باشد مصلحت چیست از وی درو دنیا زد و روج
 قیمت می گیرم امیر ازان جواب در تعجب افتاد و کیفیت واقعہ بشیخ عرض نمود
 شیخ هیچ سخت و لیکن حسن را حال بگردید و درو و طلب و انکیہ شد و
 بخانقاہ شیخ آمد و توبہ کرد و ازینجا توان دانست کہ نظر مردان دین بی اثر
 نیست چنانکہ گفته اند آثر کہ بدانیم کہ او قابل عشق است رزمی نیام
 و دش را بر باہیم و دانش در سہ سب و سعایہ اتفاق افتاد و قبرش در ثلث

و کن است و دیوانش در میان اهل فضل شهرت دارد (من اشارت به ساقیا
 می ده که ابری خاصست از خاور سپید برک را سرسبزی آمد سرور اچا در سپید
 * با ده در جام بلورین ده مرا گرمی دهی خوب می آید شراب لعل را ساق سپید
 ابر چون چشم ز لپا بهر یوسف زاله باز زاله با چون دیده یعقوب پیغمبر سپید
 عنکبوت غار الکفم کزین پرده چه سود گفت همان عزیز آمد که اگر دم در سپید
 بید لرزان در شمال ایک چو اصحاب الشمال یا سمن را همچو اصحاب الیمین
 دفتر سپید ای حسن اغیار را بر کز نباشد طبع رست رست است این
 زاغ را بر کز نوید پر سپید (خواجه کرمانی) بفضل و خوش گوئی ممتاز روزگار
 بود و فضیلتی عصر او را نخلبند شعرا می گفتند همواره سیاحت کردی و از
 احوال جهان عبرت گرفتی در اثنای سیاحت بصحبت شیخ العارف المحقق
 رکن الملة والدين شيخ علاء الدوله سمنانی رحمه الله علیه رسید و مرشد ه
 چند سال در زمره ارباب طلب گذراند معاصر شیخ سعدی بود و در
 آخر حال برای دیدن شیخ بشیر از رفت و شعر او درجه قبول و استخوان
 شیخ دریافت تا رنجش از آنجا قیاس باید کرد و منه پیش صاحب نظران
 ملک سلیمان باد است بلکه است سلیمان که ز ملک آزاد است و آنکه گویند
 که بر آب نباده است جهان بشنوا می خواجه که تا در مکر می بر باد است و
 خیمه انس مزین بر در این کهنه رباط که اساسش همه بی موقع و بی بنیاد
 است دل درین پیره زن عشوه گرد و پیر بند نوحه و سی است که در عقد
 بی دانا و است هر زمان مهر فلک بر و کرسی می افتد چه توان کرد که درین
 سفله چنین افتاد است خاک بغداد بخون خلفای گیرند ورنه این شط
 روان چیست که در بغداد است آنکه شده او با یوان ز زر افکند می خشت

خشت ایوان تنگهان بین ز سر شد او است که پراز لاله سیراب بود و اسن کوه
 مروزان راه که آن خون دل فرهاد است حاصلی نیست بجز غم بجهان خود
 در آخورم آن کس که بجای ز جهان آزاد است (جلال الدین عصفه) از سواد
 صبیح النسب تبریز است و از افاضل شعرای انجاست پدرش در زمان
 دولت سلطان محمد بن مظفر مقدم سادات دلایت خود بود و روزی محمد
 بکتاب در آمد جلال الدین را دید که باروی چون ماه و دو گیسوی سیاه خط
 می نوشت از معلم پرسید که این جوان چه کس است گفت پس سید عصفه
 تبریز است و جلال الدین نام دارد و درین سن بسی فضائل کسب کرده اند
 شعر را بنفایت نیکو می داند و اصناف خط را خوب می نویسد محمد بن مظفر گفت
 بیتی بر بدیهه کوی و بنویس تا شعر و خط ترا ملاحظه کنیم جلال الدین فی الفور این
 بگفت و نوشته بدستش داد سلطان از لطف شعر و حسن خط او تعجب شد و نظر
 تربیت بر و گذاشت و بپایه تقرب سرفرازی داد (و بی پند) چار چیز است
 که در سنگ اگر جمع شود لعل و یاقوت شود و سنگ بدان خارا ئی پاک طینت
 و اصل که در استعداد تربیت کردن مهر فلک مینایی درین این بر صفت
 است کنون می باید تربیت از تو که خوشید جهان ارای (اهل سخن را نامه
 سرداری خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی) انجا که رتبه و حالت او است
 شاعری و در مرتبه است علوم ظاهر و باطن بروی کشوف بود خصوص دینیم
 قرا نظیر نداشت هر چند معلوم نیست که وی یکی از اهل تصوف نسبت آزاد
 درست کرده باشد اما سخنانش آن چنان بر مشرب این طایفه واقع
 شده است که بچکس را اتفاق نیفتاده وفات آن عارف یقینی در
 بجهان شاه منصور بن شاه مظفر و توح یافته و خاک اصلی تاریخ است

آورده اند که چون خواجه بکمال بی تعینی در مد مشربی می نشست مشایخ
وقت بعد از رحلت وی بنامه جنازه تن در نمی دادند آخر الامر قرار
بر آن افتاد که اشعارش را که اکثری برخیزد و کاغذ پارها نوشته
با بجای انداخت جمع نموده در سبوی اندازند و گوئی معصوم یکی از آنها
بیرون آورد و بر طبق مضمون آن عمل نمایند چون بدین وتیره عمل فرمود
کاغذی که این بیت در آن مرقوم بود برآمد قدم در یغ نداری از جنازه
حافظ اگر چه غرق گناه است می رود بهشت مشایخ وقت از مشایخ
آن بیت نماز جنازه بگزارند و از آن روز خواجه را لسان الغیب خوانند
(من ارشاده) با تفسی از گوشه بیخانه دوش گفت بخشنده کن می نبوش
به لطف خدا بیشتر از جرم ماست بخت سر بسته چکوی خوش عفو الهی
بکند کار خویش مرده رحمت برساند سرش این خرد خام به بیخانه
تا می لعل آوردش خون بگوش کرچه وصالش نه بگوشش دهند آن
قدرای دل که توانی بگوش رندی حافظ نگنا هست صعب با کرم بود
عیب پوش روزی راقم این اوراق در صحبتی واقع شده که جمعی از
سندگان دو اشنه آن سخن فهم حاضر بودند و هر یکی خود را یگانه روزگار
می گرفت بتقریبی ذکر اشعارش که در میان آمد و هر کس بیتی می خواند و دیگر
انکشاف معنی می نمود ناگاه غریزی بجانب این بیچمدان نگاه کرده
گفت اگر شما نیز در معنی شعر تردید داشته باشید در میان آرید
گفتم بالفعل از مشکلات چیزی در خاطر نیست ولیکن دی شب بیتی
از خواجه حافظ بیاد آمده بود تا حال فکر کرده ام هیچ معنی در ذهن
قرار نگرفته است بکنان متوجه شدند و این بیت بخواندم ز چشمم برخیز

خوب تر باشد حافظ که کرد جمله نکویی بجای ما حافظ مدتی ذکر این بیت در میان
 ماند و غور با بکار بردن هیچ بخشود الحق که لفظ حافظ در مصراع ثانی اگر اشاره
 بنام شاعر باشد با مصراع اول که خطاب معشوق است هیچ ربط نمی گیرد و اگر
 لفظ حافظ در اول معنی دعا و در ثانی مراد با اسم حق سبحانه و دارند مشکل دیگرش
 آید چه در انصورت مصراع اول را اشاره بزبان استقبال و ثانی را برنگ
 حال باید داشت و در یک بیت اشاره بدو زمان مختلف نمودن جایز نبود
 اگر مراد شاعر از آن لفظ چیزی دیگر باشد او داند چون شعر خواجه حافظ است
 که با کمال ظاهری پستی باطن بدرجه اعلی داشت جای دم زدن نیست و الله اعلم
 بالصواب (شاپورنیشاپوری) فاضل مستعد بوده و تربیت کرده خواجه
 نورالدین تبسی است که وزیر سلطان جلال الدین محمد خوارزم شاه بغایت
 فاضل و دانا بوده اول بار که شاپور بدرخانه اش آمد باریافت گفتند
 که خواجه شرب مدام مشغول است بچنین پنج بار پیایی می آمد و بارنی یافت
 آخر خواجه را خبر کردند که شاپور مردی دانشمند و شاعر مشهور خراسان
 و عراق است و پنج نوبت بدرخانه تو آمده است و باریافته مناسب است
 که التفات فرموده او را بخوانی خواجه کس بومی فرستاد که اول مناسب
 حال ما بدیده کوی تا قوت طبع ترا در شعر معلوم کنیم نگاه با تو صحبت داریم
 شاپور بدانته این رباعی گفت و بر کاغذ نوشته فرستاد خواجه نورالدین
 را بسیار خوش آمد او را بخواند و به تربیت وی پرداخت (و بی بهره) فضل
 تو و این باده پرستی با هم مانند بلندیت و پستی با هم حال تو بچشم ماه رویا
 ماند کاس نجات مدام نور و سستی با هم (خواجه جمال الدین سلمان بن خواجه
 علاء الدین سادجی) بفضل و بلاغت مشهور است بتخصیص در فن شاعر

۵۴
 سرآمد روزگار خود بود و شیخ رکن الدین علامه الله له سمنانی قدس سره می فرمود
 که همچو انار سمنان و شعر سلمان هیچ جا نیست و اشعار و لید پرش بر قصدت
 این قول گواه عدل است امیر شیخ حسن نوبان که دالی بغداد و افراسیابان
 بود مربی اوست و سلطان ادیس پسر بزرگ شیخ حسن که بیان حسن و جمال
 وی در کتب تواریخ مذکور است در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتگی مرنده خواهد
 در عهد دولت آن بادشاهان نامدار بدرجه اعلی رسید و سخن او در اقطار
 ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه خود می گوید من ازین اقبال این
 خاندان گرفتم جهان را به تیغ زبان من از خاداران تا در باختر ز خوشی
 امروز مشهورتر گویند شبی سلمان در مجلس سلطان ادیس بشرب مشغول بود
 در وقت برآمدن حکم سلطان شمع با لکن زر همراهش کردند چون روز شد
 فرارش طلب لکن نمود سلمان این بیت مبلطان فرستاد شمع خود سخت
 شب دوش بزی امروز گر لکن را طلب شاه زین می سوزم سلطان
 بخندید و گفت از خانه شاعر طامع لکن زر طلب کردن از عقل دور است
 و آن لکن را بدو بخشید خواجه سلمان را در کبر سن ضعف بصارت دریافت
 و از ملازمت سلطان استعفا نموده باقی عمر عزلت و قناعت گذرانید
 در سنه تسع و ستین و سبعه ازین خاکدین ظلمانی بسرای جادو دانی جایش
 فرمودند و اندازه جمالت تا در جهان نماند خلق بخت و چیت سر
 در جهان نهاده سودایان زلفت گرد و تو حلقه بستند شوریدگان
 سویت در پید گر نهاده با بیم بسته دل را در لعل و کشتایت آن لب
 بجنده بکشتا تا دل شود کشته ای شهسوار خوبان دی عین آب حیوان
 رحم آوری چه باشد بر نشسته پیاده سلمان خوش بازی شهبات طابت

کرد بازی نگر که دادت باز این حریف ساده ایضا صفا مرده انم که تو جام
 باشی می دهم لاجان که مگر جان و جهانم باشی روز عمر من مسکین شب آمد تا تو
 روشنائی دل و شمع روانم باشی بارگردون و غم هر دو جهان بر دل
 من نگران باشد اگر تو نگر انم باشی تو سراپا همه آبی و همه آن تواند
 غرض من یکی آنکه تو انم باشی و که مسکین دل من گم شد و من در طلب و
 بر دم بکمانخانه ابروی تو اش پی خاوندگانی که بدخت نرسیدند من
 سوخته آنکه من کی رسد آن کی صدبار می لعل تو ام جان بلب آرد ای
 دست بکام برسان یکدم از ان می مطرب بزن آن ساز جگر سوز دما
 * ساقی بده آن جام دل افروز پایینی در شرح ذائق تو سخن اچه دهم
 بسط مشروط است آنکه من این نامه کنم طی بی رویت اگر دیدم خجسته
 کنم باز صد بار کند چشم من از شرم رخت خوی سلمان ره سودای تو
 می رفت غمت گفت کین داه بپای چو توئی نیست مروی (سراج الدین قمری)
 از افاضل شعرای ماورالنهر است گویند او را در مجلس یکی از حکام با سلمان
 ساوجی مناظره افتاد میر مجلس حکم کرد هر دو برین مصراع مشهور که
 ای باد صبا این همه آورده هست طبع از مائی کنند دهر یکی یک رباعی
 بگوید تا جودت طبعها ظاهر گردد و اول سلمان این رباعی بر بدیده گفت
 ای آب روان سرور آورده هست دی خار درون غنچه خون
 تست کل من خوش دلاله مست و نرکس مخمور ای باد صبا این همه
 آورده هست بعد از ان سراج الدین قمری گفت ای ابر بهار خار
 پرورده هست ای غنچه عدس باغ در پرده هست ای باد صبا این
 همه آورده هست حاضران هر دو رباعی را پسند کردند و میر بخش هر دو

عزیز صلیه نیکو بخشید زبده الطراف عبید زاکانی تم خوش طبع و فاضل بوده و در
اکثر علوم مهارت داشت لیکن خاطرش بجانب هنر و مطایبه با فراط مائل بود
و چه آنرا در نزد که با نوشته اند گویند شخصی او را ملاست کرد که از فضائل اجتناب
نمودن و شیوه هنر و خجاست در آمدن از طریق عقل و درست عبید این قطعه
بر خواند ای خواجه کن تا بتوانی طلب علم کا ندر طلب راتب هر روزه بیاید
روسخ کی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کثرت و بهتر بستانی از جمله زیاده
قطعه درین تذکره درج نموده می شود آورده اند که جهان خاتون که ظرفه و سینه
روزگار و در حسن و جمال شهره آفاق بود با عبید شاعره و مناظره کردی چون
خواجه امیرالدین وزیر شاه ابوسعحاق جهان خاتون را بقصد نکاح در آورده
عبید این قطعه بخواجه دست داد وزیر جهان فحشه بی وفاست ترا زین چنین فحشه
تنگ نیست بر و کس فراخی دگر را بخواجه خدائی جهان را جهان تنگ نیست
از اینجا که هر چاه کنده را چاهی در پیش است سلمان ساوجی با آنکه او را ندیده
بود این قطعه در بجا و گفت چمنی بجا کو عبید زاکانی مقرر است به بید و
دلی دینی اگر چه نیست ز قزوین در و ستا زاده است ولیک می شود
اندر حدیث قزوینی این طبع بجدنی مشهور گردید که در شیراز بگوش عبید رسید
و عبید از اینجا عزم ملاقات سلمان نموده ببنجد آمد و پس از عتاب و خطاب
باسلمان گفت که نادیده هجوم مردم گفتن عیب نصلا است و من عزیمت بنجد
خاص بجهت تو که دم تا ترا در یابم و منرا دهم اما بخت تو مساعد شد تا از زبان
من ربائی یافتی سلمان او را خدشها کرد و بعد از آن با هم صاحب بودند
تا آنکه بصمصام اجل قطع پیوند محبت گردید کلامه رسد بپشتی رویت
جمال مدح جمال بروز بخت بوبت صبا خبر شمال زنده به تیر نظر غمزه است

نشد مهر کشد گلشن چشم بروت کمان هلال توئی که آب حیات از لب
بود سائل خوشا کسی که کند بابت جواب و سوال کسی که بداند آن کام
آن لب لعل که شد زبان زده در هر دهن لبان هلال صبا پیشی رفت
نهاده در دم صبح هزار سلسله بر دست و پای آب زلال نغمه در پس
هر هفت پرده در دم چشم با انتظار تو پیوسته جامه خواب خیال حرام
گشت بغیر از عبید و عشقت بشاعران تخیل نای سحر حلال ^{خواجہ نصیر الدین}
بنجاری) روی فاضل و خوشگو بوده و بوی نقر از سخن او می آید همیشه در
سیاحت و تجرید بودی و غیر از خرقة و طاقی ند با خود بر بنداشتی گویند
که خواجہ ناصر در وقت عزیمت بیت السلام چون بدر السلام بغداد رسید
و آوازه سلمان ساوجی شنیده بود خواست که او را در یاد روزی دید
که سلمان بایران بر باروی بغداد آب و جله را که طغیان کرده بود
تماشائی کند خواجہ ناصر الدین سلام کرد و سلمان گفت چه کسی گفت مر و عز
شاعر سلمان خواست او را امتحان کند این مصراع بگفت * جله را اصل
رقاری عجب ستانه است ناصری بحال مصراع دیگر رسانید پای
در زنجیر و کف پر لب مکر دیوانه است سلمان بر لطف طبعش ازین کرد
و بخانه خود برده چند روز بشه ایط ضیافت و جهان داری قیام نمود منه
ما را هوس صحبت جان پرور یار است ورنه غرض از باد نه سستی
نه خمار است آتش نفسان قیمت میخانه شناسند افسرده دلا ترا
بخوابات چکار است در هر سه کس را نرسد دعوی توجیه منزل
که مردان موحد سردار است تسبیح چکار آید و سجاده چه باشد بر
میکبانی طاقت روح این همه بار است ناصر اگر از هجر نبالد عجبی نیست

مهور رویار است و پیرشان دیار است ^{۵۸} زبده الصلحا مولانا لطف الله
نیش پوری) مردمی داشتند و فاضل بود و صنایع شعری را از او شنیدند
کم گفتی چون اور عایت کرده با این حال از مشرب صوفیه شرابی
تمام داشت و با سبب دنیوی التفات نمودی شیخ آذری علیه الرحمه
در کتاب جواهر الاسرار آورده است که این رباعی مولانا لطف الله در
مراعات نظیرند از دلباشعوار تتبع کوشیدند و مثل آن نتوانستند گفت
رباعی کل داد پرورد رخ فیروزه بیاد دی جوشن لعل لاله از خاک افتاد
داد آب سخن خنجر نینا امروز یا قوت سنان تش نیلوفر داد درین باغ
چهار روزه و چهار کل و چهار سلاح و چهار عنصره کور است مولانا لطف الله
در روزگار دولت خاقان کبیر صاحب قزان با تقدیر امیر تیمور که کان انا الله
بر مانده بوده و بعد از فوت مولانا در دست دی این رباعی بر کاغذ
نوشته یافتند رباعی دی شب ز سر صدق و صفای دل من
در سیکه آن روح فزای دل من جامی بمن آورد که بستان و نبوش
گفتم نخورم گفت برای دل من چون بقویت سخنوران نام شریف
امیر تیمور که کان که بالفعل ملک هندوستان بوجود فیض آموذ فرزند
آن صاحب قزان رشک افزای جهان و مرجع اهل ایران و توران است
برزبان قلم آمده شمه از بیان حالش درین مختصر ایراد نمودن لازم نیست
گر دید اصل و منشای آن حضرت از ولایت کس است من اعمال ترکان
و ادب امیر طاقان است که از امرای برلاس بوده و در الوس ختایی از آن
مردم باصل و مرتبه بالاتر نیست پیره امیر قزاقار نوبانست که از امرای بزرگ
چنگیز خان بوده و او برادر امیر طغا چار است که در معزگار باکو خان چار

و شام شکرولی گردید و لاوت با سعادت صاحب قران در شهر سست
 و ثلاثین و سجایه بوده و از زمان صبی و صغیر آثار گیاست و فرودت ازین
 عالم آرایش لایح بود و همواره بر سوم عظمت مشغول بودی و شیوه عوام ان
 نیر و حتی مردم در فراست و رایجا و تدبیرش متعجب بودند و چنانچه کار پاک
 دست بسته او مشهور است تا آنکه در سینه احدی و چین و سجایه برستقر
 کامرانی جلوس فرمود و بلکه خراسان در آمده امیر حسین غرقن را که بادشاه
 بلخ بود بقتل آورد و آنرا بخا فود هزار سوار کمل بر سر تقمیش خان تخت نشین و
 قبیاق رفت و خان را نهم ساخته در عقب او بجانب شمال تا بجایی برآ
 که بنده بپ امام اعظم رحمته الله علیه نیز در آنجا نماز حقن روا نمود چه هنوز
 بر جا بود که طلوع صبح میشد و آنرا بخا بروم و عرب و کرجمان و خراسان
 و هندوستان رسید و از حدود دلی تا داشت قبیاق و اقصای خوارزم
 و از حدود کاشغر و ختن تا مصر و شام بضر تیغ آب دار در قبضه فرمان
 قضا جویان او درآمد و مدت سی و شش سال در اکثر ربع سکون بنشر آباد
 و قهر عادی پرداخت و شغلان و گردن کشان را بر انداخته بر دهم شجیان
 سنج و ثمانایه در منبکام لشکر کشیدن بلکه ختا در قبضه انزار که از اعا
 نرستان است ندای یا ایها النفس المطمئنه ارجی الی ربک راضیه را صفا
 نمود سبحان الملک الحی الذی لا یوت و بعد در قافله کرخک فلک عنان
 بدست تو سپرد و در نقد زمین جهان بیایی تو شمرد کردش تو سبق
 ز افلاطون برد این همیشه نیست می باید مرد (ساکل سبیل حق پسند)
 شیخ کمال خجندی) مقبول ابرار و سمر آمد روز کار و مرجع خاص دعای
 و سرخیل اکابر ایام بوده چون طبع شریفش شعر میل فرمود از ان سبب

آسمش در طبقه شعرا و اخیل کردید و الا شیخ را درجه ولایت دارشاد بود و تشایع
 درون مرتبه اوست چنانچه ازین بتیش معلوم می توان کرد می خروشد
 بخود می گوید باد از بلند هر که در مخرق گردد عاقبت هم باشد و صلیش از
 خجند است در اول حال سیاحت کردی تلافی آنکه به تبریز رسید و اکثری از بزرگان
 آن دیار مرید شیخ گشتند گویند که امیرن شاه بن تیمور کرکان اعتقاد می نام
 در خدمت شیخ داشت روزی برای دیدنش رفت و بتقریری بسمع مبارکش
 رسید که حضرت شیخ ده هزار و نیا ر قرض دارد و فرمود تا ده هزار دینار حاضر
 کردند و هم در مجلس سلیم نمودند آورده اند که شیخ در آخر حال خواجه حافظ بود
 است و صحبت هم دیگر اتفاق نیفتاده بود این غزل نزد حافظ فرستاد و
 بر استعداد خویش مطلع گردانید غزل یار گفت از غیر ما پوشان نظر گفتم چشم*
 و کبھی در دیده در ما بینگر گفتم چشم* گفت اگر یابی نشانی پای ما بر خاک راه
 بر نشان اینجا بدانها که گفتم چشم* گفت اگر کردی شبی از روی چون ما هم جدا
 تا سحر کامان ستاره می شمر گفتم چشم* گفت اگر کردی لب خشک از دم زدن
 ۵۱* باز می سازش چو شمع از دیده ترک گفتم چشم* گفت اگر سر در میان غم
 خواهی نهاد و تشنگان را مزده از ما ببر گفتم چشم* گفت اگر بر ستانم آب
 خواهی زد و باشک هم بزرگانت بروب اینجا کز گفتم چشم* گفت اگر داری
 خیال و در وصل با کمال بفرم این دریا به پیاسه بر گفتم چشم* گویند چون این
 غزل خواجه حافظ رسید و مطالعه دید آورد و بر این مصراع که تشنگان را
 مزده از ما ببر گفتم چشم* وجه کدو گفت مشرب این بزرگوار عالمیت ایضا
 نه که شبی آن مه ز منزل بی نقاب آید برون یوز اول شب تا دم صبح
 انقباب آید برون و خر قهای صوفیان در و در چشم مست او بهایا باید که آزد

شراب آید برون هر کجا باشد نشان پامی اوز را بچشم خاک بر دایم چند است
 که اب اید برون با همه تقوی و زهد از بشنو و ناست کمال از درون صوفیه
 مست و خراب اید برون (مولانا محمد شیرین) مشهور مغربی مرید شیخ اسماعیل
 سیسی بود و بعضی برانند که در اشخاص سیاحت به یار مغرب افتاد و در سیاحت
 به دست یکی از شیخ که نسبت وی شیخ محی الدین ابن العربی می پیوست و به
 پوشید همانا که وجه تخلص مغربی همین خواهد بود معاصر شیخ کمال خجندی است
 و همواره بصحبت یکدیگر سرور بودند و در نفحات الانس مذکور است که چون این
 مطلع شیخ که چشم اگر این است و ابرو این و ناز و عشو این الو دای ای
 زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین بگوشش مغربی رسید گفت شیخ بسیار
 بزرگ است چه چنین شعری باید گفت که جز معنی مجازی محلی دیگر نداشته باشد
 شیخ بشنید مغربی را دعوت نمود و خود بطبع طعام قیام فرمود و مولانا مغربی نیز
 در آن کاد موافقت کرد و در آن هنگام شیخ آن مطلع بخواند و فرمود که چشم همین است
 پس می شاید که بدان اشارت از عین قدیم که ذات است تعبیر کنند و ابرو
 حاجبت می تواند بود که از اشارت بصفات که حجاب ذات است و او اند مولانا
 مغربی تواضع نمود و انصاف داد گویند در وقتی که شیخ اسماعیل مرید از راه
 اربعین می نشاند مولانا مغربی را نیز طلب داشت و ای این غزل نوشته
 بخدمت شیخ فرستاد و شیخ او را از آن تکلیف معاف داشت و خلوت
 تاریک ریاضات گذشتیم در واقع اگر سبع مساوات گذشتیم دیدیم که
 اینها همه خواب است و خیال است مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم
 * با ما سخن از کشف و کرامات چه گوئی * چون ما بر سر
 کشف و کرامات گذشتیم * ای شیخ اگر جمله کلمات تو این است

خوش باش گزیر چه کمالات گزشتیم اینها بحقیقت همه آفات طریقتند
 ما در طلب از جهل آفات گزشتیم ما از پی نوری که بود مشرق انوار از مغرب
 و کوب مشکوه گزشتیم (سید عارف میر سید نعمت الله بخاری) در
 طریقت یکانه بود و در اخلاق ستوده اهل زمانه با بسی از اکابر صحبت داشته
 مرید امام ابو عبد الله الیافعی است که سند خرقه از شیخ الاسلام احمد الغزالی
 داشت سید را مشرب عالی بوده و هر چه از نزدیک ملوک و امارا بطریق نیاز
 می رسید صرف ضیف و ماکین می کردید گویند که سلطان اعظم شاه رخ بهادر
 بن امیر تیمور صاحب قران نوبتی سید را در کرامات یازمود و از آن وقت اعتقاد
 تمام بهم رسانید اما سلطان شاه رخ از پسران امیر تیمور در قانون سلطنت و
 جهانزاد می برتبه کمال رسید پنجاه سال رایت نام آوری بر افراخت و دیار
 اسلام معمور ساخت و بهر آنها بر انداخت مولانا فاضل مورخ آورده که سید
 بادشاه و شاهزاده بدرگاه شاه رخ می حاضر می بودند و رعیت آن آموذگی که بر
 او داشت در هیچ دولشان نداده اند و با این همه شوکت و جهانزاد می از صفای
 باطن و کمال طاعت و عبادت مقام ولایت حاصل کرده بود چنانچه بعضی غافل
 نیز از وی نقل کرده اند که ایراد آن درین مختصر موجب تطویل است و فایده
 سید نعمت الله فی شمشیر سبب سبع و عشرين و ثمان مائت در عهد شاه رخ بود
 و در قریه بامان من اعمال کرمان مد فون کردید زمین معارفه بهای عاشقان
 ای عاشقان ما را بیان دیگر است ای عارفان ای عارفان را بیان دیگر است ای خیر
 شیرین من می یوسف کل پیر من ای طوطی نکر شکن را زبان دیگر است تا عین عشقش دیده
 مهرش بجان نکریده ایم در اشکارا و نهان ما را عیان دیگر است رند و در
 میخانه صوفی و کنج صومعه ما را سر سلطنت از آسمان دیگر است سید جهان

بودیم در دهم در مان بود جانم خدای جان او کو از جهان دیگر است (در حقه).
عصمت الدین بخاری (مودی بزرگ و فاضل و مستعد بوده نسب او بحضرت امام
صادق رضی الله عنه منتهی می شود و پدر او از اکابر بخارا بود اما خواجه عصمت الله
با وجود فضل نسب در جمیع اقسام شعر مهارت داشت و در ایام دولت سلطان
خلیل بن ابراهیم تربیت کلی یافت شا هزاره از وی علم شعر تعلیم گرفت و در سن
زائد الوصف دشتی و دایم جلیس و انیس او بودی گویند چون این شعر از خوا
سر زد که دل کبابست که دشور بر پنجه اند دزنگدان خلیش نکی پنجه
اند حدودان و اهل غرض شهرت دادند که خواجه را نظری بشا هزاره است
ولیکن از اینجا که خاطر شا هزاره بصحبتش راغب بود اتفاقی بدان سخن فرمود
و چون سلطان خلیل را از حکومت بخارا عزل واقع شد و در حبس سلطان
الغریک بن شاه رخ افتاد و زبان قلم خواجه باین ابیات در دایم می شرم گرفت
کاش فرمودی بشیر جدائی گشتنم تا بخواری و چنین روزی
ندیدی بشنم باغبان کو در ته دیوار گلزارم یکش بی حضورش که کش
خاطر لبر و دوسنم شهسوارم کی خرامد باز تا دیوانه دار خاک و خون بود
خود را بر سر راه افکنم خون دل زان روی بایرم ز شریان و عین
که فراتش نشتر خویش هر سو برنم تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل
کین بتانی را که ناخنی می پرستم بشنم پرورده نعمتهای زراق حکیم جلال الدین
ابو اسحاق (صفتش از شیراز است گویند از قوم طلاج بود از مطبخ طبع
پاشنی نو و نکی تازه بر طبق روزگار کشیده یعنی دیوانی سرپا در توصیف
طعام با غزل های شیرین و ادای می نمکین گفته موسوم با کثر الاشتهای
نگر و انیده است و بخار و چپکس دیگر تا امروز این قسم خیال پلاویخت سبب

۴۲
ان از دیباچه دیوانش معلوم می توان کرد و از اینجا که مصالح آن اکثری از
شربتخانه طبع خواجہ حافظ شیراز گرفت و اشعار آن عارف یقینی تضمین کرد
مرغوب طبائع افتاد و اما اگر چه منحصراً از نوابهای چرب و شیرین ایالش بدرقه
اشتهای گردید و لیکن بی نوایان کمر سینه را پراکنده خاطر می گرداند چه باوجود
عدم قدرت آرزو زیاده می شود و تصریح علی کوفی و بان شیرین نکرد و ابو سعید
مردی لطیف طبع و مستعد بوده و در شیراز بزرگوار سلطان سکندر بن عمر شیخ بمقام
نیریم مجلس خاص بود و گویند که چند روز حاضر شد روزی که آمده مجرا کرد و شاهزاده
گفت درین ایام کجا بودی گفت ای سلطان عالم یک روز حلاجی می کنم و روز
پنبه از ریش می چینم و این بیت از اشعار خود بخواند بیت منعی کس از چنگ
تندی کردن از ریش طاج پنبه برداشتن است در ریش می بغایت دراز بود
سلطان بخندید و رعایتها فرمود من نعمته هراں هر لب که پیش از طلوع نهاد
است هوای آن بدل هر که می دزد و باد است کسی بخود هر یک دانه نخود بد
که قفل حقه کیما پاچه بکشد است و کرکوی کرمان نوحه و س سفره ماست
و در آیین عبوزه عروس هزار داماد است نوشته است ز روغن بجمهره حبشی
که این سیاه زمال مرغ فرآورد است من آن نیم که ز طواعیان بگردانم که
ترک صحبت شیرین نه کار فرآورد است بکارگاه قطف که رشته می تابند زلف
پسته شنیدم که روغن است و است حد چه می بری ای کالسیس بر ساق
برنج زرد و غسل روزی خدا داد است و آنه پیشم در سحر کایان که آرزو
صحن بغارا بجوی نیکوش بخشم سحر قند و بخار را بکباب آهوی فربه اگر دار
غینت دان کنار آب رکنا باد و کلکشت مصلا را جال بره بریان و
حسن و نبه فربه چنان بردند صبر اند دل که ترکان خوان یغارا چه آرمی

بشک و زعفران خساره پالوده برنگ و بوی و خال و خطچه حاجت روری
 زیارا بگو اسحاق وصف خوشه انکور مثقالی که بر نظم تو افشاند فلک عقد شریک
 را ایضا میان ما و زعفر محبت ازلیست گواه شربت تند و طلاق عسلیت
 در چنان دخر پزه بینی شهید کن خود را که مرگهای چنین خوش دلیل زنده است
 بدین قلیله شامی دلت جشی نخود کوفته کردن نشانه دغلیست بود عالم
 و اسحاق این سخن می گفت که نان و گوشت قدیم است و جمع لم یزلیست
 و منته نمی کردم ز دگر قلیله خالی بفرکه بورقم فی کل خالی سحر بر خیز از پیر
 و من طلب علی سهر الیالی درون رشته آن خورشید شلغم کان الشمس فی
 جوف الیالی چو از هم میدرم مرغ سخن فادری میساختن شالی ایضا
 ز بس که فریم اندر ضمیری آید ز مطبخ سخنم بوی شیر می آید بیار جوشن نار
 تنگ که هر ساعت خیال رشته بدل بچو تیری آید جو بوی کله بر آمد صبح
 عقلم گفت که برگشت که بوی عبیری آید چه خورده بسفره سخن سخا
 که گفته توجین و لیزیری آید (مولانا بهاء الدین برندی) صلش از کمر
 است خوشگو و ندیم پیشه بود و مداح شاهزاده با بیزا ابن عمر شیخ بوده
 و در عهد دولت او از سر قند بخراسان و عراق افتاده صلات گرانمایه یا
 گویند که طبعش بچوبه طایفه مائل بود و لهند اشعرا می عصر با وی طریق مدارا
 می سپردند و او را استاد می گفتند و این بیت در بچو خواجہ عصمت
 بخاری گفته بود بیت در بخارا خواجہ عصمت شهرتی دارد تمام در حجاز
 خواجہ عصمت بیت بی بی عصمت است این غزل از داروات اوست غل
 لب شیرین تو با تنگ شکری ماند در دندان تو با عقد گهری ماند قند با
 همه دعوی لطافت کور است یک حدیث ارشود پیش تو نرمی ماند*

۶۶
 که بهستان بخرامی پی ایشار رست کل خندان بدین خورده زر آشی ماند*
 باد را در شکن زلف مسلسل بگذار که مقیم است و در آن راه گدیزی ماند یادگار
 بگذارند گمان در عالم از برندق سخن فضل و هنری ماند و محرم رموز اسرار
 شاه قاسم انوار در دریای حقیقت و سیاح وادی طریقت بود و اصلش
 از آذربایجان است بعد از تکمیل خویش میل بهرات فرمود و اکثری از اشراف
 انجامید و معتقد گشتند اصحاب غرض باد شاه عصر شام رخ بهاد عرض کرد
 که اکثری نو جوانان مرید شاه قاسم گردیده اند و ما را بر صلاحیت می چندان
 اعتمادیت بعد از این بودن او درین شهر مصلحت نمی نماید باد شاه باخرا
 سید حکم فرمود و سید از شهر می رفت تا کار بجائی رسید که بزجر اخراج باید
 کرد لیکن هیچکس یارای آن نداشت که این حکم بدو تواند رسانید درین حال
 شاهزاده بایسخر گفت من او را بطلافت بطریق روانه سازم که احتیاج
 به خونت نباشد برخاست و بزیارت سید شد و صحبتی مرغوب افتاد
 بتقریبی سخن غزیت سفر در میان آمد سید فرمود که پدرت باد شاه مسلمانان
 است مرا بکدام وجه اخراج می کند شاهزاده گفت ای خداوند شاپر این سخن
 خود عمل نمی کنی گفت آن سخن کدام است این بیت بر خواند بیت قاسم
 سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن شکر بر طوطی مکن مردار پیش کرکان
 سید دعا تحسین کرده الاغ طلبید و فی الحال روی براه نهاد و کوبید
 سید در آخر عمر مقتدم گذرانیدی و سرخ و زرد گشته بود شخصی سوال کرد
 که نشان عاشق صادق چیست فرمود زردی و لاغری گفت چرا شمارا
 حال برخلاف غایت سید فرمود ای برادر ما وقتی عاشق بودیم الحال
 معشوقیم محب بودیم این زمان محبوبیم پس این بیت از مسنوی معنوی بخواند

بیت سن گداجی کرده ام این خانه جاہ شاه گشتم قصر باید بخر شاه دفاتش
در سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه بوده (من لواضع ذکره) از آنوقت که متصبح
سعادت دید محو مجارات شد شاه حقیقت رسید صولت صیت جلال
عالم جان را گرفت خدمت سلطان عشق باز علم بر کشید ساقی بان سید به
باده بجام مراد مطرب دلی زنده نوحه ای من مزید راه بوحدت نبرد
هر که نشد و طلب جله ذرات را از دل و از جان مرید در حرم وصل دوست
زنده ولی راه یافت کریمه خلق جهان بار ملاست کشید وصلت الله
یافت قاسم و ناکاه یافت زانکه بشیر لا از همه عالم برید مقبول انجوس
در احوام مولانا کاتبی هدایت از لی در شیوه سخن گزاری مساعد طبع فیض
اگرشت و از کلک گهر بارش در یامی ابد از شار یافت ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء و با لطافت طبع سخنوری مذاق ادراجامی از میخانه عرفان چشایند
بودند و از وادی فقر بر صفتش رسانیده نام او محمد است و هاشم از طرف
در اویش من اعمال ترشیز بود و در بدو حال نیش پور رفت و از مولانا سیمی که
سر آمد خوش خطان ان و یار بود تعلیم گرفته خوش نویس شد و وجه تخلص
کاتبی همین است پس از آنجا غزم گیلان و شروان نمود ملک زاده شیخ ابراهیم
شهره وانی نگاه تربیت بر داشت و صد یک قصیده که در حدش گفته بوده هزار
درم فرمود کاتبی آن نقد را در یک ماه پریشان ساخت بفقرا و شعرا و مستحقان
لی در پنج قسمت کرد و روزی مہانی رسیده بود خادم را فرمود که طبعی کند خادم
گفت بهای یک من آرد نمانده است کاتبی این قطعه بیک نموده فرستاد
قطعه مطبخی را دی طلب کردم که بغرائی پزند تا شود زنان آشکارا و مہان
ساخته گفت لحم دهنه کر آم که خواهد داد آورد کفتم آن کو بسیاری چرخ

۴۸
گردان ساخته ملک زاده بخندید و مبلغی دیگر به بخشید گویند در آخر حال
کلبی در استر آباد اقامت ورزید و در سنه تسع و ثلاثین و ثمان مائده
در وبای عام و ولایت حیات سپرد من المائده ای خوش آن روز که
از تنگ تن و جان برهم بر تعلق که بجز عشق بود زان برهم در و سرتاکی
و محنت سامان تا چند ترک سر گویم و از محنت سامان برهم بر داس
رشته جان سوزن عیسی بکف آرد تا بد و دم دل داند چاک که میان برهم
رسته ام از بد و از نیک مرا قیدی نیست جز نکویان و نخواهم که از ایشان
برهم کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی ناله کن که ازین خواب پریشان
برهم (خواجه رستم جوزمانی نور الله مرقده) جوزمان قریه ایست از اعمال
شهر بسطام و خواجه رستم مرد خوش طبع و خوش گو بوده مراح سلطان عمر
بن امیر شاه است گویند چون سلطان عمر بر باد شاه اعظم شاهرخ پاد
خروج کرد بموافقت خواجه رستم نزد شیخ اشیرخ العارف شیخ محی الدین
الغزالی طوسی قدس الله سه العزیز رفته التماس فاتحه فتح و ظفر نمود
شیخ فرمود که هرگز این فاتحه نخواهم زیرا که شاهرخ پادشاه عادل و
است و توبی باک و شهوری شکست او طلبیدن از شریعت و طریقت دور است
سلطان عمر بخندید و چشم غضب در شیخ نگریت و گفت درین حال مرا
چون می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر و
برک با همه برابر و در قیامت از همه کمتر سلطان از مجلس برخاست و
اصحاب شیخ گفتند که اگر فتح این مرد را باشد در خراسان نتوانم بود شیخ
گفت اگر در خراسان نتوانم بود در عراق باشیم اما از خط الهی در شیخ
جانیاه توان یافت آخر بر سلطان عمر شکست افتاد بهر حال این عزل از

دارد و آن خواهی رستم است غزلی شکر ز خر که ماه من و امن کشان آید برون
 بدود و آه عاشقان از آسمان آید برون! خجای عاشق ز جور یار آه از بهر صیبت
 به باز ناید تیر هر که از کمان آید برون می بر آید هر زمانم آه بدود از روی دوست
 به ندمم آخر در میان آه جان آید برون گویا از آسمان منشور غم آید به*
 کی تواند کس ز مضمون نشان آید برون رحم کن بر جان رستم پیش از آن
 روزی که او از میان گیرد کنار و از جهان آید برون رکال الدین محمد ابن
 غیاث الدین شیرازی مرد نامد مورخ و حکیم شیوه بود در مناقب ائمه متعصب
 رضوان الله تعالی علیهم اجمعین تصانیف غرادر و اما مرد منصف بوده و
 در تعصب و تشیع مثل ابنا حی جنس خویش گویند وقت نماز دیگر در چاروی
 بازار باطلی انداخته ادویه و ترکیب فروختی و ازین باب بملنی درآمد شستی
 روزی ابراهیم سلطان میرزا او را طلب داشته پرسید که از مذمت چه گوئی
 که ام بهتر است و کدامی مذمب اختیار کرد و گفت بادشاهی در روشن شده
 و چهار در دارد و از هر دری که درائی سلطان جمال بناید جهد کن که قابل خدمت
 سلطان شوی از در سخن مگوی شاهزاده پرسید که از مناقب جان کدام مذمب
 فاضل ترند گفت صالحان هر قوم سلطان را این حجت مقبول افتاد
 و او را اغراز و اکرام نمود و خلعت و انعام فرمود (من فوائد) تنهک در سخن
 گفتن زیان است تامل کن تامل کن تامل بفضل و علم راه حق توان
 یافت بفضل کن بفضل کن بفضل بکار به چونیکان تا توانی عقل
 کن تحلیل کن تحلیل ز اندیشه فرو شو لوح منبش توکل کن توکل کن توکل
 کن ابن غیاث از کس شکایت نخل کن نخل کن نخل قدوة^{اعطا}
 مولانا شرف الدین علی یزدی (در فتنون علوم

شکار آیه بوده و تهنید با خلق با صفائی ظاهر و باطن داشتند در اکثر مولفات دارد
 تخصیص در علم سحاکه جامعه اوست و بر وزیر کار سلطان ابراهیم بن شاهرخ
 در فارس و عراق مریح فضلاد اکابر بود شاهزاده همواره طالب صحبت شریفش
 بودی و اعتقاد تمام داشتی وقتی از مولانا درخواست نمود که حالات صاحبزادان
 امیر تیمور کرکان در حیرتخیز در آورده مولانا با وجود کبر سن تاریخ طغفر نامه
 بخوب ترین عبارتی نوشت و بسیاری از عجایب عالم در طی آن شرح گردید
 و این قطعه از دروایت خاطر فیاض اوست قطعه اگر ابلق چرخ در
 زمین کشی * و اگر خشک چرخست جنیت کشد * و اگر روضه عیشت از خریه
 * خط نسج بر دگر جنت کشد * شوغره کین دور دون ناکبت * قلم
 بر سر حرف دولت کشد * گهت بر نشاند بر شش بر او * گهت زیر پا لان
 نکبت کشد * زمانه چو باد است و باد از سخت * نقاب از رخ گل
 بغرت کشد * پس از بفتنه در میان چمن تنش را بنجا ک مدلت کشد
 * بیا اگر بهره سندی ز عقل * که نادان پیوده رحمت کشد * خوش
 شیر روی که پاشی و قار * شرف و شادمان همت کشد * شیخ بزرگوار شیخ
 آزر می قدس الله سره الغیرم عارف مجرب و محقق عالی همت بود علی الهدایم
 طالب اهل الله بودی در اوایل ایام جوانی بشارت عری مشغول
 شده اشتهار تمام یافت و در آن هنگام تصمیمید چند در مرح سلاطین
 و حکام نیز بگفت آخر از آن اندیشه برگردید و چهل سال سجاده طاعت
 بفرقه طاعت گذرانید آورده اند که سلطان محمد بایسخر در وقت عزت
 عراق زیارت شیخ شد و شیخ او را در قانون رفت در عیت پرور
 مواظط و نصیاح دلپذیر کرد و سلطان را در خدش اعتقاد و بهر سبب

فرمود تا بدره زرشین شیخ رشید شیخ آن زرقبول فرمود و این بیت بخواند
بیت زرقستانی و برافشایشش * بهتر از آن نیست که نشانیست
شیخ مجاهدی از طالب علمان آن روزگار در آن مجلس حاضر بود
یک مشت از آن زرق داشت و گفت یا شیخ این مال را تو زور بر خود
حسام کردی خدا بر من حلال گرداناد سلطان بخندید و باقی زرق نیز بدو بخشید
شیخ آزر می تصانیف بسیار دارد و از آن جمله کتاب جواهر الاسرار است
مشتمل بر چندین علوم و هر کس آن کتاب را مطالعه نموده باشد داند که
شیخ را اتحاد و بجه مرتبه بود و وفات وی در سنه ۸۰۵ و ستین و ثمانه
بوده و مرثیه و مدحی عمر یافت (من لطائف طبعه) ماضی دل نبرل حیرت
کشیده ایم * خط بر سواد خطه راحت کشیده ایم * تا شد کلید مخزن
حکمت بدست ما * و چشم حرض کحل قناعت کشیده ایم * امی دل متاع
حادث نقدیت کم عیار * بسیار در ترا زوی همت کشیده ایم * فرو جا حشر
نیاید چشم ما * در جنب محنتی که زرق کشیده ایم * ما مست آن میم که در مجلس
ازل * با آزر می ز جام محبت کشیده ایم * و با چشم او جام می آید
* من بدست را بنیایید * مرا اگر زانکه روزی کشته یابید * بتیران کمان
ابروی آید * درین غم سوختم ای ما برویان * که ما را مرهم داسغی کی آید *
ساع آزر می طوفان عام است * بگو مطرب بزم او نیاید * (امیر شاهی)
چندش از سبز دار است و نام او آقا ملک بن ملک جمال الدین فیروز کوسه
است و خواهر زاده خواجه علی مویه است که یکی از ملوک طایفه سربداران
بود و فضلا مستعدان عصر بصحبت او رغبت بودند و حکماء و سلاطین او را
حرست می داشتند که بنا بیت بنامش بود و از آنجمله در خط و تصویر

و موسیقی مهابرت تمام داشت و از سازهای نوختی و در مجلس مبارک
بابر بادشاه راه یافتی و محترم بودی گویند و در وقتی که او را بابر بادشاه
برای تصویر عمارات استرآباد بردند این غزل بنظر مبارک گذرانید غزل
تو شهریار جهان ما غریب شهر تو ایم وطن گذشته بی خانمان زهر تو ایم*
ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه که پایمال حوادث ز تاب تهر تو ایم*
دوای دل نشود نوش جام جم مارا که ناز پرور پیمان نامی زهر تو ایم چو لاله
خون جگر از نو بهار عارض تو چو غنچه چاک دل از لعل نوش بهر تو ایم*
شده از دغای تو شهر عالم شاهی بس است شهرت ما که سگان شهر تو ایم
عمر شاهی از بقا و تداوم ز کرده بود که در بلده استرآباد جان شیرین نقایض
ارواح سپرد خوش او را بوجوب صفتش بسزوار نقل کردند دکان ذلک
فی شهر سنده تسخیر حسین دشمنانیه اما سلطان دانشگاه
بابر بادشاه خردی در ویش دل بود و صفدری حقیر نواز از باطن صرون
با خبر دست عطایش چون دامن ابرنیاں پر گهر شکری داشت ارسته
و جوانان پر دل و نوحه سنده در شیوه سخاوت وجودی درینغ بابر
سخن بسیار است از انجمله آنکه گویند چون قلعه کجاست را سخنر نو و بدیده های
جواهرگران به پیش آوردند و بدیده سر بسته یکی از مقربان درگاه بخشید
خواجه وحید الدین سمنانی که وزیر آن حضرت بود گفت ای سلطان عالم
اول سر بدیده کیشای شایده خراج ملکی در آن باشد گفت ای خواجه مقرب است
که درین بدیده جواهر نفیس خواهد بود و هرگاه سر بدیده بکشایم و جواهر پذیر
خاطر اشغول سازد ناگاه از گفته پشیمان شوم پس این بیت بر خواند
بیت از شمع خوش دیده جان به که بر وزیم چون فائده نیست نه بینم و نه نوزیم

طبع سوزن آن شهیار در یاد لب درهای آبدار سخن بطبق روزگار
 گزاشته در این غزل نمونه از واروات طبع نیاز اوست * در روزگار
 سواران یکی می است * دان کوم از قبول نفس می زندنی است * این سلطنت
 که باز که آیش یافتیم * داران داشت برگز و کادس را کی است * دانی کمان
 ابرو جانان سیه چر است * که کوشه باش دو دول خلق در پی است * دارد
 بزلت او دل ز نار بند مده سودای کفر و کافری و هر چه دردی است * بابر
 رسید ناله زارت بگوشش یار مجنون و قوت یافت که لیلی درین حی است
 غیری در تاریخ و فاش این قطعه گفته قله شاه بابر شهری که از عدش *
 عدل نوشیران بدی ناسخ * بود راسخ چو در سخا و کرم کشت تاریخ فوت
 او راسخ (امیر امین الدین ترلا بادی) او را انواع فضیلت با نسبت سیادت
 ضم گشته بود در و خوش طبع و ظریف بوده با مولانا کاتبی و خواج علی شهاب
 مشاعره و مناظره داشتی گویند روزی شعرا تعریف قصیده شتر حجه کاتبی
 می کردند و برین بیت که در قناعت و توکل ازان قصیده است آفرین و سخن
 می نمودند نشان پای شتران حجه سازی به که چون شتر بر حجه کج گشتی
 گردن امیر امین الدین حاضر بود فی البدیهه این قطعه در مجلس بگفت قطعه
 اگر کاتبی که کبھی در سخن * بلغز و بروق نگیرد کسی * شتر حجه را اگر گفته است
 * شتر که بهانیز دارویی (مولانا شریفی بلخی) فاضل و مستعد بود و در
 علوم مثل طب و موسیقی و شعر مهارت داشت و در مح بادشاهان بخشان
 قصائد غزاد و در این غزل از اوست غزل وصل یار ما ز عمر جاودانی
 خوشتر است * لعل جان بخش ز آب زندگانی خوشتر است * زلف او را
 چون سرفتنه است در در قمر * بارخ او عشق در زین نهانی خوشتر است

هر چه پیغام از نسیم صبح بایاران بگوشت * در دول باد لب آن گفتن زبانه
 خوشتر است * در تعلق هر رک جان را بد و نسی بود پاک بازان را بد لب
 میل جانی خوشتر است * عاقبت کافی است باقی جمله اینها در و سر * ای
 شریفی که تو اینها را ندانی خوشتر است * مورخان ذکر کرده اند که ملوک
 بدخشان از خاندان قدیم و بادشاهان کریم بوده اند و بعضی آنها را بکندر
 فیلقوس می رسانند همواره بادشاهان ایران و توران ایشان حرمت
 می داشتند حتی امیر تیمور صاحب قران نیز بلا دست و پیکش از آنها قانع نشد
 متعوض احوال نگردید و چون سلطان ابوسعید از احفاد امیر شاه بن صاحب
 نیر ملک خراسان و ماوراءالنهر تسلط یافت و تعریف نزہت آب و هوا
 بخشن بشنید لشکری جبار فرستاده آن ملک را ستود و سلطان محمد بن
 انجارا با اولاد و اقربای او قتل آورد و کان ذلک فی شهر سده احدی سبعین
 و شانزده لیکن این عمل بر سلطان ابوسعید مبارک نیفتاد و در عرص یکال شهرت
 ناگواری که در خلق آن بی گناهان فرو ریخته بود خود نیز چشید ملوک
 المعنوی * این جهان کوه است فعل با صدا * سوی پشته ها را صدا
 (طاهر بخاری) مرد زاید و پارسا بود بر دزگار دولت با بر باد شاه غازی
 طاب الله ثراه از بخارا بهرات رفت با فضلا و شعرا سی پانچت اختلاط کرد
 و در فن غزل عیدیم اشل روزگار خود بوده گویند در دار السلطنت برآ
 غزلی از گفته های او شهرت یافته بسج بادشاه رسید و مطبوع طبع مبارک
 افتاد این چند بیت از آن جا است تنها آرزوی آن لب میگون کند کسی
 بسیار غنچه دار جگر خون کند کسی * منم کن که هیچ بجای نمی رسد * ستم
 که در نصیحت مجنون کند کسی * خلقی ملائمت کند من برین که آه * از دل حکونه

مهر تویردن کند کسی که گفتی که طاهر انزلی خوبان و کرم و دیوانه را علاج باخون
کند کسی (امیر خبیر نظام الدین علی شیر رحمته الله علیه) همین همت عالی و مدد
خیرات میراث متوالی نام شریفش تا زمان قیامت برافزاید و البته جاریست
و کتب متبرکه که معتبره که بنام نایش در عرصه تالیف و تفسیر در آمده مثل تفسیر
حینی و نفحات الانس تذکره دولت شاه بن نجات شاه سمرقندی بحمد
مقبول طبع و مطبوع یقیناً و که از صرصر حوادث دوران گرداندر اس پیرامون
ادراک شان تواند نشست بوزارت سلطان حسین میرزا که از اولاد امیر تیمور
کورگان بوده سرفزاری داشت و امیر نظام الدین را طریقه آن بود که فواضل
اموال را بمواریه صرف مستعدان و محتاجان و بقاع خیر نمودی و دست تطاول
میراث خواران ازان کوتاه داشتی با این علوم همت استعداد علوم نیز بر تبه کمال
داشت چنانچه بزبان ترکی و فارسی اشعار پسندیده می گفت و این چند بیت
از قصیده الهی است که در جواب قصیده بحر الابرار امیر خسرو گفته و تحفه الاسرار
موسوم ساخت و اختلاش بر مدح سولوی جامی است نظم اشین لعلی که تنج
خسرو از ان زیور است * اخگری بهر خیال خام بختن در سر است * قید زمینت
مستط فرد شکوه خسرویت * شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صولت تراست *
تخم رسوای دمد از دانه تسبیح زوق * ارمی ارمی دانه جنس خوش را بار آور است
رهروان بارکش را سهل دان آشام فقر در دمان ناله خار خشک خرما
تراست * مرد در ایک منزل از ملک فنادان تا بقا * مهر ایک روزه ره
از باختر تا خاور است * ای بس نقصان که در غمش بود یک نوع سود
چون دق لولی درید از بهر میمون چنبر است * ره سوئی حق بی صداقت
اقرب راه فقر * بهر آن الفقر فقری گفته پیغمبر است (سالک سالک)

نیک نامی مولانا عبد الرحمن جامی لقب اصلی وی عماد الدین است و لقب
 مشهور نور الدین و الله بزرگوارش مولانا نظام الدین احمد ششتی و جدش مولانا
 شمس الدین ششتی نام داشتند رحمة الله علیه و علیهما و نسب شریفش با امام محمد
 شعبانی قدس الله سره العزیز که از تلامذه عالم عارف مجتهد محقق حضرت امام عظیم
 ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه و یکی از صاحبیه است می رسد اگر چه مناقب امام محمد
 از اقطاب مشهور تر است اما چند سطر بی باراده تزیین این ادراک شبت می گردد
 منقول است که حضرت امام تمامی کلام الله را در مهلت روز حفظ کرده بود و
 امام شافعی که از شاگردان او بوده است می فرمود که امام محمد سخن می کند با
 بقدر عقل و فهم ما و اگر تکلم کند بقدر عقل خود ما فهم توانم کرد آنرا و امام حمصیه
 در خطبه شمع جامع الکبیر آورده که چون امام محمد این کتاب را تصنیف کرد و
 شهرت یافت در روم بطالعیه یکی از اخبار نصاری در آمد با چندین کبر و دیگرین
 اسلام شرف گردید از وی سوال کردند از سبب اسلام گفت کسی که این
 کتاب را تصنیف کرده است اگر دعوی پیغمبری کند و بجهت اظهار معجزه این
 کتاب را بیرون آورد بچکس نتواند که مثل این بیارد و بر همه لازم شود
 که بدو ایمان آرند پس هر گاه این کس تابع دین محمدی است صلی الله علیه و سلم
 بی شبهه این دین بر حق است القصه دلاوت مولوی جامی بروایت صاحب
 رشحات صفی الدین علی ابن میر حسین واعظ انکاشفی میت دسوم شعبان
 سنه سبع عشره دثمان ماته در جام واقع شده بیان فضائل و کمالات مولوی
 درین مختصر بلکه در طوایر طویل الذیل نمودن از محالات است صفای ظاهر
 و باطن بدرجه کمال و ثمت نمودن کتاب تصنیف نمود و همه آنها در ایران
 و طوران و هندوستان نزد اهل دانش مقبول افتاد و بچکس انگشت عترت

بران توانست نهاد آورده اند که در زمان مولوی شخصی ملا شاعری نام دعوی
 کرد که شاعری عصر معانی از اشعار من در دیده بشاعری نام بر آورده اند این حرف
 بسمع مولوی رسید فی البدیهه دوسیت گفت شاعری می گفت در زبان معانی
 برده اند هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند دیدم اکثر شعرهایش را یکی
 معنی داشت راست می گفت آنکه معنی باشد را در دیده اند این ابیات
 اشتباه یافته بلا شاعری رسید و ملا رنجیده شکوه بخدمت مولوی آورد این
 فرمودند که ما گفته ایم شاعری می گفت در زبان معانی برده اند شاید این
 شهر آزا به تصحیف شاعری خوانده باشند درین صورت گناه از من نیست
 همچنین لطائف و ظرایف مولوی بسیار است من مواجیده ای صفات
 توهنان در تنقید حدت ذات جلوه گردان تو در پرده اسما و صفات *
 ماکر تبار جات از توشان چون یابیم ای سرا پرده اجلال تو بیرون جات
 ای ندای تو در افتاد و صدای بحرم خاست صد نغمه لبیک ز اهل عرفات
 * مشرب عشق کجا چاشنی در و کجا آن یکی ملج اجاج آمد و این عذب فرات
 بد و جامی به تربت او بنویسند بده مرقد من حل به عشق فات و در فی النعت
 بکعبه رفتم و ز انجا هوای کوی تو کردم جمال کعبه تماشا بیا دروی تو کردم
 شکار کعبه چو دیدم سیاه دست تنها در از جانب شعر سیاه موی تو کردم
 * چو حلقه در کعبه بصد نیاز گرفتیم دعای حلقه گیوی مشک بو تو کردم نهاد
 خلق حرم سوی کعبه روی ارادت من از میان همه روی دل بسوی تو کردم
 بد فتاد اهل منا و ربی مناد مقاصد چو جامی از همه فارغ من آرزوی تو کردم
 بد (قطر دائره نیکو بیانی ملافتانی) معاصر مولوی جامی است و شعرا و درجه قبول
 دستیان مولوی در یافته مجذوب و صاحب حال بود تاریخ و دانش بنظر

نسید از معاصران قیاس باید کرد و اعلم عند الله و دونه عذای سرنامه نام
 تو عقل گره کشی را یو ذکر تو مطلع غزل عشق سخن سرای را آینه دار یافته یک
 نظر از جمال تو دل که فروغ می دهد جام جهان غمی را یونجه مسحر ساز
 کاغذ تو تپا شود و بکر بکر شده سردی ز کس سرمد سالی را یوغایت دستگیری است
 آنکه چو طائر حرم بهر کعبه ره دبی زنده بر نه پای را یو کیت فغانی حزین است
 سیاه نامه تا بر زمان عارفان دهد کند خدای را یو ایضا دیوانه ترا هوشت
 باغ نیست در گلشن خوان که در این باغ نیست بر ما چو میسایر مهر کنند مایه کین استخوان خسته
 و خور و زاع نیست من عاشقم هست پریشانی دستم معشوق را چه شده که خفود
 فغان نیست عاشق چه کسب فیض کند زین سید دلان بنگاره است اینکه درو
 غیر باغ نیست زین انجمن فغانی دیوانه چون رود یک لاله چون رنگ تو در هیچ
 باغ نیست (خواجہ صفی) از جمله معاصران و اصحاب مولوی عبدالرحمن جامی
 است و از خاندان بزرگ بود گویند روز جمعه شعرای عصر سجدت مولوی
 گرد آمده اظهار استعداد کردند می و شعاری که در آن هفته از ایشان سرزد
 بنظر اصلاح مولوی در آورده به نتیجه تحسین و افرین رسیدندی اما شعر او
 را بعد از استماع سخن دیگران اصغاری فرمود صفی ازین معنی رنجیده روز
 بنجد شش ظاهر نمود که با وجود قدم خدمت و تلاشهای نیکو شعر مرا پس از سخن
 دیگران شنیدن دلالت بر بی توجهی دارد مولوی فرمود که لقمه عزیز را بعد از
 طعام باید خورد که چاشنی آن در مذاق جایی گرفته تا دپری متلذذ دارد و قاف
 وی در شهر سده ستین و ثمانمین اتفاق افتاده (سن رموزه) تا به افروخته
 زارش می روی سپید شمع پیرانه سرش زده در موسی سپید چشم است
 دلی اهوئی شکین خطا چشم خوبان دگر در غمت اهوئی سپید در شوق دیدار

اشارت‌ها کرد و پیرامونی می‌سرخ با بروی سپید* اصفی می‌رود از حال بحال
 که ترا زلف چو گان سیاهست ذقن کوی سپید* آنچه در اوراق صدر بزبان
 قلم افتاد از روی تذکره با و کتب تو اینچ بود و بعد ازین هر چه شبت می‌گرد و نتیجه
 کلک مولف این اوراق است و التکلان علی الملک اخلاق (صاحب طرز صانع)
 ضمیر مرزا جلال اسیر) سر دفترستعدان ایران زمین است و از خوشان شاعر
 بوده چمن طبعش چون طلعت چمن فرح بخش دلهاست و بهار بخش چون سخن بهار
 راحت پیرای جانها سنی بار کیش بر آسمان الفاظ برجسته بزرگ بلال گوشه
 ابروی از دور مینماید و عروس فکرش نقد هوش را از مشتریان باز در سخن بیجا
 می‌رباید بانی بنیاد خیال بند و خیال نبدان زمان حال را به پیروی او سر افتاد
 بلند است اگر چه طرز خیال بطریق ندرت از قدیم است چنانچه در بعضی از اشعار
 رودکی و کاسی نیز یافته می‌شود و لیکن مرزا جلال اسیر با سس سخنوری
 بر همین طرز نهاد و این قانون شکرت بدست ایند های قوافل وجود او هر حال
 سخنش بزبان حال اندکی از تعریف وی مباح بار یک بیان انجمن نوشگانه
 می‌رساند اسحاق نظر را در اینخار و زباز راست و فکرهای صمیم را با این سخن
 سر و کار باید که عالی فطرتان ازین اشعار سر سری نگذرند هر چند که تحقیق بکار
 رود و صفاتی و لطایف حاصل آید و جلای طبع بلکه عروج فکر و استعداد
 نماید درین نوادر خیالاته ای گلشن از بهار خیال نویسندها برگ گل از طراوت
 نامت سفینها بهر جا نمت رواج دهد کوهر شکست* بر سنگ خاره رشک بر بند
 اکینها اگر از نسیم راز تو عالم چمن شود و بوی گل صفاد و داز کرد کینها* در حبس
 و جوی کوهر ذرات فکند چرخ* از روز و شب بغلزم حیرت سفینها بخشید
 چشمت بلیان ملک فقره از نقش پای مور کلید خزینهها* دنیا پرست حیرت

جاوید می بود در خاک مانده از دل قارون و فینیه در جلوه گاه سنگ دران
 شو غبار سیر * این مست پاس خاطر آینه سینها و که جنون کوتاشار دل
 کنم آشفته رایی را بعد عریانی لباس تازه بخشم خود غمائی را به شوم نویسد
 تر چید انکه بنیم بیشتر بوش * تماشا پرده پوشد جلوه حسن جدای را به بازار
 و فاکر خود فروشان از گذر افتد * بنرخ کیمیا گیرند جنس نار و آبی را به ابل هم
 جان نیست می گرفت از کشته نازت * اگر از چشم تو می اموخت کا فر ماجرائی را
 * تقاطعهای سرشار از شراب لطف خالی نیست * بستی می دهد پیانه صبر
 از مای را به اسیر از غم زاهد ساغری سرشار می شود به موج باده شوید سر
 نوشت پارسی را به دو که رخصت کشتنم به نرگس کم نگاه را به یا مکن شش
 دل گرمی گاه گاه را به می کنم اضطراب را پیش تو پامیان دل به تانبر و زو
 ام پاشنی نگاه را به شب که خیال چشم او خواب را به از نظر * سر که شتم زدود
 دل چشم سپید ماه را به زهر شکایتیم به دل شکر شکایت شود به چون بلب شش کند خنده
 عذر خواه را به هر کی ز پاکی نفس میجو اسیر دم زند آینه اثر شود گریه صبح گاه را
 سته ولی دارم که مست جام ساقیت * سرم سودا پرست نام ساقیت * اگر تبار
 بکام چون نباشد * حریفان موج ساغردام ساقیت * دماغ از بی دماغی می یارم
 شراب تلخ ما دشنام ساقیت * اگر دوری بود دوران جام است * اگر ایام خوش
 است ایام ساقیت * اسیر از گریه ستانه شادم * دلم از سینه بی آرام ساقیت
 ایضا مستی ز شوق لعل تو بهشیار می شود * خواب از خیال چشم تو بهیدار می شود
 * چیرانی بطالع نظاره دیده ایم * دل بیشتر ز دیده خبر داری شود * دام نگاه کرم
 تو صیاد وحشت است * صیدی اگر رسیده گرفتار می شود * یک صبح دم بروی
 تو گردیده داکنه * آینه یکس چمن گل فی خاری شود * طفلان بکجه سنگ بزند از خاک

دیوانه که قافله سالاری شود ایضا دل ز سیده بیداد و تاب می سوزد و کبھی بصیر
و کبھی ز اضطراب می سوزد * بخوابم آمد و پنهان ز روشنی بدم چراغ نخت اسیران
بخواب می سوزد * نهفته در غفلت موج عکس دی تراجم و لم باده دلپهای آب میوزد
* اگر جمال تو شاطط بهار شود * ز رشک سایه گل آفتاب می سوزد و ز شعله گرمی
بی خشیاری بنیدد * و لم بر تشنه تشنگ کباب می سوزد و * نوای مرغ چمن گوشه کلام
اسیر * گل از خجالت نظمش کتاب میوزد * این غزل بعضی ابیات غزل طلب دارد
صاحب نظران از دی سراسری نگذارند * گر بختم که بگردره تو کس نرسد مگر ختم
که باینه ات نفس نرسد * بهار سوختگی را طراوت و کمر است * اگر چه گل چمن آرزو
بخش نرسد * بشا به راه و فنام مشکوه کس نشنید * چه شد که ناله بدر دسر جرس نرسد
* اگر چه چمن گلستان طلسم آب هو است * بگرد و کوشه بی توشه نقش نرسد * سپید
اشک و آتش نشان بگلین می * که اتمی شمیر بامی بیش رس نرسد * اسیر جذبه عشق
از هوا مدار طمع * که فیض بال بها از پر گیس نرسد ایضا دارم ز کاوش مرده
جان تازه * در چاک سینه طرح گریبان تازه * ویرینه عند لیب و گل باغ کهنه نام
* کی سیحرم فریب گلستان تازه * آتش پست عشقم داز ز غم کفر دین * دارم
ز هر نگاه تو ایان تازه * در باغ دل اسیر ز تیغ نگاه او * کل کرده ام ز زخم
نمایان تازه * ایضا سیاحت توشه و سفر خواب کرده ام * این طرز تازه است
که مباب کرده ایم * صید اثر بلاک جدنگ دعای ماست * یارب کمان کیت که
مخواب کرده ام شبها بیاد و رویتو سیاب اشک را * از گریه بشنم کل منتهای
کرده ام * بلند پرواز اوج بی مثالی سر آمد وقت ملازلالی شاگرد نیز از لال
است و دستا و سخنوران غاصف تقریر خیلی صفای شاعر استعداد بایسته
از کلامی صافی رنگینش تواند شنید و فراوان وقت نظر شاید تا بشره ایوان

اند از بلبلش تواند رسید کیفیت کصهای خیالش بر صد نشینان مصطفی و بشیار
 مغزی خم خرم باده شوق پیای و سر خوش سبوی فکرش گرم روان بادیه طلب
 را بشنات عشق و محبت ز بیری نماید این چند پیش از شنوی محمود و ایاز در مقام
 مناسب بود و تخریر آن عقده توصیفش کشود نظم بنم لطف خدا بالای هر دست
 * که چندان که طوفان میکنم هست * فرو ریزد بد اما نم چین رای فرستد حاصل
 انگه سخن رای * کسی کش صرعی در دست گیرد * بیا کو محنت تا مست گیرد چون
 از دایگاه طبع کبیر پایش غزال غزل در وشت سامعه جلوه فرما گشت تخریر و
 از زبان شنوی مذکور سر بریزد دیده روشن سوادان گردید در معرفت باغ
 ایاز و شرح حال سلطان محمود و سپاس سوز و گداز بر آورد مبنای بر سر سنگ
 * که جنت ریخت در طبع نیش رنگ * کشیده خمار نقش کستاج برشته
 رخان بر سر شاخ * ازان رخان یکی آمد بدستان * که بشنو شرح حال باغ
 بستان * زلالی این جهان پیچ در پیچ * همی پیچ و همی پیچ و همی پیچ * باز آید
 ازین گلشن بدروزن * چو سرو از آب دکل بر چیده دامن * بکار طرح آب
 کل انگشت آر * بدون کش پای از کل دل بدست آر بگو شمع خور و از تارک
 شکسته * چو شیشه پاره گفتاری شکسته * که تا سحر آب و خاک خوشی *
 نه طاق افتاده دلهای ریشی * کل افسانه از شاخ روایت * چنین شکفت
 بر روی حکایت * که اندر سرزمین باغ رحمت * که آسایش بزرگان راه می
 * چنان ایش روان می شد سبک پی * که عکس کل می لرزید در روی
 * شکوفه لکه بازی پیشه زاوه * کلاه دازگون بر سر نهاده * گلشن آن
 مرغ دست آموز گسترخ * که تا خوانی بدون می آید از شاخ * ز اقلیدر کشایان
 رصد بند * طلب کردند استاد هنرمند * قلم زن جا بلی خارا طرز *

ز برق تیشه پیر دل گدازی * سبکدستی که چون پیرایستی * بالایی نفس صد
 پایبستی * ثباتی اگر می رفت از کار * بدوش آب می زد نقش دیو
 * باب و تاب نوعی نقش بستنی * که گفتی صورتش گریان نشستی * گزشتی چون
 گل گلشن دیدن * شدی سیراب تنی ز دیدن * کسی گرفتیش سنت
 مریزاد * کل از شاخ شرری چید و میداد * در این باغ ارم قصر بنا کرد که جنت
 راز خوران بنوا کرد * چه باغی در بروی خلد بسته * سر گل را بروی در بسته
 * ز دیوارش قناده رنگ بیرون * چنان گزشتی شبه عکس آب گلگون * چنان
 سبزه در نشو و نما بود * که رنگ سبزه از سبزه جدا بود * چه قصری حور استخوان
 * فلک در آستانش شو به بندی * خیال از غذایش گرد و فتادی * به صاحب
 تا ابد آواز دادی * فلک را بکه درستی فرو برد * عطار د دفترش کاوی
 خور * اگر مرغ سرادخ گلزار * بریندی بی نالیدن زار * ره این دره
 اوسوی خانه * غلط میکزد و هر دم آشیانه * در و تا جان بشکر خواب رفتی
 بهشت از پشت در افسانه گفتی * ز بس جوشید آن کل خانه رس بود * هجوم
 ناله بر دو نفس بود * میان عاشق و معشوق خون ریز * ز غزنین تا بان
 قصر دلاویز * بقدر ناله ره در میان بود * ز ناله کاروان در کاروان بود
 * شرار قطره را دوش دیدم * غمان آهسته از تنی کشیدم * یکی از ملک
 مانی نقش بسته * یکی از تیشه فرما خسته * چو کاویدم دل آن تا بر این
 ردان گفتند کای بنجانه چین * ز کلک تیشه استاد کاریم * نرود
 جانب محمود داریم * چو شد قصر طرب از دل افروز * تمام اجرات را از حسن گلشن
 * روان شد کوکب ز یاد پیشه * بغزنی قطره زن چون اشک بیشه
 چو گنجی مار گلشن در بنا کوش * چو کوهی ماه عیدش تیشه بردوش * به پیش

آستین مانی و از رنگ * نگاه از دیش گلزار می رنگ * در آمد لرز در محمود
 چو باغ * که یاد لاله زار سینه ات داغ * شکفته باغ دستی در شکسته *
 اشارت بر لب کوثر نشسته * نهالی و سایه در بستان خرامان * سر اسر رو
 چه صاحب بر غلامان * شقائق چار چشم و حسرت اندیش * کشیده سر مره از
 دود دل ریش * گرش در آب لرز و عکس گلزار * تراکت بین که کل می نرود
 از باد * در و قصری همه اغوش گشته * گرفته خویش با بهوش گشته بر لب
 انگیز کلک و تیشه دارد * چومی راز فلک در شیشه دارد * ترشجهای کلکم
 لاله زار است * که قصر و باغ داغ انتظار است * چه سیری و چه قصری در بهار
 چه سازی و چه سوزی و چه داغی * مانند تا حکایت ساده نیزنگ * من خنقم
 آه زو با میکنم رنگ * ایاز و خون دل آشام محمود * کل و سنبل بهم چون شعله
 و دود * بپر قصر و گشت باغ فرستند * چو لاله سر بهر داغ فرستند * درون
 قصرشان اول ره افتاد * بخرخ نردبان نور به افتاد * چه قصری پی
 باهی در فشرده * دل از مهر و روان از ماه برده * درش چاک کریان
 پری چه * غبار آستانش پر تو مهر * چو خور باره اش همسایه میشد * زحل
 اغوش گیر سایه میشد * باغ از قصر کم کم پی فشرده * چو رنگ و یوی
 در کل غوطه خورده * چه باغی شمع در نگین چون عروسان * مدش
 برگ از تاج خروسان * فتاده سر دست و نارون مست * که تا خیزند
 از جادو دست بردست * که این بر سبزه غلطیدی چو شبنم * که آن گرد
 باغوشش فرام * که این بر شمع دست از دور میداشت * که آن پروانه
 را معذور میداشت * لب ساقی ملای نوش میزد * هوس رنگین تر از می
 جوش میزد * غلامان بر طرف در پایی کوبی * همه پرورده اغوش خوبی *

سیرین شان موج کل بردوش میزد * بغل خیماره براغوش میزد * بننگ آغوشی
هر سر و آزاد * نگاه ز چشمی عده میداد * دلی محمود در جایی دگر بود * نظراً
نماشائی دگر بود * غلامی داشت شاه غم ضرورت * کایا ز ثانی بودی مسورت
میان آن غلام عشق محمود * نهان راز و نیازی در میان بود * ایاز از رنک
مهر نشین کرد * نکاهش در پس نرگان کین کرد * ز حاجت و قیاست
را علم داد * دل و بیطاعتی را سبهم داد * که عاشق چو توستی باید که باشد
بیکدم صد جهان دلبر تراشد * ز بازی تو بهتر بازی هست * که ریزد خونت
از مالیدن دست * هنوزم تجبه بر بازوی ناز است * هنوزم دست بی رحمی
دراز است * هنوزم در گلستان نگه نشسته * پی سوری بشک تر می نشسته
هنوزم لاله بر دلباست بیدار * ز صد گل یک کلم نشگفته در باغ * خیال غل
را راند از پیش * پس با او تنگ ماند دل ریش * ز غیرت هر که خاطر
شد افکار * چه بدشان نه در پر سده دیوار * چه محمود از ایاز آزرده دل
غلام شوه که خوشن محل شد * نمی خندید در چاک جگر کاه * بغیر از برق خنجر در روخ
به ز سربلگان چنین برخواست فریاد * که شمشیرت مان طلا و جلا د * کی جلا ده نظر

بر رگاه * که چون شد ز دیدن دیده ماه * چه شیران گرسنه زود خشمی *
چو ترکان شگوفه تنگ شیمی * کشیده سنبالش خنجر بدوشش * چه عقرب خفته
در سوراخ کوششش * اشارت کرده آن خنکین را * که برگیر این غلام نازنین
نزد خوش صحن را شک چمن کن * سرش را لاله فتراک من کن * به مانند پیش
خسر و مرد جلا د * بر آورد از میان تیغ اهل زاد * چه تیغ روز با تار یک
کرده * به بوسیدن لبی باریک کرده * زبان از تشنگی افکنده بر روی
* سراسر موج آب العطش گوی * چنانش سربزیر تیغ افتاد * که گفتی بد

دست میزداد * گرفت آن سرشته آفاق^{۸۶} در چنگ * روان شد سوی قصر بار
 دل تنگ * فرس استندازه میزد * بخار کوه آتش تیزی کرد * خبر گران
 تنگ تیز سبک کام * فرگفتند در گوش دلارام * که از غنیمت بدین سوشاه
 خون ریخ * چو داغ لاله در خون راند * شبید نیز * ایاز گرم خون چون شعله جریست *
 در کاخ و میان عشوه بربست * دیوان از معنی گفتن نهان تیز * نگاه از تیزی در گمان
 سنان تیز * سر بر خیز زلف آکنده به دوش * که تا مالده سردیوانه را گوش * جهان
 بان تا در شکوی در ناخت * نگه را بر فراز قصر در باخت * ایازی دید بر ایوان بان
 * که بر قمار شیون داشت و امان * بر متن خنجر ناور میشد * بگریستن چو آه
 سر میشد * چو محمودان خرام جلوه را دید * بساط حلقه فتراک در چید * شد آن
 بخاک و خون در آسخت * ز درگاه بلند قصر آویخت * سخن کوتاه و قصه مختصر شد
 * که اینک از دو جانب عشوه سر شد * (فقور نیز وی) بطلاقت لسان و عذوبت
 بیان دنازه کو بی دناوره کلامی پاییه امتیاز داشت مجلس آریزد داشت و در محملوک
 ایران منتقبت ایام مصومین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین قصائد رگین شهر استین
 دارد دیوانش در بوستان بخنوری نهایت سراپا دار بسته بگلهای الفاظ رین
 و درختیت مشحون از جواهر آبدار معانی دشمن چنانچه شمه از فحواسی کلاش
 معلوم می توان نمود (و هو هذا) خم که جلوه برقی کند شکار مرا * بدام شعله کشد
 دانه شرار مرا * بوعده گردد و بدم عمر خضر طی گردد * در اولین قدم راه انتظار
 * بیا که تا تو گرفتگی کنار ز اغوشم * گرفته حسرت اغوش در کنار مرا * خیال قد
 تو دایم چشم تر دارم * جز این نبال نروید ز جو بیار مرا * درین دیار بیار
 نمیرسد فقور * تو چه می که بر آرد ازین دیار مرا * و که رخت چون از نظر پنهان
 نشسته * هزاران دیده سرگردان نشیند * بهاری در دل آرد یاد رویت

که بستان بهرستان نشینید * ترسیم دور باش غزوه تو به نکام هم در پیش کان
 نشینید * گر آن زمار شبگون برشانی * بر در برین ایمان نشینید * که آویند
 بغیر اک تو مغفور * سرش در حلقه سائن نشیند (و که) مجنوم و دارم دلی
 چون سنگ طفلان در بغل * هم شور جانان در سر و هم سوزش جان در بغل
 * خواهیم نسیم جلوه تامل کند رسوایم * چون غنچه دارم تا بکی چاک گریبان در بغل
 * جان و رنگ و تاز غم دتن خاک کوی عاقبت * پاسی طلب در دامن و خار
 مخیلان در بغل * یک چند بر سر می زدم ستانه کلبه ازین چمن * اکنون ز بیم
 باغبان ریزم ز دامن در بغل * هم خوابه بخت بدم بهرستان بجو او * صبح جزا
 در زیر سرشام غیبیان در بغل * صید شکار خورده ایم آماده زخم و کمر * تا چند جان
 در آستین کردیم و پیکان در بغل * فغفور طبع روشنم بس شاد اغوش من * من
 عیسی ام زید را خورشید تابان در بغل (منه) چون خوشه پرورین که از نور
 فشرودند * از بهر دل مادل انگور فشرودند * از ششعه خون تجلی کف موسی است
 * پانی که بداع جگر فشرودند * این دیو خاست که این جالبست * الود
 از دامن مستور فشرودند * در جنت میخانه نبوش از کف غلمان * آن باده که گویے
 ز لب خورشید فشرودند * از مست بحر نعره ستانه میخیزد * بجای کلوی دعوی من فشرودند
 * خون از دل من سوزد و از چشم مرا می * کرنامی فی و کرگ طنبور فشرودند (و که)
 هلس از خطه ترشیز است که در نواحی سبز دار واقع شده معاصر فیاضی
 بوده و او را باد ب یاد کرده بعد از تکمیل خویش از راه دریا بک و کفتاره
 برابریم عادل شاه تخت نشین بجای پور عاشق شد و در مدح وی نظم و شعر
 بسیار تشکلف تمام نوشت چنانچه تلازم و استعارات بل اغراض و سیع
 زبان زردار باب دانش است سلطان ابراهیم نیز برفتن عبارت و سیع

فریفته شده مورد الثامات فاخره گرد آید و مدت العمر با خود داشت خطبه
نورس که در علم مبنی تعنیف کرده سلطان مذکور است او نوشته و دستگاه
سخن بجائی رسانیده است که امروز خیال بنده از کار همه معتقد او نیز دارد
در مجلس شیخ ناصر علی سرمندی که در خیال مبنی و دعای ارجندی دارد
مذکور شعرا می سلف در میان آمده بود گفت بر روی زمین بهتری از ظهور
نیامده شخصی گفت چرا اینچنین می فرمایند یکی از قدما شیخ نظامی گفته است
که سخن اولفهم ظهوری هم نرسیده باشد ناصر علی گرم شد و گفت بلکه ظهور
این سخن را قابل فهمیدن نداشته باشد اما با اعتقاد مولف این ادراک اگر
بالفرض و التقدير این حرف راست هم بوده باشد بزرگان آورش حال
از فضولی و ترک او بنیت نظم بزرگش خوانده اهل خود که نام بزرگان
برشتی برد اگر بزرگسال ظهوری و ناصر علی تلاش کنند این قبولیتها
که بنا بر تصفیة باطنی و کمال استعداویان مردان خدای حاصل بود نیاید
بلکه از همین خوشبختی است که سخن از باب فضول با همه پرکاری و نماز کی بردها
مؤثر نیست القصه رفته ظهوری که شیخ فیضی ملک اشعر اجلال الدین محمد
اکبر بادشاه نوشته بود مشهور است و این غزل از آن رفته است
گویند فیضی جوابش نتوانست فرستاد غزل از دهم تیغ نکه تن بطیدن
دیم x سرمه حیرت کشیم دیده بریدن دیم x از روش جلوه آه بر آه کنیم
x در غلش غمزه خون بچکیدن دیم x بنده نقابی کشیم تیغ و تیغ اوریم x
یوسف یعقوب را کف بریدن دیم x از خس و خوار برهی جیب گلستان
کنیم x برگ گل دلاله را نوک خلیدن دیم x فرق بر دیم پیش زخم بکشد
دست x در پس زانوی حیف لب بگزیدن دیم x گوشه دامن آه مانده

نه که ضعف را یک کام را پای دویین دهم * فکر ایوان وصل گرچه ندارد
 کند * ناله شکیب را تا رسیدن دهم * بهر قنات حی حسن بر سه شاہین عشق *
 فاخته عقل را بال پریدن دهم * توبه پر میز را که شکستن درست * محضر ناموس
 نهیم * زیدن دهم * آمده نزدیک لب حرف کسی در نیت * کرن هر سوی را گوش
 شنیدن دهم * چشم شد چهره خیز دیده بصیقل بریم * رام نشد وحشی دل
 ره بریدن دهم * محل دل در حرم پای بدامان کشید * بختی امید را سرچیدن
 دهم * بخت ظهوری بجد دامن دولت گرفت * بازوی اقبال را زور کشیدن دهم *
 و این قصیده ملاطوری که در مدح حکیم محمد یوسف بجا پوری گفته و نام او را کاتبه ایرا
 نموده است در شعری این زمان اعتباری تمام دارد با مقدمات علم طبی تقریب
 حس طلب و اظهار حقیقت حال در آن مندرج ساخته است تا قاری از قوانین ان عالم
 کما یبغی واقف باشد از مطالعه اش مثلند و نگردد گویند حکیم محمد یوسف بوسیله
 همین قصیده ظهوری را مجلس سلطان ابراهیم رسانیده از قید افلاس رها
 بخشید قصیده خوش چون مشدم از غیب میکنند * که لب میبند ز مدح جلالت
 * بیج عصر شفا خضر دادی الهام * سخی خیر خلائی عزیز مصر بقا * زهی گویم بنیاد
 که در فی کلش * نیا فریده خدا فون متصل بایا * چراغ یزیم ضمیر تو ثابت و سیا
 گیا کلش جو دو سدره طوبا * ترشح منبع علم تو پاک ذیل و رع * بغامت علت
 رست خلعت تقوا * ز بس که دست سخا تو بر جهان امروز * گهر شاندران
 کشت دامن فردا * موشح است بنام تو نظم فضل و خرد * مزین است ز وصف تو
 شرفهم و ذکا * کند پیام تو پرواز باز آزادی * و در بنام تو آواز گوش استغنا
 بجنب امر کشی حرف از زبان ملکوت * بدست نمی پند در دمان زبا * چون
 بیست تو دیده بر زمانه کشود * ز بیم نقطه بالا فکند جیم جفا * هنوز ابر حاست

نگشته است بلند * که آب مرگ گذشته است از سرعدا * بقطرگی به دوزخ شید
 در دوات چکاند * قلم بوی صف ضمیرت چو برگرفت قضا * عجیب نیست که ازین
 نبض گیری تو * باعث ال چه نبض بوجه وریا * بعلت برقان طمع گرفتارم *
 عجب نیاشد اگر زرو باشد سیمیا * زمانه ریخته شوراب جرتم در حلق * چرا سیر
 نیاشیم بقره احشا * کشید غم ورق سینه مرا سطر * که شرح لاغرم را قضا
 انشا * همیشه سده افلاس به جگر دارم * که غیر شربت دنیا نیست هیچ دوا
 چه حالتی که هرگز گلوی روزی من * نمیشود کمند خاق فاقه رها * ندید در پ
 هجران یار سینه دهن * کسی ز شربت عناب اشک روی شفا * دهد بجای
 سفتقریخت به کافور * چنان بجله دل آورم عروس رجا * چه همیشه بیا
 دمان عیش تلخ * که سخیل شود غم بیره صفا * یافت ماده احتیاج نفع شود
 * تمام عمر تلف شد به بختن سودا * کجاست مسهل بقویای جو که شد * ز غم
 لرج خلط مثل اعضا * چه سود و صندل و کافور در صداع نیار * طلا و لقره
 پای پی مگر کنند طلا * اسیر صد رضم ساخت گر چه بخت علیل * چهار چیز دوا
 زمانه کرد عطا * ز سمات درم در محلات این * ز قابضات قسم در زنا
 بکا * مجوی نش عیش از مفرح بخت * که بیخ درد و غم و تخم حیرت اجزا *
 تعفن دهن احتیاج را چه علاج * ز عود جو دوارش ساخت است قضا
 * بی مزوره ام بخت چون دهد اسباب * در اش خانه روزی بر نه حرت
 پا * رسید کار بجائی ز ضعف و بی قوتی * که کوش خانه مارا میر و بعضا
 * بدفع تلخی صفرا می جوع چاره بخت * ز شهید غصه نهد در دمان من حلوا *
 فرد میر و دم لغهای غم بکلو * زمانه تانهد ز هر حسرتی رفا * ز آب اش
 داری خدا کند دارد * چرا که یافته خوش جو شش صبر استلا * بعضی

من مگر حرف من کهن گر گیت ^{۹۱} که بهر نغمه زود و در دمان پیر فانا فریب
 روغن فازی چه مانعت ای نخت ^x رسید جان بلیم اثر یوست خود ای
 نقابت مرض از این دیار بدست ^x مگر باب و هوائی دگر کشم خود را بد
 سپهر منزلتاً خاطر اگر فکرت ^x بچند بیت دگر سمح رحمت نکش ^x چه کرده
 درین شهر فقه شاعر ^x که هست قدامل شان ز بار حرص دوتا ^x خراب
 درک و نیز اکابر عصم ^x قرار خنی شاعر چه داده اند ایا ^x نشسته بر سر خوان
 بلا فقیر اند ^x کشیده ز هر دل آزدگی ز جام رضا ^x برات خوشدلی این
 شکسته بالی چه ^x نوشته خامه تقدیر بر پر عتقا ^x کسی نکرده زیان در رعایت
 شاعر ^x زیدل گنج معایت حق گزار می ما ^x برای فروش زمین از سپهر
 آرند ^x چو کاخ مدح بنام کسی کنند بنا ^x اگر زر صله و گوهر بنا بچند ^x نداده
 اند شمان شیخ عزان گدا ^x ازان لقب شده این قوم را گدا که برند همیشه
 فیض گدائی ز عالم بالا ^x مدح گر چه هر عصم بصارتی دارم ^x عبت نمی نهم آینه
 بر کف اعمی ^x جز آب مانده از کس نیم سیرم ^x ز خشک پاره نان یار شکله
^x فصیح اهل زمان عیب ابکی دارد ^x چه بر کزاف تقدیم نخته صدقاً ^x زدو
 این همه قهر و زعصر این همه جور ^x زهی خطای حقیقت زهی گناه وفا ^x خجیم
 ز حیانت او اگر روزی ^x زنده سیزه ام انگشت بر لب غوغا ^x زمانه یافته
 بهر لباس من قصبی ^x که هم درازی از و سلب گشته هم پنهان ^x فلک فریب
 نه امروز داده ام عمریت ^x که پوشش و خورش است و عده فردا ^x گرفته نمیده
 ز جامی دگر بدل در نه ^x ندار و این همه آزار قابلیت ما ^x جواهری که بیای
 تو ریخت فکرت من ^x قضا نریخته برفق حشمت دارا ^x همیشه ناشکفه در ریاض
 طبع بشر ^x ز افتقاری قضا ز رو خیزی شعرا ^x با تمام قدر روز عیش بد خواب

۹۲
بزرگخصه بادسیه بمحرم سواد * از آنکه بر من مفلسی بکشد ارد * خدا جمیع محبان
تو خصوص مرا (شیخ فیضی) کنیش ابو الفیض خطایش فیاض است پیر شیخ
مبارک مبدویه و ملک الشعرا سی جلال الدین محمد اکبر بادشاه بوده و پایتخت قرب
بترتیب کمال داشت چندی پیش کل طبع سخن آراسی خویش دام تلویین در راه باغ
دار الملک حقیقت گسترده فی شهر سده الف و اربع سن الهجران در کرداب فنا
متواری گردید نسخه نعلی من از تصنیفات دی در ایران و توران شهرست
تمام دارد و اما سلطان قوسی طالع دوست نواز دشمن که از اکبر بادشاه بن
هایون در سن دوازده سالگی بر تخت دارسلطنت دہلی جلوس فرمود و پنجاه
دو سال بستن کارانی زندگانی کرد بهر جا رو آوردی و تشش یاری
دخست یادوری نمودی سرداران او دم از بادشاهی زدندی و نوکران ایشان
سلطنت داشتندی اقامت نبرندان روی امید بر یکا هیش نهادند و زمین ترک
یاد کارهای شرک بر صفحہ روزگار گذاشتند آورده اند که چون بادشاه
نامدار اعجوبہ روزگار شیرشاه طلب الله شراہ که دستور نامی پادشاهی
نامدور قیامت بر لوح کتبی نقش الحجاز است از عالم رحلت نمود در ملک هندوستان
برج و برج عظیم روی داد و ملوک طوائف بنام آوری علم افراشتند در شهر
بادشاهی و در بن ناحیه عالمی دم استقلال و نعره انداختند می زدند تا آنکه
شیخ اکبری از بنام انتقام برآمد بادخوت و غرور از سر نامی آن کردن
بضرب بادافراہ بیرون کشید و در مدتی قلیل تمامی هندوستان ابا اکثری
از توابع بکالہ و دکن بخوزہ تسخیر در آورد لیکن ابو الفضل فیضی که دہریہ
در سر حلقہ اہل تنویر بودند در صحبت خاص راہ یافتہ بر تصنیفات و
خاطر بادشاه را از جادہ ستقیم انحراف دادند چون نفس آدمی اسان

سند و علامتی روزگار و تمهید مفهومات فراغت و نامنجاری با هزاران چرب
زبانی کنند چنین که خواطر اهل ارتباط ملکن جانب بیس فنا مخصوص طبائع ارباب
ثروت که بنا بر کثرت اسباب تنعم و بی غمی بهانه جو است تا کار بجای رسید که با دوا
بعضی از رسوم اهل هند پرداخت و این دوست فیضی از قصیده مدح پادشاه
بر آن حال گویا است قیمت نگر که در خور هر جوهر عطاست * آینه بسکندر
و با کبر آفتاب * او میکند معاینه خود در آینه * این می کند شاهه حق در آفتاب
* و این ایات را اکثری از شود دست او بر آفتاب پستی ساخته مدح فیضی طبع
اند چون مردم دیر به رعایت بلکه صانع نیز در نظریات همواره در تیره اباحت پیر دارند
و از اصل کار غافل بوده اولاً خود را و ثانیاً دیگر افراد را و پرخلافات مستملک می سازند
ازین جا است قول بزرگان که در الزام این طایفه هیچ دلیل قطعی بهتر از شمشیر نیست
عبد الله خان اوزبک والی ولایت توران چندین نامه طعن امیر باکرا پادشاه نو
و جوابهای که ابو الفضل در حضرت آن بعین بی تمکی قلمی نموده است در عنوان سکا تبار
موجود است و پیش از فوت اکبر پادشاه آن ضال مضل در راه دکن با شاره
نور الدین محمد جهانگیر در ملک راجه نرسنگه دیو قتل رسید و مال بانی که بدست او
بی راهی گرد آورده بود در اتهام راجه نرنگه بر معینه نمود که در سواد شهر شهر است
بود صرف گردید و حکم گریه الخیات الخیشین بطور پیوست آخر آن بتجانه نیز
بیشتر حکم حضرت عالمگیر پادشاه با خاک برابر شد * هر باد رو و هر آنچه از باد
* این چند بیت از شعاری فیضی است نظم باوه در جوش است و زندان مشنظر
* ساقیا خدای صفا و عاکد * در خرابات سخان بگذر که بت * هر صراحی چشمه
هر ساقی خضر * بنده ساقی شوم که یک قبح * مشکران عشق را ساز و مقر *
ای رفیق از من بشو غافل که نیست * عشق در زیاد همچون منحصه * که دلم شکست

خوشبالم که دوست * سخن شد عند قلب منکره * عشق نتوانست پوشایدن
ز غیر * شد از آن مجنون ب عالم شتهر * جام می خواهی بگو فیضی * ام * بهیچ نقط
آیهی اساقی اور * که * ساقی جان خیر که شد صبح عید * صبحک الله بصبح جدید *
رقص کنان کعبه بهیلوی من * از چه کنم بهمه نمرل بعید * جان من دلسکه زلف
تو * علفت الروح بحبل الوری * چشم تو بس کرده ز خویر ز خلق * غمزه بفریاد
که بل من مزید * که تو نداری سر قربان من * می کنم از دست تو خود را شبیه
* بروم تیغ تو قضا کرده نقش * انت جدید ملک باس شدید فیضی آزاده
اسیر نوشد * اسعد که الله بعید سعید * که زهر مینه نهادن براغ من غلط است
* نهضت کبر شب چراغ من غلط است * چنین که سوخته ام سر به اغناسی خون * نسیم
خله زدن بر دماغ من غلط است * دلم خروش کشید و سرم بجوش آمد * ترا نه سخی بزم
فراع من غلط است * چو فیضیم که بخونابه جگر مستم * نگاه باده کشان بر ایغ من غلط
است * ملا عرفی بجال فضل و دانش لطیفه گوئی و حاضر جوابی موصوف بود
صلتش از شیراز است در عنفوان شباب بطریق سیاحت بهنده وستان افتاد
بوساطت حکیم ابو الفتح کیلانی که یکی از مقریان درگاه اکبری بود و در فرسین بخت
جالینوس الزمانی مخاطب می گشت باستلام عتبه علیه سلطنت سمر او ازی یافته
شمول غنایات خاص گردید ابو الفضل فیضی را بار بار الزام داد از بخت آنکه چون
این بانی خواستند که اهل استعداد پیش آیند و مذمب شعیش معلوم بود
باراده آنکه او را در نظر پادشاه خفیف سازند در اول روز ملازمت ابوا
از وی پرسید که در مذمب شازاغ حلال است یا حرام عرفی جواب داد بعد از
لمحه فیضی پرسید که در مذمب شما خوک حلال است یا حرام باز تفاهل کرد
درین حال پادشاه متوجه شده فرمود چرا جواب نمی دهی گفت جواب

این برپهی است که کسی می داند که بر دوزک می خورند یعنی زراغ و خوک و خلاصه
ان اشاره بجانب آن هر دو برادر بود پادشاه بخندید و انعامی فرمود و حاش
بخشید لیکن آن هر دو خبیث آن چنان پی بزاز بادشاه نبوده بودند که دیگر
دخل تواند یافت بهر حال قصیده عرفی که مطلعش این است جهان بگشتم در
دروا که سیج شهر و دیار و یافتم که فرو شدند بخت در بازار و مشهور است و در پی
یکصد و هشتاد و بیت دارد اکثری از شعرا جواب آن گفته اند خصوصاً شیخ محمد
قریشی که او اش در متاخرین مرقوم است بطریق طعن در جوشن میگویی بنفلسی
چو نباشد بدست یک دیار و چه سود اگر فرو شدند بخت در بازار و این قصیده
نیز طولانی است اما از آنجا که دیوان عرفی در هندوستان از قوط اعتبار دست بدست
می گردد و تجربه یک رباعیش اتفاقاً و عرفی دم پیرست قدم دیده بنده
هر گام که می نمی پسندیده بنده از عنیک شیشه سیج نکشاید سیج و نختی ز جگر ترا
بر دیده بنده و دانش آموز سخن دان نواب قاسم خان در روزگار دولت نورالدین
محمد جاگیر پادشاه از امرای بزرگ بود و پائیه والای تقرب سر بلند و داشت
اصل وی از سبزه دار است و زرش منجیم یکم خواهر حقیقی نور جهان بیگم است ازین سب
بنام زن شهسوده بود چنانچه ظریفان در بار پادشاهی قاسم خان منجیمی
گفتند اما نور جهان بیگم دختر اعتماد الدوله بجمال صوری دستعد او فطرس
در سوزد و لفریسی و تقطیع لباس و بدله سنجی و سخن گوئی و شعر فیهی و حاضر جوابی از شای
زمان ممتاز بود و عطر گلاب کشیدن از مختصرات اوست در اول حال بکاح
شیر افکن خان که از امرای عالیشان و امم با سمی بود در آمد و شیر انگن چنان
در علم رمل بی خطا بود و روزی با اشاره بیگم در طالعش نظر کرده گفت می یاید
که چتر سلطنت بر فرق تو سایه افکند بیگم از استماع این نوید خوشدل شد و محرابه

بظاهر در صحبت شوهر و باطن در انتظار وقوع آن حال بسر سیر و لعلش و جلال
 آن خیال هم اغوش طمینان می بود پس از چند روز شیر افکن خان تقبل رسید
 و بعد مطالع بشرف همچو انگی بادشاه شرف شده انجمن پی فراج سو که تمام
 محل توفیق خود گذاشت گویند نوبتی در سلخ رمضان بعد از روت بلال این صراع
 بر زبان بادشاه گذشت بلال عید براوج فلک هوید شد * نور جهان بیگم
 فی الحال صراع دوم بر بدیه خواند کلید میکه گم گشته بود پیدا شد بیگم را با قاف
 منظره و شاعر بسیار دست میداد و او را در فن شعر مسلم نمیداشت تا آنکه طبع
 تازه در میان آمد و شعرای پای تخت از آن در ماندند و قاسم خان این سبب توست
 نزد بیگم فرستاد و از آن هنگام زور طبعش در سخنوری قبول نمود ابیات این است
 * گر کشوی سایه نشین روزی بخت باغبان * سایه بر خورشید اندازد و رخت با
 * فاخته چون دید بی کل باغ را نالید گفت * از چه دو با گل زلفت این جان
 سخت باغبان * جشن نوروز است و فراشش بهار از فیض طبع * طرح کرد از
 سبزه و گل تاج و تخت باغبان * آورده اند که روزی بادشاه آب خاصه
 و ابدار در کاسه گلی که بنهایت در نزاکت بود آب آورد چون نزد بیگم رسید
 دستش بجنبید و کاسه از فرط نزاکت تاب حرکت آب نیاورده از یک جانب
 شکست و آب در رکابی فروخت قاسم خان استاده بود و بادشاه عجب
 او نگاه کرده این صراع خواند کاسه نازک بود آب آرام نتوانست کرد *
 قاسم خان بر بدیه صراع دیگر رسانید دید عالم را و چشمش ضبط شک خود نارد *
 کاسه نازک بود و آب آرام نتوانست کرد * نثر ناسی رنگین پر کار نیز بسیار دارد
 از کلیاتش معلوم میتوان نمود (مثنی) می پرستم می ز چشمم جای آب آید برون
 * گر بکشد بدلیل از چشمش کلاب آید برون * یک ره اندر چشم من آید خیال

ادخواب * می زدوقی آن دگر از چشم خواب آید برون * بلکه میل همزبان
 با تو دارد هر کسی * که ز شکل آینه پرسی خواب آید برون * ز آشتیانی بختیها
 گوش و گردنت * بعد ازین چون صدف در از خواب آید برون * بلکه قاسم
 پرشد از مهر علی موسی ضا * سینه اش گریه گانی آفتاب آید برون (منته) زنده
 مهر ویت بلکه دل بیتاب میگردد * بهر سو چشم من چون چشم صطلاب میگردد
 نه اشکست اینکه گاه دیزت از دیده می ریزد * نگه در دیده ام از شرم رویت
 آب می گردد * سرفرازا است شمع از دولت شب زنده دارها * خوشا بتیابی
 چشمی که شب بی خواب می گردد * ز بس پیش تو ضبط گریه خودی کند قاسم * بگرده
 او اشک چون کرد آب می گردد (دوله) دلکش بود بدولت بوی تو بوی گل *
 بلبل بختی تو آید بسوی گل * از بر پیا که قدر گل از دون شود چشم * گوئی ز آب
 باد بود آبروی گل * از دوق جور و لطف تو مار کشد باغ * که آرزوی خار
 که آرزوی گل * خوشبوی تر شود گل و خوش نشتر شراب * هر که بوی باد
 شود جمع بوی گل (دوله) ز بس شکسته دلم لب بخنده و خنجم * نوته جرس بی دلم صدا
 نکند * چنان بدم بجا می که بعد ازین هرگز بخنده نیر لب از یکد که جدا نکند *
 مردم چنان گریزانم * که چشم بر رخ آینه نیز و خنجم (منظر امیر ارجلی و جفی سولای سنجایی)
 نجفی (محقق و صاحب حال بود در مطاوی چهار مصراع رباعی هزاران معانی بلند
 و مطالب ارجمند و دجیت بنا و از نعمت خانه منعی بهره تمام بگرسنه چشمان
 روشن سرامی منیش ساینده بوقت موعود سر در پرده اختفا کشید و رباعی
 عناصر العرش از صدمه پنجه اجل مصرع مصرع بل حرف حرف از هم ز سخت
 صلس از خاک پاک نجف است و تا آخر عمر از آن خطه متبرکه غم خروج نکرد و مصرع
 ظهوری و شیخ فیضی فیاضی بود تا یخ و فاش از آن جا قیاس باید نمود و محرم

این سطور دوازده هزار رباعی اند از آن سالک سالک آگاهی در یک لحظه دیده و دیده
عزیزان چنانچه زاده طبع دیگران بنا بر کثرت اعتبار بنام دی نوشته اند متجاوز لحظه
است لیکن با این طبع که داشت اصلاً غزل از وی سرسود نشده چندی از رباعیاتش
قلمی می گردد و درین غواض امده ارج آن سرخی نکرده ظاهرشان را تا خلق نکرده
حضرت ایشان را شصت نمائنده کس در شب بار بار چند که خود رنجته باشد
آن را (ایضا) هر کس بدرون خویش رسد دارد و در چشم میوه و گداز کند که دارد
دریا خود و خواص خود و گوهر خود و پان غور کین که این سخن نه دارد (دلم) خود
زیر و آن رخ زیبار را مخفی نگذاشت حسن عشق افزارا گفتم چه جمال پاکمالی
داری گفتا عشق است دیده بنیاد (منه) مخلص می باش حق گذاری این
است و نیکی می در ز خیر جاری این است و جز حق میرست و بر کسی بد پسند
تقصیر کلام رستگار این است (دلم) از خلق جهان هر که خبردار تر است و عاقل
تر و مفلس تر و بی کار تر است و در باغ زمانه باغبانی می گفت و خوش میوه
تربین درخت کم بار تر است (دلم) تن دل شد و دل جان شد و جان جان
شد و جانان متجلی موفی شان شد و زمین سیر در گریه بیتی پیدایت و این
قطره نگر چه بحر بی پایان شد (ایضا) مادام که مرد پای بند دنیا است و اظهار
عناش دعوی بی معنا است و تن مان خواهد اگر چه جانش پاکست و خربی
که وجود میردا که از عیسی است (و منته) بان باد و قول و فعل را بغیش دارد و در
سایه بر فروتن و سرکش دارد یعنی اگر ت دلخوشی میباید و با هر که نشینی دل
دور خوش دارد (دلم) در یاری نیست هر کز کم کام و طب و از پاس دل یار که این
است اودید و در عشق و دلی راه ندارد یعنی و یا خاطر خویش یا دل دوست
طلب (دلم) لعل که شراب عاشقی نوش کشند و از هر چه بخوراد است

۹۹
 فراموش کنند * آثر که زبان و منہ دیدن ندهند * و انرا که منہ و خیرش
 کنند (وله) عهد و پیوند خلق عالم بیچ است * امید و براسی و شادی غم بیچ است
 * جازاتین تو نسبت اصلی نیست * صد ساله ملاقات بیکه م بیچ است (و منہ)
 گرساغر بزم معرفت نوش شود * این کش مکش بوا فراموش شود * قلب عاشق
 زیر فلک کسی کبجد * کی در بار احباب سر پوشش شود (وله) خاک ره فقر شو
 نه خار منت * صد محنت به که یک غبار منت * جنت کرد عمل ازان که دریم
 * کونه پسندید بر تو بار منت (ایضا) هر کس که ترک اعتبار خود کرد * او کا
 خدا نکره کار خود کرد * زاری و نیاز و عجز می سخاو عشق * کس ان توان بروریا
 خود کرد * این رباعی مولانا محسن کاشی آزمودن گاه طبع دشوار پسندان است
 زیرا که در وقایع پوشیده و پنهان است و چون صفون عالی نیز دارد باید که
 صاحب نظران از وی سرسری نگذرند و در تفحص قافیه اش طبایع سلیمه را
 بیاند بایند * و بویذ * با من بودی منت نمیدانستم * یا من بودی منت نمیدانستم
 * رفتم زمین من ترا دانستم * تا من بودی منت نمیدانستم * پوشیده ماند که
 قبل ازین در ضمن سطور دیباچه بزبان قلم آمده که متاخرین را از شرا بی
 عید و الاشان سند نشین حضرت قرآن عدالت قرین فرازنده تحت فرمان
 روانی و معدلت طرازی ابو المنظر شهاب الدین محمد صاحب قرآن ثانی
 شاه جهان بادشاه غازی که وقت تلبس کسوت هستی و شکام ظهور این
 گذرگاه دنیا و متفحص احوال نبی نفع نمی است می شمارد و در بصورت رعایت
 لا اشاره ابتدای احوال متاخرین از مولانا محمد جان قدسی که پایه ملک الشعراء
 داشت ادلی و نائب نمود و مقتبس از از قدسی حاجی محمد جان قدسی
 بدستی طبع و برسانی فکر در سخن سرایی بی نظیر وقت و درستی افرینی محنت از روز

نموده بود نو معنی در سواد شعر و دست به چون سحر در زلف عنبر بار شیب به صالط
 از مشهد مقدس است و تخلص قدسی بهین نسبت می کند در غنقوان شباب بزیارت
 حرمین شریعین زادها الله شریفه و کرمیا استسجاد یافت دوازدهی برهنونی فایز خست
 و دولت بوست آباد هندوستان که خوان الوان نعمتش سالکان اقلیم سته را بنوید
 بهر فیما بایشتهون سامعه نواز است رسیده تبریت اعتدال آب و هوای این کلین
 هر روز باغ طبع فیاضش با طهار مضامین تازه و چین فکر نکینش بگلپای سانی نازک
 شگفتن آغاز نهاد تا بحدی که میاوری طالع ارجمند منظور نظر کیسا اثر بهار دولت و
 شاه جهان بادشاه طاب الله شراه گردید و خطاب ملک الشعرائی که همین پایه
 صاحب سخنان است برافرازی یافت و در مدحت سرای سرآمد سخنوران کشته
 فی شهر سده الف خمس و حسین بمقر اصلی ستانس گردید آورده اند که محمد جان
 قدسی در یکی از سفرها قصیده در مدح عبدالله خان زخمی که از اولاد حضرت خوا
 بارون بود و منصب هفت هزار می هفت هزار سوار داشت بحضورش برود و در مجلس
 ایستاده تمام قصیده را بخواند چون فارغ شد عبدالله خان برخاست و هر دو
 دستش گرفته بر سینه خود نشاند و خود با پیر من و تنبان سفید که در برداشت برپا
 سوار شده از لشکر برآمده و خیمه را با خزانه و جمیع کارخانجات و دواب در دو
 صله بدو بخشید بعد از چند روز محمد جان قصیده رنگین تر از آن در مدح صاحبان
 آنانی گفته بعضی رسانید و بادشاه خبر بخشش عبدالله خان شنیده بود گفت
 حاجی صله که عبدالله خان نبوده است بیچکس نمی تواند داد اما امتام جوهر
 قیمتی طلبید و فرمود تا بهفت بار دپاش از آن پر کردند و هر بار بطبعی از طلا
 که در پیشش گذاشته بودند میرخت و گویند نوبتی دیگر حاجی را بحکم بادشاه
 از طلا و نقره سلوک وزن کرده بودند بخششهای بیدریغ حضرت صاحبان

ثانی و آدم شناسی و شیخ زحامی دانشگر کشتی و ملک گیری و رعیت پروری
 و طراحی عمارات و عیش و کامرانی و خدا ترسی و شیوه عدل و داد بر ساکنان و مسکون
 پوشیده نیست اکثری از ثقات بر آنند که در تیوریه هیچ پادشاهی جامع این صفات
 مستحسن ظهور نیامده سی و یک سال و چند ماه بعین کامرانی گذرانیده فی شهر سینه آلف
 و تسع و ستین در قلعه اکبر آباد چنانچه شهر است منور و گریه دید پس از چند سال
 بدار الخلد انتقال فرمود که اله لباس الرحمة و الحضران و اعطاه نعيم الجنة و النور
 گلستان جهان تاریک دارد * ترا زوی هوس این سنگ دارد * باین ساز است
 بزم شادی و غم * همین دارد غنا و فقر عالم * جهانی زین هوسناکان هستی * لبیک
 بی خودی زو جام مستی * کزان ساغر نشد ظاهر صدائی * حبابی را بوجی خورده یا
 * ز بعضی جرعه بر خاک افتاد * نمی از گردش چشمی نشان داد * یکی بر ناز و نعت
 و این افشاند * دور زوی کردی از نام و نشان ماند * یکی در غلغلی شد طعم خاک *
 که نام از نقش او شد پیشتر پاک * درین محفل کجاسیم و کجایم و مزه داری پو^{شان}
 چشم و بیکه که فی تقدیرت در دست نه اجناس * نه اسباب غنا داری نه افلاس
 * و کانهاتخته است و جنبها خاک * اثر بارفته است و نقشها پاک * مال کار
 هر یک نا امید است * دم صبح نفس را این سپید است * ملاجمید مصنف شاه جهان
 در جای که ذکر محمد جان نموده است این ابیات دیر از قصیده منقبت امام موسی
 رضا علیه التحیه و الثناء بر علوم طبع او بطریق استشهادی آورده شد مشهور است که
 مشتاقی نونه خرواری (و بی ندها) کند چو حرف گرفتاری مرا تحریر * پای خامه زد
 که رقص شود زنجیر * غلام محبت در و شمع که بی منت * نشاند آتش حرص مرا
 بوج حصیر * زمانه پایه سن کوکن بلند که میت * هوای رفتن عرشم چو اه تیغ
 * چنان ز صیف بود بی نظیریم روشن * که در برابرم آینه نیست عکس پذیر *

انکه ده سیح منور در آب باخندند و اشعای توهم کو حوض خورده بگردانند چنان بر شعله
 اشعار خوشیست نازم که شش نقیض نکین و گدا بنقش حصیر از مشرق نفسم باز
 مطلق سحر زود که غوطه خور و از دهر در خوی نشویرد (مطلع دیگر) زمبس که کوه
 کشیده است نم ز ابر ملیر و توان کشید رک از سنگ همچو مور خمیر و باغ خوشه
 بر دماغ لاله ز کس چشم و چنان که باشد بر بالدار چشم فقیر و چو چاک بر تن
 غنچه باغ پیرایان و کشند رخسار دیوار از گل تمیر و قبول جان نغمه مرده از لطف
 خاک و در کنه نیست هوارا ببدل جان تقصیر و ز شخص سایه نیفتد بخاک و چا و ارد
 ز بسکه لطف هوا کرده در بدن تاثیر و بلبل گوهر دندان خویش کرده بدل و
 ز بسکه برگ گل دلاله منجور و خمیر و ز چوب خشک چنان رسته گل ز فیض هوا که دسته
 دسته توان چید گل ز دسته تیز و سیاحت لب غنچه را بچیدن آب و
 برای انکه دهد بوسه بر کباب امیر و شهید طوس که از نور قبه حشمت و نماز راز
 نهان در شیره تقدیر و اگر بچرخ بگوید که در سم آریاط و شوند جمع کواکب چو در
 انجیر و این غزل محمد جان که در شرح فقو گفته و از و پیش برده مشهور است
 یا غزل دارم دلی ما چه دل صد گونه حرمان در بغل و چشمی و خون در اسنین شکی
 و طوفان در بغل و کوتا صدی از کوی او تا در شار نقد مش و هر طفل استک
 از دیده ام آید برون جان در بغل و بوی ترایک صبحدم گریه دارد در چین و حل
 غنچه که دو تا کند بوی تو پنهان در بغل و برقع ز عارض بر فلک یک صبحدم از چیا
 و گرد و خاشاک صبح را خورشید تابان در بغل و نازم خدنگ غمزه را اگر نشد
 دیدار او و از هم جراتهای دل داوند بجان در بغل و قدسی ندانم چون
 شود سوای بازاری جزا و از نقد آرزویش کف من جنس عصیان در سل
 ریزد محمد علی صایب تبریزی (سه آه مستعدان و سر دفتر رموز و نمان عصر بود)

چنانچه بدو کهنه و طبع و قاف و دل دانا و خاطر ارجمند و نظر دقیق و کلمات پسند
و مضامین تازه و معانی نازک و اندازهای بلند و تلاشهای بجاد و درستی
الفاظ و استخوان بندی حرف حسن سخن را به ارج والا و صعد بخشید و کوس
بلند آوازی بر سینه نشینان آنجنم بکجای زد و عنفوان شباب بر سم تجارت
ببک هندوستان رسید و در شهر شاه جهان آباد که باغ بی خزان مندر را
بشایه نشینی بادشاهانه است بجایزمت حضرت صاحب قرآن ثانی مشرف
و به و طالع و نظر استادی پای سریر خلافت مصیر اعزاز و اکرام یافت هزار
منصب خطاب تنه خان تجویر شد لیکن در گرفتاری حب الوطن بحب جاه
نیز دخت و راحت بدن را بر تعب بای ملازم پیشگی مروج ساخت با طفر خان سزوار
که از جمله امرای عالیشان بود بنا بر اتحاد مذموب محبتش برابر گردید و از اتفاقا
همه ران ایام طفر خان را صوبه داری کشمیر مقرر شد صاحب نیز رفاقت ختیار
نمود و از فیض هوای آن گل زمین نصارتها بچمن طبع رنگینش عارض گردید و روز
در مجلس طفر خان جوانی از اهل کشمیر که بعلت مشائخه اشتها را داشت
حاضر بود صاحب اشعار خود می خواند و مردم از هر طرف درج دیان بصله جوام
تخمین آفرین گشته بودند درین اثنا بر زبان آن جوان گذشت که قدما
بشش ازین جمله مضامین عالی بسته اند شعرای زمان عارایه تغییر تبدیل الفاظ
کاری دیگر در سخنوری باقی نمانده صاحب تبسم کرد و بر بیدیه این بیت برآورد
وی بخواند اهل دانش سبکه مضمون بای رنگین بسته اند و هست مضمون بسته
بنده تنبان شام طفر خان بخندید و سبکی کلی انعام فرمود و چون صاحب از کشمیر
فارغ گردید عازم ایران زمین شد و در اصفهان بخطاب ملک الشعرای
شاه عباس سرفرازی یافت از دارالشش شتاد هزار بیت در یک جلد

بنظر آمده و آنچه صورت ایرادی پذیرد از گلهای چین طبع او کونیه رسیدن
 اندیشه او نموده است (من نتائج فکره) کناره کرد خطری بای بیکران دارد *
 میان روز و جانب نگاهبان دارد * حکایتی که زگر دون کنند بی میزان *
 مشکایستی است که تیر کج از گمان دارد * ز که خدای عقل است آسمان بر پای *
 * و که عشق چه پروای این دکان دارد * فراغ بال ز مرغان این چنین مطلب
 * که که بای بود در دستخوان دارد * غبار دیده یعقوب خضر راه بس است
 * نسیم مصر چه حاجت بکاروان دارد * (وله) سالکانی که قدم در راه جان
 زدند * پشت پا بر فلک از بهمت مردانه زدند * مستی از شیشه دیبانه خالی
 کردند * بر روانی که در کعبه بیت خانه زدند * سر و دستی که نشاند به عالم ناز
 * زاهدان در کمر بجه صد دانه زدند * چشم از آن حال پوشید که در روز نخست
 * برق درخشان آدم بهین دانه زدند * لاله در سنگ نهان بود که تشنه دستان
 * سکه داغ بنام سن دیوانه زدند * عشق و هنگامه اغوش طرازی بهیات *
 شمع دستنی است که بر سینه پروانه زدند * صائب از زهر برون آید که در روز
 از لیل * طبل بر وای مایه در میخانه زدند (دسته) زخار زار تلقین کشیده دامن
 باش * هر چه می کشد دل از آن گریزان باش * قد نهال خم از بارش
 نداشت * ثمر قبول کن سرو این گلستان باش * درین دو هفته که چون گل
 درین گلستانی * کشته روی تر از از می پستان باش * تمیز نیک و بد
 از کار کار تو نیست * چشم آینه در خوب و زشت حیران باش * که ام
 جامه به از پرده پوشی خلق است * پیش چشم خود از عیب خلق و عریان
 باش * دیوان خانه خود هر گداهن شاه است * قدم برون منه از حد
 خویش و سلطان باش * ز بلبلان خوش آسمان این چنین صائب *

هر پیر ز منجی ما خد خوش امان باش روشم اگر نمی طیدم دل ز آرمیدن نیست که
نگنای جهان بای دل طپیدن نیست بد ز منجی نبود زنگ روی من بر جا ز ضعف
زنگ در طاقت پریدن نیست بد قدم بخار و گل راه عشق یکسان شد که ز منجی تر از
پیش پای دیدن نیست بد طپیدن دل بسیار میکند فریاد که این شکسته بنا جای آرمیدن
نیست بد ز نامه صلح بطور آه کن صائب بد که نامه الف آه را در دیدن نیست (دکلمه) که یان
چاک عشاق از ذوق فنا باشد بد الف بر سینه گندم ز شوق اسیر باشد بد باهی
میتوان افلاک را زیر و زبر کردن بد در آن کشور که چاک سینه محراب دعا باشد بد
بانگ روی گرمی پشت بر گل میکند مشتم بد چرا در شناسی این قدر کس سوزا باشد
بد بام زایدان افتادیم از همواری ظاهر ندانستیم پیام تیغ این قوم از عصا باشد
قدم بر جسم حاکی نه سرفرازی تماشا کن بد باین پل چون بر آبی آسان در زیر پایا باشد
بد مقوس کرد بار روزی ما اسما پندار به دل آگاه در اندیشه روزی چرا باشد شوال
سبزه در حلقه آزادگان صائب بد ترا چون سر و آرزو چاره موسم یک قبا شد (منه)
حاجت دلم دمنده نیست و تنجیه کردش چندی بود پس حلقه و نجیه ما ذاب از آب شیر تغافل کشته ایم میتوان
کردن بگرد دمنی تعمیر بار از بخار ناله مادر دمنده آن که اندک میشود از رحم ظاهر جوهر شیر
بد در فضای خاطر ما بر یکجان می شود بد نادر میگردد که در سینه دلگیر ما بد این که صائب
دست ما از دهن او کوتاه است بد نارسایمهای انقباض دهن گیر ما (دکلمه) مرا ز پیر
خرابان شکسته یار است بد که غیر عالم آب آنچه هست بر باد است بد کهنه بارش رسید
از پیر ما بد خطا زنجیر ازل زرق آدمی زار است (طیالب کلیم) بعضای دهن سلم
و ذکای طبع مستقیم بر محاصران لوسی رحمان می افروخت بعد از خفت مجروحان قدس
خطاب ملک شعرائی بوی تفویض یافت و بر علو رتبت او شیدا و دیگر عجبها است
زنگ برده گفتند خوشحال گشته است که ملک الشعرائی طالبانده پیوه از رحمان

خبرشده وفات وی در سنه الف و اثنیستین بوده و مرقدش در یکی از دیات
لاهور واقع است عمومی مولف این اوراق را که میان ناصر خان نام داشت و مجموعه
خوبیهایی بی شمار بود با طالب کلیم الفتی که مل بوده و شماره صحبت اتفاق می افتاد
اگر چه با وجود موزنیت شعر میگفتند و لیکن طبع و قوادیشان در سخن فهمی و نکته یابی
و لطیفه گوئی و بذکره سنجی بعدی بود که این قسم مردم آرزوی صحبت داشتند رحلت
ایشان در سنه هزار و هشتاد و سه اتفاق افتاد اما طالب کلیم در عهد جاگیر پادشاه
نوجوان بود و نوجوان بگیم بر اکثر شعرهایش اعتراض میکرد و گویند روزی طالب را
این بیت بخاطر رسید و باراده آنکه جای اعتراض ندارد و بجهت بگیم در ستاد
ز مشرم آب شد م آب را شکستی نیست x بچیر تخم که مار و زکار چون شکست x
بگیم در زیر بیت نوشت که تیغ لب شکسته است بعد از آن طالب ترک شاعره
نمود (من دارد اناج) پیر می رسید رشتی طبع جوان گذشت x ضعف تن از تحمل
رطل گران گذشت x وضع زمانه قابل دیدن دوبار نیست x رو پس نکرد هر که
ازین خاکه ان گذشت x در راه عشق گریه متاع اثر نداشت x صد بار از کنار
من این کاروان گذشت x طبعی بهر سان که بازمی بجالمی x یا بهمتی که از سر
عالم توان گذشت x در کیش با تجرد عفتا تمام نیست x در قید نام مانده اگر ازین
گذشت x بر نامی حیات در روزی نبودیش x گویم کلیم با تو که آنهم چنان گذشت
x بیکر در صرف بستن دل شد باین و آن x روز و کر بکندن دل زین جهان گذشت
خود که کبر و گفتار زبان طلب ما x قفلی زنده اندیشه خورش لب ما x ما خانه ز برق
نفس افروختگانیم x در بر نخل خلعت ما x آب شب x آن زهر شیرینیم که در فکده کام
x می تلخ نکرد و مگر از با دلپ x سیاهی اصلت بود از ناصیه ظاهر x از جبهه ما
بر سر حدیثه ز با x طالب نفس تازه کن نگاه با شهک x بینی در نوجوان

زین غزل تنخسب (منه) غزل ^{نیتن} بویا کند کلهای تصویر نهالی را
 پاسبان ساز و خفنگان نقش قالی را بد من و اندیشه بوس و کنار او محاسن
 این مگر بینم بخواب این آرزوهای خیالی را ^{ترا} باید تر خویش آموختن علم و خادار
 چه حاجت با ستم صاحب اوراک عالی را ^{هنوز} اندک شعوری دارم اسی ساقی
 ز من بگذر و بچشم مست خود تکلیف کن این جام خالی را ^{کهی} ابر تر و کاهی تر شمع
 کونه که باران ^{بیاد} چشم من بگره موای بر شکالی را (و آ) جز حرف عشق نیت
 سر امربیان ما ^{چون} شمع یک سخن گذرد بر زبان ما ^{از} بار عشق گر چه دوایم
 یکدلیم ^{از} رستی دو خانه نواز دلمان ^{دو} حسی ^{دو} لثا بادی ^{روزی} چند مرغ
 روش در حشت آباد عالم خوشگوییها نموده در سینه هزار شست و سه از خفس بدن
 پرواز نموده (منه) آتش بجگر زان مرغ افروخته دارم ^{وین} که یه تلخ از جگر
 سوخته دارم ^{گفتی} که چه اندوخته از آتش دوری ^{این} داغ که بر جان غم اندوخته
 دارم ^{در} دام غمت تازه فدا دم نگیم دارم ^{من} عادت مرغان نو آسوخته دارم *
 انداخته ام صید مراد از نظر خویش ^{یعنی} صفت باز نظر دوخته دارم ^{حشی}
 بدل این آتش سوزنده چو فانوس ^{از} پر توان شمع پرا افروخته دارم (ایضا) صد
 دشنه بر جان می خورم در خویش پنهان می کنم ^{جان} که به بر من می کند من خنده
 بر جان می کنم ^{سکن} فردز حیرتم کرد آورم خاشاک غم ^{بیدر} و پندارد که من کشت
 گلستان می کنم ^{دست} غم اندر حبیب جان پای نشا ط اندر چمن ^{پیر} این صده
 چاک دهن حل در گریبان می کنم ^{غم} هم تنگ آمد ولی قفلست دایم در شش *
 این خانه نیکی که من اورا برندان می کنم (منه) دوشم از آغاز شب جابر در سینه
 بود ^{تا} بروزم دیده بر بام و در آن خانه بود ^{ترب} تا حاصل نشد دود بے
 زجامم بر نوحاست ^{اتحاد} شمع برق خرمن پروانه بود (طاشیبد) بر تنگاس

لی تعینی نتیجه زوده روزکاری مهنا و عافیتی نگوار داشت از شیخ زاد پاجی فتح پور است
که در جوانی کبه آباد واقع شده گویند در بدو حال سجدست یکی از خوانین که سخن
و اربابان انصاف تمام داشت قیام ننمود و بحدوث طبع و صفای دشمنان
را در دل جایی سپید تا آنکه روزی غزلی طرح شده بود و بر یک مصرعش جمع
حضار بنده شده ناگاه بدانه در خاطر شهید رسید و بعضی خان مذکور سبند
و او پسند کرده و نظری تربیت بروی گذاشته هر روز بر منصب و قدش می افزود
تا از مصاحبان خود و اربابان جناب سلطانی گردانید و لیکن شهید بسیار شوخ
طبع و بی باک بود و شجاری پایی تخت را بطعن و بیامیز بخانید چنانچه بزرگ قصیده
حاجی محمد جان قدسی از اول تا آخر اعتراض کرده و هیزش اجداد کانه جواب گفته
است و آن در زمره اهل استعداد مشهور است در این جایک بیت مطلع باعتراف
قلبی گردید قدسی گفته عالم از ناله من بی تو چنان تنگ فضا است که سپید
از سرشش تواند برخاست شهید اجداد تمهید فراوان مقدمات در غیر این
گفته اسی سخن سنج هنرمند باندیشه سنج نقد هر حرف میزان خردی کم گشت
خ ناله در سینه هواست که بی قصد رود چونکه از سینه هوا گیر شد از جنس
هواست خ عالم از وی نشود تنگ و لیکن ز طلال خ خلق عالم که از او تنگ نشیند
رود است خ خود که فتم که چنان تنگ شد از ناله تو خ که ز تنگی نظر از چشم نیاید و بر خا
نیت ترتیب و مضاعف هم ربط پذیرد که سیاق سخن از هر دو باندیشه بدست
تنگی عالم از ناله بکیفیت اوست خ که چنان تنگ زانده شده بود و لهاست
تنگی جبار کجی تنگی انده کجا بیشتر از تن و جان تفرقه هم پدید است خ باقی
ابیات را برین دستور قیاس باید کرد و در سنجو طالب کلیم که احوالش مذکور شد
این قطعه نظم کرده و چون خالی از ادای نبود شهرت تمام یافت

مخدوم طالبها * پی چینه و نبوی درینک است * مگر قول پیغمبرش یاد نیست *
 که دنیاست مردار طالب سبک است * و نیز در خاتمه نثری که کشتل بر تعریف
 کشمیر و نهضت ریاست جهان کشامی طل الهی سپر آن هندو نوشته است
 ثبت گردیده که ایرانیان مرا بهندی نژاد بودن مقداری نه بهند غافل از
 اصل کار که چون حضرت آدم علیه السلام از بهشت بدینا وارد شد زمین هر اندک
 بمقدم شریف گرامی نمود و برین قول ارباب تاریخ اتفاق دارند پس اومندی
 است نسبت آدمیت به بشود نمایان شد ثابت تر حرف آن است
 که ایرانی وندی بودن فخر را سنده گرده پای مردم به نسبت پای ذاتی باشد
 و اگر ایرانیان زبان طعن کشانند که فارسی زبان است و زبان ابکام خود نیانند
 و اگر زبان بکام باشد بدقی سخن آشنا بود چون دستگاه سخن ندارند لاجرم
 دست دپاشی می زنند ظاهر ایشان که از صورت پی یعنی نبوده اند جز بر ظاهر حال
 چشم نگارند معنی رنگین من چون خلعت ایشان نیکار است و سخن ایشان
 چون جامه من کم بهاد بدقش ایشان بر جامه من چشم به دزدن من بر ایشان
 سنی نخستین عرضه دارم آنچه از پی تکلفی گفته شد به از روی راستی است و سخن
 از راستی کار اهل دانش نیست تا اینجا کلام شهید است آورده اند که چون
 این سطل شهید را که چیست دانی باده کهن مصفا جوهری به حسن را
 پروردگار و عشق را پیغمبری به سمع مبارک صاحب تزان ثانی رسانیده حکم
 شد که او را از مالک محروسه اخراج کنند شهید این قطعه در محضر تگذیه
 دان حکم موقوف گردید جهان ستاناشا با بقدر جاه و شکوه * بیافریده
 مرزا عدیل نظیر به فراخ حوصله چون دو آسمان بلند * بلند مرتبه چون
 افتاب عالمگیر به چو شاعری نبود و غیر به اگر چه سحر جال است

دور از تقصیر چه بچو حق بود و ساحر شش بود کافز مرا از ان چه گریزد مرا
 انزین چه گزیرد بوصف باد و زمین سرزده چه معارضی که گشته در زبان
 همه صنیر و کبیر چنین که نقش خاص است و معنیش عام است بهنجاص عام بود
 شهرتش چه بدرنیزه بدین دو لفظ که پروردگار و پیغمبر بشعر درج نمودم به
 فکرت و تیر نه باده پرورشش حسن می دهد یکسر چنانکه پرورش طفل
 داد و ای بشیر نه باده می دهد از نش عشق را پیغام بود چو دور ز معشوق
 کس نشاط پذیرد چنین که می کشد اسرار مولوی جامی که هست گفته او دو
 از تو تقصیر بوصف می زراحی دوباره قلقل می به از چهار قلش گفت
 فایغ از تکفیر مرا به کفر چه نسبت بود چه به زنی سخن چنین کند و هیچ نایت
 بضیر حرام که و خدای رشاغ للناس به بخت در صفت می چو کردگار قدیر
 بهی نه تنهای صرف آب انکور است به چشم مردم معنی پرست عبرت گیر بهر چه کس شده
 سرگرم است باده او اگر چه آن نبود در نظر شهاب عصیر چو در کلام الهی چنین شده
 نذران به حکم قادی چون بی مهال و نظیر معنی است از شما بخواهی شما خلاف قول
 خدا چون کند کسی تفسیر در اصطلاح بزرگان تعلی آمدی که هست موجد می پایی
 بهوشش را از پنجره چو شود سحر نباشد بغیر خواب و خیال به خواب هر چه کند کس
 نباشد شش تقصیر چو بودی از سخن پروردان یکی بودی چو رود کی دگسائی
 و افخوری و نظیر بهمدن که از ان قدر من میفرزدی به نزد شاه جهان بادشاه
 عالمگیر و شاهان شهباشه کیت هم سرمن که از شعور نه اند شعور از شعیر کدام
 شاعر و کوشا و کجا شاعر نه مردم اند باندیشه بیکه تصویر ز شاعران چنین
 که حساب بر گیرند ز خاک روی شاعر بجز صفت کشیر کنون ز قوه بعد پذیرایم
 بوصف می نمک بهم لب از ره تقریر مرا چو شاه براند کجا توانم رفت

بگاه را ندان آنوقت کجا رود شمشیر همیشه ثانی صاحب قزاق با حسان باد ز بندگان
 بکرم جرم بخش و عذر پذیرد حتی آن است که این همه طعن و استهزا که از شنید ابر
 معاصران می رفت محض از راه سبکتری و زیاده گوئی نبود بلکه فضل و بلاغت
 شدید استغنی آن شد که هیچ یکی از شواهی عصر را در نظر اعتبار نیارد و احدی
 را در پله میزان نمرندی با خود نسجد چه در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود و بر
 داب و دستور سخنوری و ادای مراتب آن کما یبغی اطلاع داشت ازین است
 که سخنوران ایران و توران که در پای تخت صاحب قزاق ثانی پیادری طالع
 پایه امتیاز داشتند باز وی استعداد خود را قابل هم چنگلی وی نیافته بطعن و بیجا
 بر پیچیدند و اگر زور طبعش سدره راه نمی گردید چه گنجایش داشت که این همه شونت
 از وی بر می داشتند همین دلیل بر علوی فکر و بلندی طبع وی کافی است بهر تقدیر
 از آن جا که اساس این تالیف بر شعر شاعری است و به تقریب سخنوران ذکر
 عروض و قوافی بر زبان قلم گذشت اندکی از آن در حیز تقریر محض تقصیر
 در آوردن از مستحکات بلکه از ضروریات نمود چون شعری زمان حال سلفا
 ازین قواعد بی خبر اند بنابراین این علم ضروری تحصیل متر و کلام دیده و سلیقه
 آن صورت اندر اس پذیرفته است چه هر کس در مصراع بر هم تواند یافت و بشی در
 تتبع او ستادان سوزون تواند کرد بنام شاعری موسوم می گردد بخلاف شعرای
 سلف که پیش از حصول این فن تحقیق مراتب آن لب سخن سوزون نمی گشتند
 از اینجاست که حرمت و اعتبار آنها در نظر ارباب ثروت بیشتر بوده و از بزرگان
 روزگار صلات گرانمایی یافتند اما جامع این اوراق خلاصه اثر ادر دو باب
 و چند فصل قلمی نمود (بیت) غرض نقشی است که ما باز ماند که هستی را نمی بینیم

* باب اول در علم عروض *

مشتمل بر پنج فصل اول در بیان حاجت بعلم عروض و واجبه تسمیه آن
 چون شعر کلاسیست موزون و هر موزونی را ناچار است میزان تا زیاده و نقصان
 از آن میزان توان دانست و میزان شعر بعلم عروض معلوم می شود پس هر کس که
 در شعر دخل کند خواه گفتن و خواه بشناختن بر ولازم است که عروض بداند و چرا
 این علم از خلیل ابن احمد جبری رحمة الله علیه شده و در وجه تسمیه این علم عروض
 اقوال بسیار است بعضی گویند که خلیل ابن احمد در مکه مبارک زاد الله شاعر فاضل بود
 و در آنجا بدین علم علم شده چون از نامه های یک یکی عروض است این علم را باسم مکه خوانند
 به جهت همین و تبرک بعضی بر آنند که عروض معنی طرف است چون این علم طرف بعضی
 از علوم بود بدین نام خوانند و برخی گویند که در ترکیب این چهار حرف عروض
 معنی ظهور و کشف است و بنا بر آنکه باین علم ظاهر می شود و وزن صحیح و غیر صحیح از این
 مسمی باین اسم گردید و طائفه می گویند که عروض در لغت راه کنده در کوه بود پس
 چنانچه از راهی که در کوه است بهر ضعی می توان رسید از دانستن این علم نیز بحکام موزون
 و ناموزون پی می توان برد و بر علم جمعی جزو آخریت را عروض گویند و این علم
 مشتمل است بر معرفت آن جزو آخر و لهذا این علم را باسم آن جزو خوانند و در
 عروضیان بسیار مذکور می شود که عروض این بیت چنین است و عروض آن بیت
 چنان که گمان فرماید که عروض وزن فعل است معنی مفعول پس عروض علیه شعر باشد چه شعر را بر آن
 عرض می کنند تا موزون و ناموزون جدا شود فصل دوم در بیان اجزای میزان
 بدان که بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصولی که ارکان از آن
 مرکب اند منحصراً اند در سه لفظ سبب و تده و فاصله سبب بر دو نوع است سبب خفیف
 و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که اول متحرک بود و دوم ساکن
 همچو لم و سبب ثقیل کلمه دو حرفی را گویند که بر دو متحرک باشند چون از و خفت.

و نقل از این خط فریفته اند که اول در تلفظ سبک است دشمنی گران اما در سید و نوع
است مجموع و مفروق و نه مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول متحرک باشد
آخر ساکن همچو علن چون هر دو متحرک او بهم پیوسته بود مجموع گفتند و نه مفروق کلمه سه حرفی
گویند که حرف اول و آخر متحرک و میانه ساکن بود همچو راس و فاصله نیز بر دو نوع است
فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او
متحرک بود و آخر ساکن همچو جبلن و فاصله کبری کلمه پنج حرفی را گویند که چهار حرف اول
او متحرک بود و پنجم ساکن مثل اکمتن و صغری و کبری از اعداد حرف معلوم توان کرد
فصل سوم در بیان ارکان اصلی و عارضی بحور بدانکه ارکانی که بحور از آن مرکب اند
انحصار یافته اند در شت قسم فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفعلات و ازین مشت رکن دورکن خاصی است که فاعلن و فاعلن باشد و شش رکن
باقی سباعی اند یعنی هفت حرفی اما بحوری که از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی بعضی
حاصل آید نوزده است طویل برید بسیط وافر کامل پنج رجز و مل سرح
مفاعیلن مقتضب بحث سرح جدید قریب خفیف مثل کل متقارب
متدارک و از جمله این نوزده بحر پنج بحر اول خاصه عرب است باین معنی که فارسی
و ترکی گویان در آن شعر گویند چه اگر گویند ناسطیع آید و ناموزون نماید و سه بحر
که جدید و قریب و مثل کل باشد خاصه عجم است که شعر عربی در آن است نیاید و یازده
بحر دیگر مشترک است میان عرب و عجم و یابید دانست که شوکتی از یک بیت نباشد
در بریتی را و در مصرع بود و بنجه بیت را مصرع ازان گویند که مصرع در لغت
یکپاره بود از دو پاره در اما وجهش با بیت میان بیت و درانست که همچنانکه
از در هر کدام پاره را که خوانند باز گشتند یا به بند نبی دیگری و چون هر دو را
با هم فراز گشتند یک در باشد همچنین از بیت نیز هر کدام مصرع که خوانند

توان خواند بی دیگری و چون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد در رکن
اول رعد و ضرب در رکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند در رکن آخر مصراع دوم را
و هر رکن که میان صدر و عروض و یا در میان ابتدا و ضرب باشد آنرا شش خوانند
فصل چهارم در بیان رکن سالم و غیر سالم بدانکه رکن سالم آنست که چنانچه در اصل
وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیاده و نقصان در رکن غیر سالم آنکه
در تغییری واقع شود زیاده کردن چیزی بر وی یا کم کردن چیزی از وی زیاده
کردن چنانچه در میان لام و نون مفاعیلین الف زیاده سازی و مفاعیلان
گوئی اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلین را بپنداری و مفاعیل کوئی
در رکن غیر سالم را از حاف خوانند تغییری که در رکن واقع شود آنرا از حاف
گویند بکسر ز او ز حاف جمع زحفاست یقین ز او سکون حاد و حفت در لغت
از اصل و در افتادنت چنانکه بهم زحفا گویند تیری را که از نشانه بیکوا
و شک نیست که چون رکنی تغییر یابد از اصل خود دور افتد فصل پنجم در بیان
بحر و مثال های آن بدانکه بحر در لغت دریاست و در اصطلاح عروضیان بحر
دپاره از کلام سوزون را که شتمل باشد بر اوزان شعر بحر گویند بجهت آنکه چنانچه
در پاشتمل است بر انواع چیزها از در و مرجان و نبات و حیوان هر بحری از
بحر عروض نیز شتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم گردد و بحر
ششم سالم این بحر را از ان جهت بحر گویند که بحر در لغت آواز با تیرم خوش
آینده است و عرب بیشتر اشعاری که با ننگ می خوانند درین بحر است و ششم
از ان جهت گویند که شتم رکن دارد و در و شتم بار مفاعیلین تنگ را باید و سالم
از ان سبب نامند که در ارکان او زحاف تغییری نیست شش و لا وصف
بیان نازک جانان کن گفتی x نگو گفتی حدیثی از میان جان من گفتی x تقطیع

بین بیت چنین باید کرد و لا وصف مفاعیلین میان تا مفاعیلین رکن طایفه مفاعیلین
 بمن گفتی مفاعیلین بنگو گفتی مفاعیلین حدیثی از مفاعیلین میان جا مفاعیلین
 بمن گفتی مفاعیلین (برنج ششمین سبغ) مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین دوازده
 هزار و سیصد و پنجاه و نهمی پرسد مرا جانان و مسلمانانی منی دانم که بجا رفت ای مسلمانان
 * چون سبیل تقطیع در بیت اول نموده شد یقین که ارباب فهمم ذاکیه در هر بیت
 محتاج آن نخواهند گردید و نیز بنا بر احتراز از طول کلام تقطیع هر بیت پیر دخت
 اما تسبیح در اصطلاح عروضی آن زیاد کرده کردن الف بود در میان سبب خفیفی که در
 آخر رکن است چون در رکن مفاعیلین الف زیاد کنی مفاعیلان شود و در کنی را که
 تسبیح در واقع است تسبیح گویند بضم میم و تشدید با و فتح آن تسبیح گفتن این رکن
 وزن را از آن جهت است که عروض و ضرب او تسبیح است و چون تسبیح در لغت
 تمام کردن است زیاد کرده کردن الف را بر کن تسبیح گفتن مناسب است (برنج ششمین
 مقبوض مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دوبار شش دلم بدون شد از
 غمت غمت ز دل بدون نشد * زبون شدم که بود کوز دست غمت زبون نشد
 * قبض در اصطلاح انداختن حرف ساکن است چون یای مفاعیلین بیفتند مفاعیلن
 بماند و آن رکن را که قبض در واقع است مقبوض گویند بجهت آنکه حرفی از او گرفته
 شده است قبض در لغت گرفتن است و مقبوض گفتن این وزن از آنست که
 ارکان او مقبوض اند و در کنی که زحانی در واقع است آن وزن را بهم ان رکن
 خوانند چنانچه در رکنی که شتر و خرب واقع است آن وزن را شتر و خرب گویند
 و قس علی هذا هم آن رکن که تغیر در واقع است یا بر صیغه اسم مفعول باشد همچو تسبیح
 و مقبوض یا بر وزن فعل همچو شتر و خرب (برنج ششمین شتر) فاعلن مفاعیلن
 فاعلن مفاعیلن دوبار سرون و نهمی ششمین خانه را گلستان کن یک و بیستم

در کش دور نوش کردن کن بد شتر در اصطلاح این طایفه انداختن سیم دیای
مفاعیلین است که فاعلن ماندوان کنی را که شتر در واقع است اشتر گویند
و شتر در لغت نقصان عجیب است چون از کلمه حرفی از اول و حرفی از میان
افتاد کلمه نقصان پذیرفت و درین چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم
(برنج شمن اُخرب) مفعول مفاعیلین چهار باد دل را بر بخش آمد جانان می آید یا بر بخش آمد در این مفعول
* خرب در اصطلاح انداختن سیم و نون مفاعیلین است که فاعیل بنا به ضم لام و
مفعول بضم لام بجای او نهند چرا که رسم عروضیان چنین است که چون از رکنی
چیزی بپندارند و آنچه ماند لفظ مهمل بود لفظ مستعمل که بر وزن او است بجای
دی نهند بجهت حسن عبارت و خرب در لغت ویران کردن است و چون
از مفاعیلین سیم و نون افتاد آنرا خرب گفتند و درین جا چهار رکن اُخرب است
و چهار رکن سالم (برنج شمن اُخرب مکفوف مقصور) مفعول مفاعیلین مفعیل
مفاعیل دوبار تا چند مراد در غم او پند توان گفت * چیزی که بجای نرسد
چند توان گفت * کف در اصطلاح انداختن حرف بمقام ساکن است چون
نون از مفاعیلین نیفتد مفاعیل بنا به ضم لام و قصر در اصطلاح انداختن حرف
ساکن است از آخر کلمه و ماقبل آنرا ساکن کردن و این جاعدر و ائمه اخرب
و عروض و ضرب مقصور برنج شمن اُخرب مکفوف مخدوف) مفعول مفاعیل
مفاعیل فعلن دوبار ای شیخ مرا راه خرابات نمودی * میخواست دلم باد
کلمات نمودی * حذف در اصطلاح انداختن سبب حقیف است از آخر رکن چون
از مفاعیلین لن را بپندارند مفاعی بنا به فعلن بجای دی نهند چه هرگاه لفظ مهمل
باقی ماند لفظ مستعمل بجای دی باید نهاد چنانکه گذشت و مخفوف در لغت
اسپ دم بریده را گویند و این جاعروض و ضرب مخدوف است (برنج شمن)

مكفوف مقصور مفاعیل بضم لام هشت بار زهی حسن زهی اوی دزی نو اوزی
 ناز زهی خال دزی خط دزی سور و زهی مار این جاعروض و مشرب مقصور است
 و باقی ارکان مكفوف (هزج مسدس اخرم اشتر مقصور) مفعولن فاعیلن مفاعیلن دو بار
 صد بارم پیش اگر کشی زار بر خیزم تا کشی و گربار خرم در اصطلاح انداختن سیم
 مفاعیلن است که فاعیلن بماند پس مفعولن بجای دی نهند چه این لفظ مستعمل است
 چنانکه گذشت و خرم در لغت نبی بریدن است و انداختن سیم مفاعیلن را به نبی بریدن
 تشبیه کرده اند و این جاعرض در ابتدا اخرم است و شواشتر و عرض و ضرب مقصور
 (بحر جزمین سلم) بدانکه رجز در لغت عرب اضطراب و سرعت است و عرب
 بیشتر اشعاری که در محارک یا مفاخرت خود می خوانند درین بحر است و درین
 اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع باشد از این جهت این بحر را رجز
 نام کردند اصل این بحر هشت بار مستعمل است تا کی غم دل گفتنم در خانه باد باده
 یا خواهم زوانی طاقی فریاد بدار یا (زحمتن ندال) مستعملن مستعملن
 مستعملن مستعملان دو بار یارب چه شد کان ترک ما ترک سبحان کرده است
 آسودگان وصل را رجز بحرین کرده است و اذاله در اصطلاح زیاده کردن
 الف بود بر و قد مجموع آخر رکن پیش ساکن آن و قد و چون پیش از نون علن که
 در سفعیلن است الفی زیاده مازی مستعملان شود دان رکن را اندالی گویند
 بضم سیم چه ازاله در لغت دهن فرو گذاشتن است و این زیاده الف را بدر از کردن
 دهن تشبیه نموده اند و این جاعروض و ضرب ندال است باقی ارکان سلم (بحر جزمین
 سلمی) مستعملن هشت بار می شکند کل بچن ما زسیم حری و چه شود گری
 پہلوی ما باده خوری طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن است و چون
 از مستعملن فارا به بندارند مستعملن شود پس مستعملن بجای دی نهند و طی ثوب

در لغت نه کردن جامه است و این گرفتن حرف چهارم را از کلمه سبائی که میانه است
 تشبیه کرده اند بگرفتن میانه جامه و نه کردن آن و این جامه ارکان مطوی اند
 (در جز مشن مطوی مخبون) مفتعلن مفتعلن مفتعلن دو بار بار خذنگ
 شوقی ز عشق در آب و خاک مایه نطع حریف مست شد دهن چاک چاک مایه خبن در
 اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن است چون از مفتعلن سین را بینه از مفتعلن
 مفتعلن بجای او به نهند بقاعده که در مشن مطوی گذشت و آن رکن را که خبن در و
 واقع است مخبون گویند خبن در لغت است که از نیمه بالاین جامه چیزی در شکند
 و بدوزند تا جامه کوتاه شود و اینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن مخبون
 (در جز مشن مخبون) مفتعلن شش بار و این را سخته بخوبیند کنون که کرد از
 بهار خوشش بویافزون شود و هر دل اندر برود بحر مل مشن سالم علمای فن
 عروض گویند که رمل بختین نوعی اهرود است و آن نوع برین وزن واقع است
 ازین جهت این بحر را رمل خوانند و بعضی گفته اند که رمل مأخوذ از رملان است
 و رملان در لغت دویدن شتر بود و شباب و چون سبب خفیف آخر رکن اول
 او پیوسته است و در خواندن او سرعت و شتابی هست بنا بران باین اسم خوانند
 و اصل این بحر فاعلاتن شست بار است و این نیز از بحر سخته است شکل دل
 بردن که نو داری نباشد دلبر پراخ خواب بند بیاهی چشمیت کم بود جادوگر س را
 (رمل مشن مشکولی) فعات فاعلاتن فعات فاعلاتن دو بار قدری بخند
 دانه رخ قمری نمای مارا سخنیکومی دانه لب شکری نمای مارا شکل در اصطلاح
 عروضی اجتماع خبن و کف است چون الف فاعلاتن خبن به میفتد و کف فعات
 ساقط شود فعات یانه بضم تاوان رکن را که شکل در واقع است مشکول
 گویند بجهت آنکه چون الف از فعات افتاد آن مدحوت که پیش ازین در

نامه پنجاه گانه اسپ را بعد از شکل کردن آن زقاری که دارد مانند چه شکل در لغت
 دست و پایی اسپ بتن است و این جا چهار رکن مشکول است و چهار رکن سالم
 (رمل شمن مخبون مقطوع) فاعلان فعلان فاعلان فعلان فاعلان فعلان عین دوبار
 ساخت برک طرب و عیش میانه کس به ناکشد با دوف و فی ساغر صهار کس قطع
 و اصطلاح و وضیان آفت که سبب خفیف اخر او را که تن است او را به نیده ازند
 مجموع علامت حرف ساکن او را که الف است نیز به نیده ازند و حرف پیش از الف را
 که لام است ساکن سازند پس فاعل شود فعلن بجای او به نهنده بجهت آنکه چون اخر رکن
 ساکن باشد اولی است نقل کردن بلفظ با تنوین چنانکه گذشته در حذف فاعلان
 قطع در لغت بریدن است و چون این زحاف در دند است و انداختن چیزی از دند
 که معنی میخ است به بریدن و تراشیدن می باشد پس این زحاف را قطع گفتن مناسب
 است (و بحر شرح شمن بطوی موقوف) مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان و دوبار
 آنکه دلم ضیاد است میرشکار است به دست بخونم بخار کرده نگار است به اصل این
 بحر مفتعلن مفعولات بضم تا چهار بار است و چون مفتعلن را طلی کنند مفتعلن شود چنانکه
 گذشته در بحر زجر و وقف و لغت باز ایستادن است و در اصطلاح ساکن کردن حرف
 متحرک به فتم است و آن رکن را که وقف در و داق است موقوف گویند و چون تاهی
 مفعولات بوقف ساکن سازند و او را بطلی به نیده ازند مفعولات شود و فاعلان
 که لفظ مستعمل است بجای او به نهنده و اینجا چهار رکن بطوی است و چهار رکن بطوی
 موقوف و این را از آن جهت شرح گویند که اسراع در لغت آسانی در دانی است و
 چون در ارکان این بحر سببها مقدم اند بر و تداسان گفته می شود بحر شرح شمن
 بطوی موقوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن و دوبار ای زحاف روشنی خانه چشم
 مرا به چشم و چراغ همه خوابه بر و سر آمد کف در لغت پاشیده بریدن است

و در اصطلاح انداختن حرف مقسم متحرک است و چون تمامی مفعولات یکسف و داد او را
 را بطی بنید از مفعلا بانه نقل کنند لفظ با تنوین که فاعل است و چون فاعل را
 از مفعولات بگیرند مطوی مکوف گویند و این جا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مکوف
 مکوف در شرح مثنی مطوی مجدیع مقتلن فاعلات مقتلن فاع دوبار در من نشنیدم
 که خط برابر نویسند به آیت خوبی بر آفتاب نویسند و چون دو مفعولات را بطی بنید
 مفعولات بانه فاعلات بجای آورند که لفظ مستعمل است و بدیع در لغت بینی بریدن
 و در اصطلاح انداختن بر دو سبب ماکن کردن تمامی مفعولات بود که لات بانه پس فاع
 بجای آورند و این جاعروض در ضرب مجدیع است و باقی ایرکان مطوی در شرح مثنی
 مطوی متحرک مقتلن فاعلات مقتلن فاع دوبار چون غم بجران او نداشت نهایت
 عاقبت اندوخته غمت که و سرایت و نخر در اصطلاح انداختن بر دو سبب تمامی مفعولات
 بود لا بانه فاع بجای آورند که حرف اول میز است بعضی بجای سبب خفیفی که از رکن
 باقی ماند فل بضم فایه بنهند چرا که در حرف میز است و فل در کلام عرب معنی فلان می آید اما
 منور را از سر گرفته اند که در لغت معنی کلو بریدن است گویا ازین رکن رقی پیش
 نمائند است بجهت انداختن حروف از و این جاعروض در ضرب منور است مضارع
مثنی اخر ب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دوبار سیفی که ازان شد
 در شهر آن پرسی رود و تار و زهای دوران آید بجانب او و اصل این بحر مفاعیلین
 فاعلاتن است چهار بار اما چون مفاعیلین را اخر بکنده مفعول شود بضم لام چنانکه در بحر
 بنج گذشته است و این جا چهار رکن اخر است و چهار رکن سالم اما مضارعت در لغت
 نثا بهت است و این شاید بحر شرح است در آنکه جزو دوم این بر دو بحر مشتمل است
 بر دو مفعول چرا که جزو دوم این فاع لاتن است و آن مشتمل است بر فاع جزو
 دوم شرح مفعولات است بضم تا و آن مشتمل است بر لات و خلیل ابن احمد

عروضی گفته که این بحر را بجهت شابهت با بحر نزع مشاعر خوانند و وجه شابهت است
 که در ارکان این سرود بحر اوقافا و مقدم اند بر اسباب (بحر تقضبت ثمن مطوس)
 فاعلاتن متفعّلن فاعلاتن متفعّلن دوبار * بابت چه می طلیم با ده نزد جان چه بود * باخت
 چه میگردنده پیش خان چه بود * اصل این بحر مفعولات متفعّلن چهار بار است اما چون
 مفعولات را طلی کنند فاعلاتن شود چنانکه در بحر نسج گذشت و چون متفعّلن را طلی کنند
 متفعّلن شود این جای همه ارکان مطوی اند و این بحر را از انجبت تقضبت گویند که تقضاب
 در لغت بریدن چیزی از چیزی بود و این بحر را از بحر نسج بریده اند چرا که الفاظ ارکان
 این بر دو یک است اختلاف بهین در ترکیب است و پس بعضی گفته اند که این ترکیب
 در شعر عرب مجزومی آید و مجزومیتی را گویند که عروض و ضرب ادرا به نیندازند (بحر نمون)
 ثمن نمون * مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن دوبار * ز دوریت میسر نظر بر روی تبار
 * چه دولت است قالی الله از قد توقار * اصل این بحر متفعّلن است و چون آنرا
 ضبن کنند فاعلاتن شود چنانکه در بحر رمل گذشت و اینجا همه ارکان نمون اند و این بحر را
 از ان جهت نمون گویند که جهات در لغت ازینج بر کردن بود و مدس این بحر متفعّلن
 فاعلاتن فاعلاتن است که از بحر خفیف گرفته اند (بحر سیرج مطوی موقوف) متفعّلن
 متفعّلن فاعلاتن متعاش معا با سم رستم دل که ز فغان همه غم دیده است *
 بیشتر از عمرستم دیده است * اصل این بحر متفعّلن متفعّلن مفعولات بعظم تا بود
 دوبار اما هرگاه متفعّلن را طلی کنند متفعّلن شود و چون مفعولات را طلی کنند موقوف
 نمایند فاعلاتن شود چنانکه در بحر نسج گذشت و اینجا عروض و ضرب مطوی موقوف
 است و باقی ارکان مطوی و این بحر را از ان جهت سیرج گویند که سرعت در لغت
 شتاب کردن است و چون درین بحر اسباب اوقافا و بیشتر اند زودتر گفته شود
 و بدین مناسبت این بحر را سیرج گویند (بحر جدید نمون مدس) فاعلاتن فاعلاتن

مفاعیلن دوبار چو قدت گرچه صنیع پر کشد سری * نبود چون تقدس روت صنوبری
 * اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن متفعّلن است چون فاعلاتن را خبن کنند فاعلاتن شود
 و چون متفعّلن را خبن کنند مفاعیلن شود این بحر را ازان جهت جدید گویند که ازان پسند
 کرده اند بعضی بر آنند که این بحر را بزرگچهر بر روی کار آورده (بحر قریب مکفوف) مفاعیل
 مفاعیل فاعلاتن دوبار خداوند جهان بخشش شاه عادل * شهنشاه جوان نخت ز او کامل
 * اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است چون مفاعیلن اکف کنند مفاعیلن شود
 بضم لام و اینجا صدر و ابتدا مکفوف است و این بحر را ازان جهت قریب گویند که از جمله
 مستحذات است و درین نزدیک پیدا شده چه از مخترعات مولانا یوسف عروضی است
 که در فارس علم عروض منتشر گردانید و چون ارکان این بحر بارکان بحر منیع و مضارع
 نزدیک بود باین نام می گردانید (بحر خفیف مخبون) فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن و با
 ای صبا بوسه زن زن در او را * در بر خدای چو شکر او را اصل این بحر فاعلاتن
 متفعّلن فاعلاتن است اما چون متفعّلن را خبن کنند مفاعیلن شود و چون فاعلاتن
 را خبن کنند فاعلاتن شود و این بحر را ازان جهت خفیف گویند که سبکترین بحر است
 در وزن چرا که هر رکن او دو سبب خفیف را محیط است بوند و بعضی گویند سبکترین
 باین معنی است که نامهای دراز که حروف بسیار دارد و در پیچ بحر آوردن آن
 نشود درین بحر می توان آورد (بحر مثل کل مکفوف مقصور) فاعلات مفاعیل
 مفاعیل دوبار و این نیز از بحر سخته است بار غم شده ام و در شب و بخور *
 ازان سبب که نشد در محبت دور و اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن
 است و چون فاعلاتن مفاعیلن را کف کنند فاعلاتن مفاعیلن شود بضم آخر و چون
 مفاعیل را قصه کنند مفاعیل شود به توقف لام و این بحر را ازان جهت مثل کل
 گویند که مشابه بحر قریب است از ارکان (بحر متقارب مثمن سالم) این بحر را ازان

بشمارب گویند که او داد و حساب به هم نزد یکسانند چه اگر بر قندی را سببی بی است و تفاوتی بیکه اگر نزد یک
شدن است اصل این نحو فعلی است بشت با اگر سر و من چنان بگیرد و عجب باشد از سر و بالا بگیرد
در کشته اگر مترجم عالم این بحر از ان جهت متذکر گویند که حساب و ریخته است او داد و از دمارک در
در یافتن و پیوستن است بعضی گفته اند که چون بود بخشش این بحر را پیدا کرد و پیوست با بحرهای که خلیل الرحمن
پیدا کرده بود و او را متذکر نام نهاد اصل این نحو فعلی است بشت با و این نیز از نکته بحر است بخشش
نظم حسن و لطف ترانده شد هر دو به خط و حال تراشیدن سخن که هـ یاب دوم در علم خوانی

بدان ارشد که الله تعالی که این علم میزان سوزونی است چه نخست طبع سوزون باید تا
این علم بکار آید پس جمعی که بغیض یزدانی از این موهبت غیر کتب بهره مند باشند
بوسیله این علم بر وقایع و لطائف اشعار اطلاع یابند و این باب شش است بر فصل
فصل اول در بیان مصطلحات اقسام قافیه که هـ می آنها ازین ابیات مفهوم میگردد
مطلق است و مقید و مستور * باز پیوندی از مغالطه دور * لازم آن خیل و رون
و روی به هم ترا سیمس و اصل کشت قوی * قافیه است که بنای بیت بران باشد
جمع او قوافیت مشتق از تفویضی از پس در آمدن و بحسب اصطلاح در مفهوم قافیه است
بعضی گویند کلمه است و بعضی نصف کلمه و بعضی یک حرف گفته اند و اضحی آنکه عبارت
از کلمه است و نیز و بعضی آنچه در بر بیت واجب التکرار بود و با اصطلاح طایفه روی و قافیه
مراد است و لهذا گویند فلان در قافیه الف یا نون یا و او بسته مثلا درین بیت
شاه والا شهنش عالم * سفوح ملک جوهر و عظم * و درین جا حرف بیهم هم رویت
و هم قافیه ازین جا است که گفته اند قافیه در اصل یک حرف است و شت آنرا تبع
* چار شیش و چار پس این مرکز آنها دایره * حرف سیمس و خیل و در رفت
تفید آنکه روی * بعد از ان وصل و خروج است و زیر و نایره * و صاحب معیار آن
گفته که حروف قافیه پنج است ر د ن سف و ضعا ع و اصل خروج اما قافیه مطلقا

که بی ردف و تاسیس وصل فصل و خروج بود چنانکه خم و چم و میان ردف و غیره
 بعد ازین باین قافیه مقید است که با یکی از پنج چیز مذکور یا زیاده یا مجموع باشد قافیه
 مستور است که بعد از ردف افتد و در تقطیع ممدوف بود چنانکه نون خون و چون
 قافیه پیوندی آنکه معنی نظم بی آوردن او تمام بود و بکم ضرورت وزن و قافیه آورده
 شود مثلش اسی بست همچو شهید و قند و شکر عیش و تلخ میکند بکر * لفظ بکر
 پیوند است ذلی او معنی کلام تمام شود چون بیان روی قبل ازین گذشت که با قافیه
 مرادف است پس بنای بیت بر د باشد و از جمله ابیات غزل اگر در بنی روی تغییر یابد
 آن بیت از آن غزل نبوده چه روی ما خود است از روی آنکه در لغت معنی رسنی
 آید که بارشتر بان بنده چون بنای بیت بر قافیه است و بنای قافیه برین حرف
 گویا بیت باین حرف بسته شده یا باین معنی که روی بر وزن فعیل است معنی فاعل
 عیب گویند رویت بحبل یعنی بر تاقم رسیان را و بایده است که تکرار روی
 در قوافی واجبست چنانکه دال درین قافیه که آخرین حرف اصلیت از الفاظ متشابه
 الا و آخر چه سودای هم نشینان بر دم از زاری فریادم * چه پروائی گرفتار این دارد
 سر و آزادم * اما ردف بر قول مشهور حرف مد است که پیش از روی آید چنانچه
 در لفظ یار و تار الف ردف است و این بر دو نوع است اول آنکه بلا واسطه باشد
 چنانکه درین بیت نظم اگر پیاله رنگین بست یار بود * ضرورتست که صوفی شراب
 خوار بود * دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل یافت و تافت و دوست
 و پوست چنانکه درین بیت آن پیک نامور که رسید از دیار دوست * آورد
 حزن جان ز خط مشکبار دوست * برین تقدیر حرف مد را ردف اصلی گویند
 در ساکن وسط را ردف زائد و حروف زاید شش است حرف زائد شش بود
 ای ذوفنون * خا و را و سین و شین و قاف و نون * ردف در لغت است

که درمی چیزی آید چون از حروف قافیه اول رویت پس حرف که ماقبل اوست درمی
آن باشد و قبل حرف ساکن قبل از روی است غیر حرف بی واسطه مثلش میسریم
زین شهر از جور تو با صد سوز و درد به زاوره خوانا به دل یار هم آه سر و صاحب الا
قافیه مقیده را داخل حرف داشته و گفته که حرف بعرف شعری عجم عبارت است از حرف
زاید ساکن پیش از روی بلا واسطه خواه مده بود و خواه غیر مده و در لغت قید یعنی بند است
چون تغییر حرف قید را و انیت در عایت تکرار لازم گویا بندیت بر قافیه اما خیل حرفی را
گویند که میان حرف روی و تاسیس در آید پس واوی که در یاور و داور است خیل
بود چنانکه داورین قافیه است ندارم دور از ان خورشید خاور به بحر خیل خیش
یار و یاور به خیل در لغت در میان در آینه است چون این حرف میان تاسیس و رو
در آمده باین اسم موسوم گردید و همی که تکرار تاسیس در توانی مثل روی لازم شناسند
خیل را حائل نام کنند که حائلی است میان دو حرف واجب الاتیان و التکرار اما تاسیس
الفی را گویند که ثالث روی بود چنانکه الف در یاور و داور و لیکن اکثر شعران تکرار آن را
در توانی واجب نمیدانند و بطریق استخوان می آرند تاسیس در لغت بنیاد نگه داشتن
و بنیاد حرف قافیه ازین حرفست و حروف ماقبل او داخل قافیه نیست اما وصل حرف
گویند که در آخر روی پیوند و خروج حرفی را گویند که در آخر وصل آید مثلش چون
گشته ان در لعل یاریم به ما دست زخون بهانداریم به در لفظیم وصل و خروج
میتوان یافت درین بیت که مرقوم می گردد قواعدی مذکور ه سنج است بهات
ترکان چو سر و آراسته است به بهرجان مایای خاسته است به در لفظ آراسته
و خاسته الف تاسیس است و سین خیل و نا روی و ما وصل و الف سین و تا هر سه خروج
در عایت تکرار خروج در توانی واجب است فصل دوم در بیان انواع شعر بقول
نظم بر سه قسم قصیده و سنوی و مسطره قصیده آنست که ابیات وی یک قافیه یافته

برین تقدیر غزل و ترجیع رباعی نقطه را این تعریف شامل است و سنوی است
 که در هر یک بیت دو قافیه باشد ستمط است که هر بیت دوی متقسم بچهار قسم شود
 باشد سه قسم بر یک قافیه و قسم آخر بر قافیه دیگر که بنامی شعر بر است و تعریف قدما
 شامل فرونی شود پس تعریف در چنین باشد که ستمط است بر دو مصراع عام از آنکه
 دو قافیه داشته باشد یا یک قافیه و بطور متاخرین کلام منظوم مشتمل بر است غزل
 قصیده ترجیع رباعی نقطه فروسنوی ستمط غزل زیاده از دو اوزده بیت نباشد
 متحد الوزن و القافیه و بیت مطلعش دو قافیتین بود و از عهد صلح الدین بعد
 مشیرازی علیه الرحمة ذکر تخلص نیز لازم غزل شده قصیده است که مطلع دو قافیه
 داشته باشد و ابیات دیگر متحد الوزن و القافیه متجاوز از دو اوزده بیت بود و نهایت
 آن صد و بیست بیت است و در عرب قصیده را حدین نیت چنانکه تا هفت صد بیت گفته
 اند و ترجیع یک بیت دو قافیتین دارد که از آنرا ترجیع گویند و شرط است که آن بیت
 پایت سابق که از غزل است مربوط بود و معنی و آن نیز غالباً مکرر باشد و گاه مکرر شود
 و آن نیز غیر مکرر را ترکیب گویند رباعی دو بیت است متحد الوزن و القافیه بیت اول
 از آن دو قافیتین است از بحر پنج بر آورده شده اگر چه رباعی را بیت و چهار وزن
 نوشته اند اما ملاحظه اش نیست که بر وزن این کلمات باشد لا حول و لا قوت الا بالله
 چنانکه بزرگی می فرماید بد کردم و عهد از بدتر ز گناه * زیرا که در بیت سه دعوی تابه
 * دعوی وجود و دعوی قوت و حل * لا حول و لا قوت الا بالله * قطعیستی چنانچه
 متحد الوزن و القافیه بی مطلع دو قافیتین و باید که ابیات قطعه اقل بود از ابیات
 قصیده و اکثر از غزل بیان شنوی در گذشته است اما ستمط مصرعهایست متحد الوزن
 و القافیه الا مصراع اخیر که قافیه دیگر دارد و چون مکرر شود باید که مصراع اخیر همه
 بر یک قافیه باشد و مولانا وحید الدین تبریزی گفته که ستمط از چهار مصراع

اما در صراع می باشد و شرط وی آنست که بکس بیت منقسم شود بچهار حصه متساوی
 چنانچه شیخ سعدی قدس الله سره می فرماید من مانده ام ز خور انده در مانده و همچو
 از ده گویی که نشی در از ده در استخوانم می خلد و بعضی از قدها گویند که ستم را از دست
 باید چنانچه غریزی فرمود ز آمدن نو بهار باغ چوبت خایه شد و شست رخ گل
 چو شمع باد چو پروانه شده کل ز غمیشی پاره کرد بر تن خود پیرین پیشه بلبل کن
 گفتن افسانه شده استراوانست که بعد هر صراع فقره زیاده کرده شود از شرط و شروط
 که آن شرط مربوط باشد بظلم بحسب معنی و درین استراوانستی تازه است که غریزی معنی یک
 بیت را بطریق بیان کرده که دو بیت می نماید آن بادشاه عظم یعنی حقیقت ما *
 در بسته بود حکم یعنی نبود پیدای ناگاه دل آوم یعنی لباس اسما * پوشیده بود آرم
 یعنی که شده بود با فضل صوم در بیان صنایع شعری و ذائقه سخنوری بر آنکه او در
 فن سخن شعر دل آویز را بدست شپیده داده اند که نشاء خاطر افزاید و سپیده نماید
 و دل را باید پس باید که شعر با کمال صورت لفظی و جمال معنوی متناسب با اعضا و اجزا
 بود اما در باب سخن بر سه نوع باشند بعضی در معنی کوشند و بلاغت و بلاغت
 الفاظ نه پیچند و برخی در تهذیب عبارت و تنقیح الفاظ سعی می نمایند و معنی را پیرو
 لفظ می شناسند و طائفه در هر دو باب کوشش نموده کوی فضل و بلاغت
 را باید اگر چه حصول این دو امر بمنزله اجتماع نقیضین است ولیکن شخصی را که دست در
 بی گمان فضل اکل عصر باشد چون صنایع شعری زیاده ازان است که در مختصر
 ایراد توان نمود چه او ستاوان گذشت و حال همواره درین باب سعی نموده اند
 که صنعتی تازه بر وی کار آورند و بهوش از سر تا سانیان این عاقل صنوی را بایند
 است اینها سر آن بسته بطول کلام کرده و ازین جا که درین ادراک بساط الطیاب
 چند آن صنعتی ندارد و بختی نیست که درین زمان اعتبار داشته باشد و در می پر دازد

۱۲۸
 (ذو المعین) بر دو نوع است یکی واضح و آن چنان است که شاعری لفظی آرد که دو معنی داشته
 باشد مثلش به اندیشه چندان ریختم در * که گرد و عالمی را گوشه پیر * از گوشه ها
 و معنی اراده میتوان کرد گوشه و گوش دوم ذو المعین غامض این بر سبیل سابق است
 الا شرط است بانکه از دو معنی یکی ملقبی باشد دوم بلغت دیگر مثال بر لب آب بود
 مارا جای ناکهان شه رسید بر سر ما * لفظ ما بر معنی است یکی معرّف دوم بزبان تازی
 یعنی آب (ابهام ذی الوجه) چنان است که شاعر لفظی آرد که احتمال و معنی یاز یاز
 داشته باشد که بعضی از آن قریب بعضی بعید باشند درین صنعت بهتر از آن بیت
 امیر خسرو دهلوی علیه الرحمة که در احوالش نرگور گردیده است نتوان یافت که معنی
 صیغ از آن برمی آید (خیال) است که ایراد الفاظ شتر کنند یکی تحقیقی یکی مجازی
 بود و شرط است که در مجاز صلاحي باشد یا لطیفه یا ضرب المثلی و هر یکی محتل بر دو معنی بود
 بحسب حقیقت و مجاز بر معنی تحقیقی خیال رود مثال از شعر قدما همه سپان باد پاؤ گزمین *
 باد صر خنکده در تنه زین * در پس افتاده است از آنها باد * باد را خاک در دهن افتاد
 خاک در دهن افتاد و کنایه از نا امیدیت و معنی تحقیقی درین بیت همین است اما شعر
 زمان حال این صنعت را بر رجه اعلی برده اند کما لا یخفی و این نکته مشهور است که شعر
 خوب معنی ندارد در اینجا برای العین باشد میتوان کرد (بریع مختصر) است که معانی
 و لطایف تازه بر انگیزد و تشبیهات و صنایع نو ایجاد نماید مثال فلک جلال ترا درین
 کرد بامه خود * به پله که تو بودی سبک کران آمد * اگر نبود کران سوی تو بکوی چرا * تو
 بر زمینی دماش بر آسمان آمد (توجیه واقعه) آنکه در صورت واقعه که در خارج شایع و مرموم
 بود حالتی را توجیه کنند بطریق که خوش آئیده و فرح آفران گردد مثال رسید سبزه نشا
 کنان پس از سالی * بعرضه و بچمن راه جوی بار گرفت * دید آب و غلظید سبزه را نه پای
 بنحاست سبزه و آن آب را کن گرفت (مبالغه) است که مکنی یا محالی را بطریق ادعا

بیان کنند و این بر سه نفع است یکی تبلیغ دآن چنانست که عقلا و عادت ممکن باشد
 شراب مرکب ای دل گرچه تلخ و جان ستان باشد * ولیکن تلخی روز و جدایی
 بیش از آن باشد * غرض آنست که تلخی بجز مرعاشق صادق را سخت تر است
 از تلخی مرکب و این ممکن است دوم غلغله دآن چنانست که مدعا ممکن بود عقلا نه عاده
 اگر سعادت تو یک نظر کند بر حل * بدل شود بعبادت همه نحوست او بد سوم اغراق
 دآن چنانست که محال مطلق مذکور شود نوش لعل ریزد از پرهای دریا اگر بخورد ز گشته
 لعل لب تو استخوان * و این محال عقل است که نوش لعل از پرهای بریزد و رعایت نظیر
 این را توفیق و تناسب نیز گویند و آن چنانست که شاعر جمع کند اموری را که با هم مناسبت
 داشته باشند خوشم که ضعف چنان کرده روشنائش مرا * که چشم اینه مرگان کند قیاس
 مرا * رعایت تناسب عام است در امری که باشد از ذوات و صفات و افعال و غیره
 در برین بیت ذکر اسامی ذوات مثل بود چشم و مرگان (حسن تطیل) آنست که برای
 وضعی علی و سببی مناسب او عاذا کند باعتبار لطیف دوش چون خنده ز روی
 دلخوش * غنچه از شرم وین کرد و در * خنده معشوق را علت کرد آوردن دبان غنچه
 کرده (استنباع) چنانست که مدوح را بر وجهی مرع کند که از آن مدعی دیگر خیزد
 دولت اندر سخا ابریت کا ندر سایه اش * عالم از کرمای فتنه جلد در آسایش
 * ذات مدوح را تشبیه داده بابرری که صفتش چنین است و در این معنی مدعی دیگر
 بری آید که پناه عالم است و سبب طلع ظالم (استخدام) آنست که در عبارت لفظ
 مشترک آمد و در ربط چنان دهد که از آن لفظ معنی مفهوم گردد پس ضمیر آورد و بدان معنی
 دوم مراد گیرد بهت و ستان در سپاهت زانست رستم چاکرت * و در بدان گوی
 جهان احرب خدعه گفته اند * از مصراع اول معلوم گردد که دستان پر رستم مراد است
 از لفظ بان معلوم شود که مکر و حیل و مقصد حسن مطلق آنست که شاعر جهل کند

تا اول بیت قصیده مرصع مطبوع و مصنوع بود با لفاظ لطیف حسن معنی و از کلماتی که بغال
 نیک نباشد اخترازی و جب اندوچان انش کند که با مع نشاط و درجت رساند ای
 غریب کوس تو در گوشش با بگ از غشون * جریح فام از گرد خیلست گنبد فیروزه گون * اما این
 حسن مطلع را بر بیت ثانی مطلع اطلاق کنند حسن مقطع است که بیت آخر نظم را نیکو گوید لفظ
 فصیح معنی بریع چه بیت آخر بمع تریب العبد بود ولذت و لطافت او در ساسه شکن گردود
 کیفیت ابیات سابق از آن مختصار بود (تفصیح) است که متعلق چیزی را یکی اثبات کند
 بعد از آنکه آن حکم اثبات کرده باشد متعلق دیگر سوای آن نام او اساسی باشد بگویش
 از استماع * همچنان که طلعت او چشم را آسایش است (متمم الصرف) است که سبب
 ترکیب هم مدح کشد هم بدم امروز تو حاکی و از تو * نو میدامید دار گردود تجال العار
 است که شاعر نام خود را بطریق درج نماید که گویا روی خطاب بدیکری دارد و این
 صنعت مشهور و متعارف است و لیکن باراده توضیح و تقییم از شعر طالب کلیم مثال آورده
 طالب نفس تازه کن نگاه بانگ * میتی و در بخوان زین غزل منتخب ما به و در مدح
 مدح نیز این صنعت مدعی میگردد این نوی یا بخواب می بینم یا شب آفتاب می بینم
 (احتجاج بریل) است که حقیقی یا مقدره ایراد کند و انرا بر بان عقلی یا نقلی ثابت گردان
 بنام ایراد تو خود باغی و گریبان کسی جوید * قدت سرودت در لغت سنبل و ریح
 درین گلشن (توضیح) است که الفاظ را بر قسم آورد و تمام الفاظ قسم دوم موافق
 بقسم اول باشد هم در عدد و حروف هم در حرکات و سکونات و در بر لفظ رعایت
 فرمیه کند امی مصور ز تو کمال وفا * دی منور ز تو جمال صفا * (تجسس) است
 که لفظ در صورت موافق و در معنی مغایر بود و این بر چند نوع است یکی بسیط مرکب تمام
 که در همه ارکان متفق باشد تا بمجولب تو دیده ام مرجان را * خواهیم که کنم فدای
 او مرجان را * دوم مرکب تمام متخلف که در همه ارکان متفق باشد جز حرکت

بعضی از حروف از فراق رخ چو گل زارت مد عاشق خسته زیر گل زارت
سوم تخمین خط و آن چنانست که دو لفظ در کتابت متحد باشند و در تلفظ مختلف و
تمامی این بیت شش برین صنعت است که بر احوال زار نامحسوس است که بر احوال زار نامحسوس است
چهار تخمین از روح و آن چنانست که کلمه دوم جز و کلمه اول باشد کشت روا حاجت و آن
خلق از در عایش که اباد باد و پنجم تخمین لفظی و آن چنانست که متباین در تلفظ
باشند و در کتابت متباین ای هر صبا بسا میفرستد بگر که از کجا بکجا میفرستد
(تثبیه) انواع بسیار دارد و از آن جمله هفت قسم درین جا مذکور می گردد اول
تشبیه مطلق روح و جسم تو چو قلم بد کمال را بد سینه می شکافد و گردن می زند دوم
تشبیه شرط اگر موری سخن گوید و گرمی روان دارد بد من آن موزن گویم من
آن جویم که جان دارد سوم تشبیه بالعکس دستورش چنان است که چیزی را بچیزی
مانند کنند در صفتی پس در صفت دیگر شبیه به را تشبیه دهند نوکرات بکر زرم
چو خیاطانند که چو خیاط شنید ای ملک کشور گیر بگزینره قد حصم تو می پانید تا بپوشد
و بد و زنده تیرد چهارم تشبیه اضممار که دوشی قابل تشبیه را ذکر کنند و در بیان غمی که
سازند که علت شبیه بود و سامع نظر بر الفاظ در تو هم مطلبی دیگر هسته و بنظر ثانی در باب
که تشبیه است راست که موری تو شمع است چرا یک بر من بد که از آمد هر لحظه ز شب بیدار
پنجم تشبیه کنایه که تشبیه چیزی بچیزی از سیاق کلام معلوم شود و صریح مذکور نباشد
و از مشبه کنایه کند بلفظ مشبه به الی ادوات تشبیه غاب شکر بار تو بر گاه بخند و
شاید که بخندند بعباب شکر برید یعنی بر غاب و شکر بخندند ششم تشبیه تفضیل
که مشبه را بر مشبه به فضل دهد در صفتی بر سبیل ترقی تو می چون ماه لیکن ماه گویا
نوی چون سرو لیکن سرو رعنا بهنتم نوی که صفی از صفات خویش و صفی از صفات
مستحق برود را بچیزی مانند کند یک نقطه اید از دل من در زبان تو یک موی

خیزد از تن من و ز میان تو صنعت صفت اشتقاق چنان است که چنانچه لفظ که ماخذ
 اشتقاق همه یکی باشد در بیت مذکور شود و تفاوت معنی در اینجا شرط نیست
 حکیم که حکمت نیک انداختن محکم محکم خویش انداختن (تضمین) آن است که در شعر خود
 مصرعی یا بیتینی از غیر آورد که مشهور و متعارف بود اما اگر بیت غیر مشهور آوردن ضرور
 افتد شرط است که اشارت تضمین یا نام شاعر باید کرد مثال اشاره تضمین در خوراک
 می کنم تضمین به بیت آن شاعر خجسته شاعر به بعد از این است مادم این دوست پس
 ازین کرش باو حلقه یار به مثال ایراد نام شاعر و انغم از دل چسپی این مصرع صایه
 که گفت به گرم خوی تشنیه رودی کبابم کرده است (استدراک) است که آغاز مریح
 بقطعی کرده بشود که سماع آنرا در باوی الراسی بچو پندارد پس تدارک نباید و مریح آرد
 علت رشکسته سر زانست به که سر او رسید بر افلاک به رشید الدین و طوطا که رساله
 حدائق السحر در علم عروض و توافی از تصانیف ادست می فرماید نزد من اولی نیست که این
 صنعت تشرودک باشد و اهل فضل مطلقا ازین باب سخن در نیامیده تا آغاز بقال بهر بنابه
 (مرح موجه) است که مریح را بایک عبارت دو نوع ستایید و بر ستایش در رشته خویش
 نیکوتر از ستایش دیگر بود از عدل تو مظلوم چنان شادانست که کز بدل تو بی توان کند
 شادیهای (جمع و تفریق) است که اول عاشق خود را و شوق خود را در صفت واحد جمع کند
 پس از آن در شرح تفصیل امتیاز دهد چنانچه استاد گوید من و تو هر دو چون گل
 ز رویم به چمن از رنگم و تو از بوئی (تقسیم مسلسل) است که در مصرع اول ذکر سه چیز
 بود و در مصرع دوم سه صفت آورد پس در اول مصرع بیت دوم این صفت باز
 گرداند و در مصرع دوم سه صفت دیگر آورد بهمین دستور بیت ثالث و رابع
 سه چیز دارد رخ و زلف و خط یار مرا یکی فریب و دوم عشو و سوم سودا فریب عشو
 و سودای او مرا کردند یکی اسیر و دوم داله و سوم شیدا و اسیر و داله و شیدا

اکنون چنین است بدیکی پری و دوم مردم و سوم حواری جمع و تبصیر است که
 دو چیز را در یک معنی جمیع آرد پس قیمت کند چنانکه ازین بیت معلوم می گردد
 قول فعل تست بهر اقتدا هر دو سر آمد آن برای اهل علم و این برای زاهدان حسب طلب
 است که طلب مطلب با واداد بکند و با بهام و خیال و لطیفه و پذیر که سریع الفهم و ذوق
 الذهن باشد بیاراید چه حاجت است که مقصود در میان ارم و چو روشنی فیه تو
 غیب دان آمد (موشح) مشتق از و شاح است بمعنی جامل و پیشانی بند و در اصطلاح
 است که در اول تا وسط مصراع یا بیت حروف یا کلماتی آورده شود که اگر اثر ابتداء
 یا تصحیف جمیع کسندیتی یا مثلی یا نامی بیرون آید مثلش ما سیم علم آئی که خداوند
 ترا دولت داد و عدل تو جهان پرور و قدرت جا حکاه و لاف کرم و سخا ترا زیاده
 زانکه بد محرم نکرد و ز درت بنده و شاه و موشح انواع است چنانکه اگر در سلسله
 درختی نگارند مشجر خوانند و اگر بر شکل حیوانی نویسند مجسم و مصور و اگر بر شکل دایره
 ثبت کنند مدور نامند و علی بن القیاس اما طریق مشجر است که بیتی نویسند طوایف
 که آن بمنزله تنه درخت بود پس از کلمه اول آن بیت آغاز کنند و آیات دیگر
 یکی از همین یکی از بیار می نویسند تا مشجر تمام شود و این آیات بمنزله شاخها
 درخت بود و غیر ازین در قدما صنایع بسیار شائع بود که در رساله های عروض و قوافی
 داخل است و درین زمان متروک گردیده و لهذا در تحریر آن چندان فائده نظر
 در نیامد من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیه (بر آورده فیض نامتنبی میر السیاح)
 سلامت کلام و طلاق لسان و جلالت طبع چاشنی بخش مذاق اهل دانش
 بود چنانچه از شعرش واضح می گردد از مصاحبان حاجی محمد جان قدسی است
 و از طبع فیضها برگرفته تاریخ و فاشش از آنجا قیاس باید کرد که در آن
 کلام ای حمت تو سر خط لوح نجات ما و دیباچه ز صنیع تو دیوان ذات ما

قمان برش باز تو کجور حکمت است * اسامی تست گنج طلسم صفات ما * از بر تو کرم
 چو شوی معصیت که از بهشت عرق شود و بگی سیاحت ما * بخت آن بود که خاتم پیغمبر
 تو * سازد نشان بهر نبوت برات ما * تا آن زمان که مهر ز مغرب کند طلوع * بی
 شام فتنه باد الهی حیات ما (و لکه) آینه روی من که ندارد قرین خویش * الزام آفتاب
 دهد از جبین خویش * از لخت دل عقیق جگر کون بر آورم * تا ثابت مهر عشق کنم بر نگین
 خویش * از بسکه کرد غم ز رخم دو و میکند * هر لحظه میثوم خجل از استنین خویش * عجب
 و هنر مجوی الهی ز کفر و دین * عاشق بهلت خود و عارف بدین خویش (و لکه) بسکه بار
 بر رویم گران سنگی کند * که سوار تو سن کرد و نلک کند * خسته را که ز پی رکش غم
 مانم خوری * بسکه باله تیرش تابوت هم تنگی کند * رنگ می کیر لب از بوسیدن لبها
 تو * شاد و با زبان لب که با لعل تو میزنی کند (سیر صفائی) سراج قلوب صاحب دلان از
 نکته باهی و لغزب اوضیای پذیرفت و در سخن سخنی بین الاقوان ثقته می زیست در ابتدا
 فکر سخن سخن مخلص میگردد آخر لفظ سیر و پذیرش افتاد مولدش در سلطنت لاهور
 است خلف الصدق ملا عبد المجید ملتانى بوده اما در عین شباب سر پنجه اهل بارو
 اسیدش بزناقت مثنویات و نثرهای رنگین مشهور است (من ضیاء طبع) پیش از که
 تو ستم در جهان نبود * تا آن نبود عیده آسمان نبود * آمد بخواب خوش و گرفتار
 خویش شد * با خویش هم رفقه گری مهربان نبود * از موج کریم پرده چشم ز بهمت
 * گوئی نصیب کشتی من بادبان نبود * روزی که دل زلف توام بود آشنا * چون
 جز حدیث ششم بر زبان نبود * بودیم جبهه سبای در آوین و سیر * نقش سجو و غیر بران
 استمان نبود (و لکه) پیکاه جلوه بر افشان ز ناز کیسور * ز ناز کیسور ز کن کمان ابرو
 ز رفیق پیره نیاید فیض کج طبعان * کجا بهار کند سیر شایخ آهوار * بحر منیر که طاق است
 در زندانی * کسی نفیض صفوان بدست آبروراه (مخدومی استخوانی) ملا فخر حیر (نظم)

تخلص داشت بزرگ و قوتال و دیرینه افاق بود اصلش از برات است بعد از تکمیل خوشتر
از وطن برآمده بحسب قیمت ملک بنگاله افتاد و در بلده جاگیر نگرفت و دما که اقامت
در زید چون والد بزرگ دار را بتقریب نوکری سلطان محمد شجاع خلف صاحب قرآن
شانی در آن سمت عبور افتاده بود روزی چند این نوسبق صیاف ایام و دیگر برادران
از خدمت ملای مذکور استغاده نمودند اما برادران از محبتش فیضها می شدند و این سبب
کافه بنا بر حسن ازان نقد نهی گیس ماند چنانچه بعضی مختصات عربی و فارسی خوانده
که یک جلس در رسید صبح روز عاشورا سنه هزار و شصت و شصت در ادای می
باید و در سجده اخیر جان بالک جان سپرد حیات جاودان باشد چنین مرگ
اگر میرد کسی باری باین مرگ از آنجا که خاطر در میان خاطر والد خلی و شوار سپند بود
در ملک بنگاله که قحط الرجال است معلمی دیگر که بظاهر و باطن ارسته باشد بدست نیامد
از آن هنگام درسی مقرنی مانند و در نمادی ایام برخی از صرف و نحو معلوم گردید بعد از آن
همواره در محبت والد و یاران ایشان همه تن کوشش بوده فیضی فراخور استعداد میکرد
تا آنکه آن برگزیده کردگار و نقاد اهل روزگار را پیمانه حیات برگزشت و آن نفعاد
برهم خور و از یاران و بربرگان هم محبت که بزرگی علم روزگار بود بعضی بتفاریت جام کل
نفس فایقه الموت چسبیدند و برخی با طاف میل فرمودند از آن جمله ذات مبارک خلاصه
دو دمان نجابت سلاله خاندان سیادت نور بازوی دلادری و شجاعت صورت یعنی
کرم و سخاوت شکر الله خان صاحب است اطلال السعمره در رفع قدره که بتقریب قریب چهار
در چکله سرسند کامرانی و کامیابی دارد و خود را آبله پای نخبه منشس رسانید و در سنه
و نو و بنمای تربیت پذیرمی و اراده جدنگداری در ملک هوا دار نشن منظم گشته
هزار بار زیاده از حوصله خویش مشمول غیایات خاص النی ص گردید زهی حشر حیده
قیض الهی که سیرایم از و چند آنکه خواهی بد اگر لفظ است از و پرواز دارد *

و اگر منی بطبعش نازد دارد * سعادت گوهر پختینه او * سیادت صورت آینه او * مروت
 رنگ گلزار صفانش * فتوت جوهر شیر ذائقش * ادب ضعی که محو پیکر اوست * حیا
 آبی که وقف گوهر اوست * کفش عرض سخا اوست گاهی * نکاهش فرق همت را کلا
 * بمضمون کمال او نظر کن * چو فهمیدی سخن را مختصر کن * که هر کس لب نباشش آشنا کرد *
 حقوق نعمت ایزد او اگر د * نفس پیوست در دوش روان است * چه سازد دل محبت
 بر نشان است * اگر چه ذات ذات الکمالش مجمع صفات متحسن و متجمع علوم معتبره
 متعارفه است ولیکن در علم رمل که معجزه و انیال علیه اسلام است مهارتی کامل دارد و در
 علم نفس که خاصه حکمای هند است و لهذا هیچکس در مجالس و معارف برومی غالب نیامده
 و اکثر اوقات با جمعی قلیل اعدای کثیر را مغلوب ساخته ایزد سبحانه این نیکو نهاد عالی ترا و را
 همواره بادل داناد دست توانا از بنی نوع ممتاز دارد درین مقام چون کیمیت قلم فروش
 خرام سرگشتی نمود بخاطر مولف این ادراک چنان مناسب افتاد که خلاصه علم نفس یعنی مفت
 دم که در هیچ یکی از کتب فلاسفه یونان و حکمای عراق و خراسان مذکور نشده و خالص
 از غرابتی نیست و از شایبه کذب و حر است در ضمن یک شماره و چهار دقیقه بر سبیل
 یادگار ثبت نماید (اشارت در همین علم نفس که از دو پاره بینی بردن آید) این علم از سراسر
 و مخفیات حکمای هند است که ستر آنرا از نامحرمان یعنی ارباب فضول و حجب دانند و در
 کتب قدیمه آمده که این علم از مخترعات مهابدیوست و این راز را بازن خود پارتی
 ظاهر نمود از انجاشایع گردید اما از فقرای هند فرقه جوگیان درین ممتاز باشند
 خاصه دم و قریب جوگی هتی که در جبال کشمیر واقع است و آن موضع بنا نهاده جوگیان قدیم
 است در آن مکان دره بزرگ در کوه افتاده و نهی صافی روان است جوگیان از
 هر طرف حصار کوه تراشیده بازن و فرزند سکونت دارند حکمت اشراق رسم
 و آیین ایشان است کاملان آن کرده از استکمال نفس در هوا پیر و از گشتند و بر سر

آب روزه و امراض جسمانی را بی استعمال ادویه علاج نمایند مصنف کتاب حوض الحیات
 می نویسد که علمای آن طایفه اصول دین خود را بشریعت حضرت آدم علیه السلام درست
 سازند و گویند که چون آدم از بهشت بر زمین دانوده شده کوه سرانندید را بمقدم تشریف
 کرامی ساخت شریعت آن ابوالابا بدین طریق بود و العلم عند الله و در بهر تقدیر این
 علمیت که تعلق بدن انسان دارد و با مخرج محتاج نیست و اگر شخصی چند روز بموجب
 قواعدی که در ذیل مبطور است تشنگی آن پر دازد بی مزیه کلفتی و احتمال برخی و مشقتی که
 حکمای شل از سوزی خطا محترز باشد و بصواب مایل و لیکن روزی چند کوشه کزیدن
 و پیاس انفاس مقید بودن شرط است (دقیقه اولی در معرفت دم و خواص انفاس)
 به آنکه قمر در اصطلاح این طایفه نمونث است و شمس مذکر دینی را در پره است پس
 که از سوراخ چپ بینی آید بقمر منسوب بود چه در بدن سر روی آرد و خاصیت ماه سرد است
 و دمی که از سوراخ راست بینی آید با قباب منسوب باشد چه مزاج آن گرم بود بر مثال
 مزاج آفتاب و چون بحسب کلیه حکما سقر است که مزاج زنان در اصل خلقت سرد
 و تراست و مزاج مردان گرم و خشک مکن که وجه شمس مذکر و قمر نمونث همین بوده باشد
 و گفته اند که هر کس در زرش سعی نموده در شبها نفس قمری در روزها نفس شمس
 جاری دارد و در کمال غیب دان گردد و طریق گردانیدن نفس از طرفی بطرفی
 دیگر است که مثلا اگر دم از جانب چپ روانست و خواهد که بموی راست بر آید
 بر پهلوی چپ بخلطه و ساعتی صبر کند از جانب راست جاری شود و اگر خواهد که از
 راست بجانب چپ آرد بر پهلوی راست دراز کشد اگر نفس شمسی جاری بود با موی
 غلبه پر و ختن مثل زدن و فریب دادن و عقد لسان و عمل تخیر و عبادت
 مضطرب و ختن ذکر و زناش و تصرف نمودن در ولها نیک بود و همچنین در سنگام
 جنگ و غدر و قمار و زور و شطرنج و غل و طعام خوردن و مباشرت و خرید و فروش

دیم و ترس و هزیت نفس شمسی بهتر بود و اگر نفس قمری جاری باشد بمجا برای ملایم
شروع نمودن مانند غلب محبت و اشغال او و مقوی عمل فلزات و شغل باطن و تصفیه
قلب و روان شدن و خیرات کردن و تزویج و لبس جامه و پوشیدن زیور و صلیح
باز عدد و در آمدن در خانه نو پسندیده و مبارک بود و اگر کسی از امور مذکوره سوال کند
نفس قمری جاری باشد هم نیک بود و گفته اند هر نفس که جاری باشد خواه شمسی خواه
قمری پایی آن جهت را از پیش کرده روان شدن بغایت سودمند بود و رزقیه
ثانیه در احکام محاربات اگر دو شخص که اراده مقابله دارند آمده از فتح خود پرسند
اگر سائل اول در جهتی آمده باشد که دم از آن جهت روان بود باید گفت که فتح و
خواهد بود و دومی اگر از آن جهت که نفس جاری نیست آمده پرسد گوید که فتح و
خواهد شد همچنین اگر شخصی از جنگ دو کس پرسد که فتح کدام یکی از آنها خواهد
نام هر کدام را که اول برده باشد فتح کند بشرطی که سائل در جهت نفس جاری باشد
و هر کدام را که در آخر نام برده باشد و سائل در جهتی بود که در آن جهت نفس جاری
نست فتح کند و هر کس را که در جهت خالی باشد اول بر زبان آورده هزیت یابد اگر در
بنگام جنگ نفس قمری از انتهای یعنی مقیم جاری بود فتح کند و باید که آنها همان وقت
جنگ کند که نفس قمری وی جاری باشد و جای یعنی آینده در وقتی بجنگ پردازد که
نفس شمسی وی جاری بود که بر این فتح کند و دستور چنانست که نفس جاری در بنگام جنگ
از مقابل دشمن برانته و جانب خالی در مقابل داشته جنگ کند و چون بدین قاعده
عمل نماید بر آینه دشمن مغلوب گردد و یکشته شود و حکمای هند گفته که درین علمی هیچ شک
و شبهه نیست و اگر خواهد که بر دشمن حربه اندازد و جانب خالی را در مقابل دشمن داشته
حربه نکند و چون دشمن بر سر این کس پیاید و خواهد که حربه نکند باید که نفس جاری
در مقابل وی دارد و تا مجروح نشود و اگر مجروح شود زخم کاری نیابد و اگر نفس قمری

از استهای جاری بود و استهای در جانب شرق و یا شمال جاری بود استهای فتح
کند و اگر نفس شمسی از جای جاری بود و جای در غرب و یا جنوب استهای باشد
جای فتح کند و چون نفس قمری جاری بود باید که قمر را مقابل یا چپ داشته چنانکه
و اگر نفس شمسی جاری بود باید که اقیانوس را در پس پشت یا جانب راست گرفته چنانکه
کند فتح و طغیان و مضابطه در یافتن این معنی چنانست که چون قمر در ششاه نشی بود
که حل و اسد و قوس است مشرقی بود و اگر در ششاه خاکی باشد که آن ثور و سنبله و جد
است قمر جنوبی بود و اگر در ششاه بادی که جزا و دیزان و دولو است باشد قمر مغرب
بود و اگر در ششاه آبی که سرطان و عقرب و حوت است باشد شمالی بود و قوس علی
فی الشمس (واقعۀ ثالثه در علاج امراض مانندان) اگر شخصی را ماده حرارت بر بدن
ستولی گردد و خواه تپ صفراوی و سوبی و خواه قهرم حرارتی که باشد مثل صباغ و غیره
علاجش آنست که سوراخ ریه بینی را یک شبانه روز یا زیاده بقدر زوال آن حرارت پانیه
کنند مسدود سازد چنانکه دم از آن جهت بیرون نتواند رفت البته حرارت نقصان پذیرد بلکه
زایل گردد و این عمل بخبر بر مصلحت این اوراق رسیده و همچنین در تبهای بلغمی و هوازدگی با غلبه
رطوبت و بدودن سوراخ چپ را مسدود سازد و از آن تشویش ربائی یابد و در کتانی چنین
برقوم است که اگر کسی در روز دم چپ بگذارد و در شب دم راست عادت کند هرگز بیمار نشود
و در دستخوان در دوسر و در دندان و حرارت و رطوبت و بدودن نشود و سحر و جادو
در برابر دم گرم بروی کار نکند همیشه جوان باشد و نشاط بفرین خودمانند و اصلا سوس
سیاه سفید نشود اگر کوشش نموده خود را بر وجهی ارسته سازد که شبها نفس قمری
در روزها نفس شمسی بی تکلف و تعب جاری می بوده باشد اصلا بیماری و تبدیل به مزاج
راه نیابد و از ضعف دبیری و سستی اعصاب و لوازم آن محفوظ باشد و صدق این سخن
مشاهده مال جویانست که این عوارض در بدن آنها کمتر افتد و عمر و ازسی یابند

و طعام را البته در نفس شمسی تناول باید نمود تا سریع البطن و کثیر النفع باشد و در نفس
 قمری برعکس آن بود و چون کسی را زهر دهند و یا مار دزدیم یا دیگر کسی از حیوانات مضره
 کزیده باشد اگر در زرش دم بوجوب که مذکور شد داشته باشد تا شیر آن باطل گردد و اگر در زرش
 ندارد باید که فی الحال نفس قمری جاری سازد و از راستی و گشایش نگاه دارد تا معالجه
 که اطباء نمایند زود در بدن تاثیر یابد و اگر ماندگی در سفر روی دهد یا خزن دانه عارض گردد
 و یا خشی افتد نفس قمری جاری ساختن علاجی تمام بود و باید دانست که در نفس شمسی مباحث
 کردن با زمان بهتر بود چه در آن صورت ضعف و سستی کمتر افتد و اساک زیاده شود و اگر زن
 حامل گردد پس زیاده در نفس قمری بخلاف این بود و اگر در حال مباحث از جانبی که نفس
 جاری باشد خواه شمسی خواه قمری هوای پردنی را بخود کشد و آن را با انگشت سدد و سازد
 و از جانب خالی ارسال نماید و باز به جانبی که جاری بود بکشد و از طرف خالی برآرد
 بسیار آرد و چون این عمل را بتدریج بیفزاید و بجای سدد که اختیار پیدا کند چنانکه تا نخواهد
 منی از محل خورشید جدا نشود و تفصیل این مقدمه در کتب هند بسیار است درین جا بجهت
 مردمانی که بنا بر عوارض جسمانی مستحق باین عمل باشند چند سطر قلمی گردید (در دقیقه راجعه)
 در میان قواعد متفرقه اگر سائلی از سوی نفس جاری آمده سوال کند از هر چه پرسید
 باشد خواه خیر خواه شر باید گفت که برآینده واقع شود و اگر از جانب نفس خالی آمده پرسد
 برعکس آن بود و اگر سائل در مقابل سؤل عنه دیا از بالاسی او مثل پشت بام و مانند آن باشد
 و یا از جانب چپ بود درین صورتها او را چپ باید شمرد و در آن هنگام نفس قمری
 جاری بود از هر چه سوال کرده باشد ثمره نیک یابد و اگر از دست راست راست پایش
 پشت و پا در محل پستی بود درین صورتها سائل را در حجاب دست راست باید انگشت
 در آن اگر نفس شمسی جاری بود از هر چه که پرسیده باشد نیک بود و برعکس این صورتها
 نتیجه برده و طریق دیگر آنکه سائل در وقت سوال اگر از جانب نفس شمسی بود حرف

عبارت سوال او را باید بشنود اگر طاقست ^{۱۳۱} بهم او بر آید و گم شده به دست آید و اگر خفیف
است برخلاف آن همچنین اگر سائل در جانب نفس قمری باشد حذفت سوال او را
ملاحظه کند اگر زوج است نیک بود و اگر فرد است برعکس صورت اول باشد و چون
از حقیقت حاصل پرسد اگر از جانب نفس جاری پرسیده باشد باید گفت که پس خواهد شد
و اگر از سوی نفس خالی پرسد دختر شود و اگر در وقتی پرسد که هر دو نفس جاری باشند
باید گفت که توانان شود از ذکر دانشی و اگر در هنگامی سوال کند که نفس از یک جانب
منقطع گردیده و از جانب دوم شروع شده باشد اتفاق حاصل شود و گفته اند که در نفس
شمسی هر حاجت که از سلاطین و ارباب ثروت خواهد روگرد اما بسیاری مدتهاست
این نفس سلامت پریشانی خاطر و نامرادی بود و شروع کار با نفس قمری مبارک
بود و مقصودی که دارد بزودی حاصل شود اگر سائل از جانب راست آمده از
غایبی سوال کند نفس شمسی جاری بود غائب سلامت باز آید و اگر از جانب چپ آید
و نفس است جاری بود دلیل کند بر بیماری و مرگ غائب و در کتب معتبره
این علم آمده که چون وقت صبح از خواب بیدار شود نفس خود را ملاحظه نماید که با
کوکب آن روز در تذکیر و تانیث موافقت دارد یا نه اگر موافق باشد یا تلاش
موافق تواند کرد در آن روز اسباب شادمانی روی نماید آن بر دو قسم بود اول آنکه
هم کوکب مذکور باشد و هم نفس یعنی از جانب راست بود دوم آنکه هر دو موافقت باشند
و بر هر دو تقدیر باید که قدم را از جهتی که نفس جاری باشد سه مرتبه پیش کرده
بر زمین نهد و اگر کوکب آن روز و نفس با یک دیگر مخالف باشند آن روز نیک
نیامد اما قدم را موافق کوکب روز بر زمین نهد یعنی اگر کوکب مذکور بود اول قدم
راست بر زمین نهد و الا قدم چپ بعدوی که مذکور شد اما تذکیر و تانیث کوکب
برین موجب بود اصل نوشت مشتری مذکور میخ مذکور شمس مذکور زهره نوشت

عطار خوشی قمر موش و تذکیر و تائید ایام بدین موجب باشد شنبه موش
یکشنبه مذکر و دو شنبه موش سه شنبه خنثی چهارشنبه موش پنجشنبه مذکر جمعه
موش و الله عالم بالصواب اکنون باصل سخن رجوع می افند اشعار ملاخسین
بنابر آن که دست تهادی ایام از لوح سینه محو نمود و سفینهای که در آن مندرج بود
متفرق گردید بخاطر غانده مگر این چند بیت که تیناً قلمی می گردد (طیح تازه) دلی
در نیمه دارم نیمه خون نیمه آتش * چو از می روی یارم نیمه خون نیمه آتش * جدا
از صحبت جانان درین مجلس بجام اندر بجای باده دارم نیمه خون نیمه آتش *
کجا روید ز کشف عافیت چیزی که می بارد * ز بار و زگارم نیمه خون نیمه آتش (دله)
بر بست بسریار چو دستار بریشم * من رشته جان کردم از ان تار بریشم * زانکه که
برشیکری اموخت به من * افزود بسی رونق بازار بریشم * ناظم بهمان خرقة بشیم
بسنده است * از خلعت زرتاری و از کار بریشم * (عارف دل آگاه حضرت شاه)
بکمال فضل و دانش تمام عقل و گیاست آراسته اصل و مولدش چنان است گویند
در انسانی تحصیل علم در طلب دانگیر او گردید و در جستجوی آن سلطنت بی زوال از او
اداره گشت بهر شهری که رسیدی چند روز جزو کشی نمودی و با گوشه کیوان اسبها
صحبت داشتی لیکن چون طبیبش در دار الشفای دیکه بود بعد او از رسیدی تا آنکه
بکابل آمد و از آنجا بر فافت یکی از تجار بهندوستان افتاده در شهر لاهور نمیدت
حضرت میان شاه میر که حالات ایشان بر غیر و کبیر سویدا است اعتقاد را سخن
بهم رسانید اما مدت سه ماه پروانه وار بگرد آن شمع جهان افروزی گردید و بجز شعله
جان نور عطف و درشتی پیچ نبید تا کارش باضطرار رسید و در آن حال نسیم را
از مهب غایت در وزیرین آمد و ظلمت یاس بفضیای امید مبدل شد و روز
حضرت میان شاه میر مهربان شدند و بر زبان مبارک گذشت که ملاست

جفا کشیدی و در کوره آهنگان خالص گردیدی احوال وقت نیست که طلا می کاهای
عبار شوی بر و پارچه خود نازی کن مایل خوشی تمام برب در بارفته بشت و بخت
پارچه شغل گردید درین آشنای شخصی را دید که تاسینه در آب ایستاده است و می
گوید که پارچه خود بمن ده تا بشویم ملا چون او را نمی شناسخت التفاتی نکرد چون
بخدمت میان میر رسید تبسم کرده فرمودند که جامه ترا خضر برای شستن می طلبید
چرا ندادی از آن روز بر تنش توجه فرمودند و او نیز ریاضات شاقه خست بار نمود
چنانچه گویند که تاسی سال علی الا اتصال خواب نکرده بود و بعد اعلم بحقیقت احوال و بعد
از وصال حضرت میان میر کشمیر رفت در آنجا دولت ظاهری نیز روی نمود و بسیار
جمعیت صورتی ست داد شاه جهان بادشاه و سلطان دارا شکوه با اکثری جوان
مقتد شدند و در کوه باران که یکی از جبال نواحی کشمیر است در برابر کوه
واقع شد که آنرا تخت سلیمان گویند باغی در نهایت سکف بنا نهاد و در آن با
کوید کوه باران بکر لعل خشان دارد و این چنین بخت کجاست سلیمان
دار و دامن باغ را چشمه شاهی نام کرده اگر چه در آنجا بر طرف ایشار با از کوه
افتد و لیکن چشمه واقع شده است ته جوش که بر روی آن حوضی ساخته اند من
از سنگ سیاه از بالاسقف کرده اند تا در سایه باشد آتش از برودت بشاید
ایست که در عین تابستان اگر لمحه دست در روی گذارند مثل اعضای عرشه دار
بلرزه در آید و چون روی پیران سال خورد پر از از رنگ گرو و ملا شاه در آن
باغ طرح اقامت انداخته بتجمل تمام ریت می کرد و دستور چنان داشت که هرگاه
خبر تشریف آوردن بادشاه می شنید عصاره دست گرفته بسیر خیابان شغل
می گردید و استیاده ملاقات می کرد و همچنین در وقت برخاستن همراه بادشاه
بر منجاست و ساعتی دیگر سیر می کرد و در صورت هیچگاه بحسب ظاهر تعظیم بادشاه

از وی بوقوع نیامده بار حضرت صاحب قرآن ثانی می فرمودند که در هندوستان
دو پادشاه اند یکی شاه جهان دوم ملا شاه اما حضرت عالمگیر شاه بعد از انزوای
شاه جهان قتل دار شکوه ملای را بجنور طلب داشت و او از کشمیر برمی آمد تا آنکه
صاحب صوبه انجا بنصف بر آورد ملا در انسانی راه یک رباعی شتیل بر تارنج جلوس
گفته به اسطنت دلی دستا و چون بمطالعہ ظل الهی در آمد تکلیف حضور متوفی
گردید و حکم شد که در لاهور باشد رباعی اینست صبحی دل من چون گل خورشید
شکفت * حق ظاهر شمع غبار باطل را رفت * تارنج جلوس شاه اورنگ مرا *
ظل الحق گفت الحق این را حق گفت * رفر شناسان خط سخوری را بر کمال
نفس و بلاغت او دلیل بهتر ازین در کار نیست چه اگر بنظر نفی نگا کنمنه در پناه
که فی تحقیق تمام رباعی در توصیف خود گفته و ضمنا پادشاه را بمنون ساخت
گویند روزی ملا شاه در لاهور پسر عربی سوار بود و نیم سنین زرباف بوم طلا
در برداشت بوجوه ملا خواجه که او نیز از خلفای میان شاه میر بود و نهایت تجرید میگذاشت
بگذشت ملا خواجه بجهت ادای سنت سلام بر آمده بود چون نظرش بر نیم سنین
افتاد بغایت تلخ شد دهن گرفت و گفت حضرت این چه چیز است ملا شاه نگاه کرد
و گفت ملا خواجه داند من نمیدانم که بر من چه انداخته اند مولف این اوراق را درین
مقام حیرت دست میدهد که ملا شاه با آن همه کمال تسم بر روغ یاد نموده باشد
اما این قسم لباس در خانه نگاه داشتن و استعمال در آوردن و از آن بی خبر بودن محل تعجب
است همانکه در اول حال تفاضل با منی حضرت بیان شاه میر در ترتیش ازین راه بوده باشد
که از وی رایتی تعلق دنیا یافته بود حلت وی در سنه هزار و چهار و دود در لاهور واقع شد
و مقدمش در آن جاست آورده اند که ملا در زمان اقامت کشمیر تفسیر قرآن بزبان اهل تصوف
شروع نموده بود و در آن را مطلقا بر تاویل گفته داشته اما زیاده از یک سیاره اول نوشتن

فرصت نیافت تا از آن جمله شرح یک آیت که از عجایب آن توان گفت بسبیل نقل
درین اوراق ثبت گردید (ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشا و هم غدا عظیم)
نظاره معنی این آیت که عامه مفسران نوشته اند آنست که این آیه در شان مشرکانست
یعنی مهر نهاده است خدای بر دلهای ایشان تا بیان حق فہم نمی کنند و برگوشہای ایشان
تا سخن حق نمی شنوند و بر دیدہای ایشان پوششی است تا حق را نمی بینند و ایشان
راست از روی استحقاق عذابی بزرگ و ملاشاه و زنا و بیلاط خود آورده که این آیه می
باید در شان اولیاء الله باشد و معنیش چنین بود که ختم الله علی قلوبهم مهر نهاده خدای
بر دلهای اولیای خود تا بساحت آن فضاہای با صفا که بحکم قلب المؤمن عرش الله تعالی
ہر یکی بارگاہ کبریاست از خس و خاشاک و سادس نفسانی و غبار کہ ورت ہو اجس شیطانی
پاک باشد و علی سمعهم و برگوشہای آنها کہ در یکہ دای شہرستان قلوب اند تا از داخل کلمات
لا طایل سد و مانند علی ابصار ہم غشاوت و بر دیدہای ایشان پرده ایست از سر و
عظمت و جلال و جلالتی لا یرال کہ در تماشاوی آن بحال ناموت و ملکوت نظریہ گماند
و لہم عذاب عظیم و مرایشان رست شر تہای بزرگ و در نہ و علالت انتہی کلامہ درین
بنام ملاشاه عذاب را از عذاب گرفتہ کہ معنی آب صاف و شیرین است (توضیح
در بیان معنی تفسیر و تاویل و تفرقہ میان اینہا) بدانکہ تفسیر در لغت روشن کرد
و پیدا و سویدا ساختن و در اصطلاح عبارتست از لشف و جوہ و شہرح معانی قرآن
و واضح گردانیدن اخبار و قصص آن و باز نمودن اسباب نزول آیات و در آن
چہ متعلق باشد بیان اما تاویل در لغت باز کردن نیست و معنی رست کردن نیز آید
و در اصطلاح علما صرف سخن است از ظاہر باطن درست کردن آن بوجہی از جوہ
معبرہ و بزرگان را در فرق میان تفسیر و تاویل سخن بسیار است بعضی مختلف
الجزء عبارتست و بعضی متغایر بحسب معنی و ایراد خلاصہ سطر ہی از اینہا بموجب

و آیات بزرگان مناسب نمود امام ابو منصور را تبری رحمت الله علیه در تائید آیات آورده
 که تفسیر اخبار است از کسی که قرآن در شان می فرمود آمده و از سببی که نزول بدان سبب
 واقع گشته و این علم جامعنی است که مشاهده نزول و حساب آن فرموده باشند یعنی صحابه که ام
 رضی الله تعالی عنهم و درین باب خبر نقل و روایت سخن نتوان گفت اما تاویل توضیح آن چیز است
 اندیعی که قرآن آن را محتمل باشد و این علم اهل نقد و کلام است پس تفسیر از آن صحابه باشد
 و تاویل از آن نقباء و تکلمین و ازین کلام چنان مفهوم شد که تفسیر را همین یک وجهی باشد و تاویل
 احتمال و وجه کثیره دارد و در کتاب درة النجاة مذکور است که تاویل صرف کلام باشد از صورت
 و بازگردیدن از آن معنی که صورت بدان و ال نبوءه چنانچه مثلاً از طاهر نقی اراده اشیات
 کنند مثل لا اثم بهذا البلد یا از لفظی عام شخصی خاص طلبند چون قال لهم الناس که مراد از آن
 یک شخص مسین است یا برعکس چون فاعلم ان لا اله الا الله که مخاطب خاص است در لفظ و خطاب
 عام است و معنی فعلی بذات القیاس علماء را در امثال این تعمرات شریع فرمودن تجویز کرده اند
 و چون تفسیر امری توقیفی است بعد از برای عقل خود خوض کردن شاید و امام دیلمی در فردوس
 الاحادیث با سند خود آورده که سید عالم صلوات الله و سلامه علیه فرموده من فسر القرآن
 برایه و اصحاب کتب علیه خطیئة تو قیست بین الخلاق لیسعهم یعنی هر که قرآن برای خود تفسیر کند
 و فی نفس الامر سخن می مطابق واقع قند و سهم اجتهدش بهدش مراد رسد کاتبان دیوان
 عمل بهر گونه گنای بر وی نویسند که اگر از برابر تمام خلائق قیست کنند همه ایشان را
 فرارسد این تهدید عظیم در شان کسی است که تفسیر قرآن را برای خود گوید و سخن او بی خطا
 افتد پس هرگاه اصابت قول را چنین عقوبتی مترتب باشد اگر کسی برای خود گوید و خطا
 کند عیاذ بالله تباهی حال او بر چه منوال خیال توان بست از مثل این کتاخیا پناه
 بحایت عصمت الهی باید آورد و قدم از دایره ادب بیرون نباید نهاد و از ادب بیرون
 گشت است این خلک * و از ادب محصوم و پاک امر خلک * هر چه بر تو آید از ظلمات

و غم آن ز بی باکی و ستانجیت هم * بی ادب تنها نخورد داشت بد * بلکه آن
در همه آفاق زد * این همه تهدید که بر تفسیر خود رایان متفرع است بر تامل ز راه نمایان
و شکل کشایان نیست چو این جا بجهت باز نمودن معانی محمله و استنباط احکام فقه و کلام
بنای کار بر تفکر و تدبر نهاده اند و آن نسبت بقرآن مرضی و مسموع باشد نه مردود و ممنوع و در
ینا پیچ فرسوده که از معانی قرآنی آنچه در این برای خود خویش توان کرد و زول آیات و سبب
آنست که عقل در آن راه ندارد و آنچه سخن از آن توان گفت استخراج حقائق و احکام است
که قال الله تعالی و ان تنازعتم فی شئی فردوه الی السدای الی کتاب الله و رجوع بکتاب خدا
میسر نشود جز با استدلال و استعمال چنانچه خلفای راشدین و باقی ائمه دین خوانند و علیهم
الجمیعین کرده اند و اگر روا نبودی بر آن اقدام نکردندی و دعای که از حضرت نبوی صلی الله
علیه و آله وسلم در شان عبد الله بن عباس رضی الله عنهما نقل صحیح روایت کرده اند اللهم
فقصر فی الدین و علمه التاویل متبیل تمام است جهت تجویز تاویل در عین المعانی آورده که
تفسیر عبارت از بیان لفظ چنانچه لایب فیه الی فیه و تاویل شایسته بیان معنی چنانچه کواشک فیه
عند المؤمنین در احقانی آورده که تفسیر ظاهر است و تاویل کشف باطن و تفسیر آورده که تفسیر روشن کردن
روی سخن است و تاویل پیدا کردن مغز سخن پس تفسیر راه باشد و تاویل نمایش راه در
معالم التزیل آورده که تاویل باز گردانیدن کلام است از صورت بعضی معنی مشروط
یک مرافقت سخن با قبل و ما بعد و دیگر عدم مخالفت با کتاب و سنت و معنی بر سخن که
بر یور اتفاق با کلام الهی و زمینیت اهتمام با حدیث رسالت پناهی ار استه نباشد
عین ضلالت و محض غوایت خواهد بود و لهذا علمای دین در اتیهای تلاوت قرآن
ترک استعاذه را که عبارت از اعوذ بالله من الشیطان الرجیم باشد مجوز نگردیده اند
تا باین جای آن هم در تلاوت هم در تدبر و تکفر که اصل تاویل است از خطا مختار خواهند
بود و من الله نیل المقصود چون سر رشته کلام بدین مقام رسید اگر اندکی از خصائص

بی پایان استغاده بر زبان قلم آید منتهی است که پیرایه قبول قلوب محلی گردد بدانکه
 افتتاح ابواب تدارک کتاب کریم بقیع استغاده اند و سادس شیطان رحیم خواه در وقت ادا
 نماز و خواه در زمان عرض نیاز از جمله آداب است و امر با استغاده قبل از قرائت قبول جمود
 امر مستحب و باختیار جسمی از کبرای دین بر سبیل عجب واقع شده و تفسیر قطبی مذکور است
 که بروایتی استغاده بر حضرت خاتم انبیا علیه الواف الختمه و ائمه فرض بود نه واجب است بدو قنند
 که دند در آن بر سبیل سنت و مولانا حسین و عطاء کاشفی رحمته الله علیه رحمت و اسعه
 در وصف استغاده فرموده است که استغاده سبب ظهور مرادات است و مفتاح حصول
 برکات و سعادت و تباشیر صبح هدایت است که از افاق تلقین الهی ظاهر شده تا ظلمت
 فریب نفس و هوا که کارزاران شیطانند متغی گردد و دل و لجه شهاب ثاقب است از
 آسمان ایمان درخشان کشته تا دیو دنی را بشعله افتراق در کوره احتراق بسوزاند و بقره
 راه سلامت است تا سالک منهاج قنارت را از ترغفات اسانی و همزات شیطانی
 بدارالامان فوز و فلاح رساند و صداسی پاسبان مراقبت است تا دزد و سادس از حوا
 خزانه معرفت که عبارت از دل است بواسطه آن رسیده شود و در باش چاوشان
 غفلت است تا آن بیگانه ابی و استکبر بسبب صولت حمله اش پیرایمون حریم دل شنایا
 طرف نماید و شکریه و اوس که حزب شیطانند جز بصدقه فارسان میدان استغاده
 منهدم نشود و اساس و سادس که مبانی تبیس الملبس است جز به تیر تیر از متابعت او
 که نفوذش نه است منهدم نگردد و هرگاه که علم استغاده در شاحت میدان توجیه برآ
 شد رایت غوایتان ملعون ابد و مطعون سرمد نگویند که دود و بابتاب افتاب
 التی برب الارباب کو اکب یکا می شس که چون ثواب نجوم اعتباری و مانده
 شتره ثبات و قرار بی ندارد و مغرب فنا متواری شود چون نور رحمن در سدر
 مشیطان کجای تاب آورد و خورشید چون گردد عیان شب انهمان بایستادن

(اشاره) ذکر شیطان در جمیع اوتن کرست فرزندان آدم را از قصه ابولشیر
 علیه السلام و حاصلش آنکه او با آدم و حوا به نیک خوایی و برادری قسم یاد کرده بود
 تا سببانی لکما من الناصحین و بر کراه ساختن ایشان و از راه براندختن نیز سوگند
 خورده و بعد از آنکه لا غوینهم جمعین پس آدمی باید که درین محل این صورت را مانند که کرد
 که در اینجا که یاری و دوستداری سوگند یاد کرده بود در اخراج ایشان چه مقدار سعی بجای آورد
 اینجاست که اضلال و اغواء بقیم سوگند گرفته اندیده پیدا است که چه خواهد کرد (ملوئی المنوس)
 نظم آن عدوی که پیر زمان کین کشید * سوی زندانش ز علی کشید * چند جانش
 گرفت اندر برود تا بکشتی ز کشتی روی نرود * این چنین کرده است با آن سلوان
 * تا چه خواهد کرد با آن دیگران * و بر آینه خرومند موفق بعد از تنه کر این حال سیرکت
 نفوذ در حایت ذوالجلال گیرند و از کث کش کنند حیل او التي بعروه و تقای استخاذه
 نماید تا در اسن آبا و عافیت اقامت تواند کرد اللهم یا حفیظ یا قوی یا غفور احسنها
 عن هذا الکتاب لقور علما در مقدمه استخاذه چند مسئله و جواب ایراد فرموده اند درین مقام
 بتحریر یک مسئله زینت بخش افراق میگردد در مسلح حکمت و تخصیص استخاذه باسم الله از جمله
 اسامی چیز است بلکه اسم قادر و قوی و مستعان و معیش و اشراف آن در ظاهر موافق می نماید
 (جواب) اسم الله المانع است در زجر شیطان از سایر اسما و صفات جهت آنکه الله انرا
 نیز گویند که مستحق عبادت باشد و استحقاق عبادت ثابت نیست الا کسی که قادر و علیم و حکیم
 بود و این سه صفت با هم مجتمع باید تا کمال زجر حاصل آید و توضیح این مقدمه آنست که قدرت
 مجرد و کافی نیست در زجر برای آنکه شخصی مثلاً بد زدی قصد مال سلطان می کند با آنکه قدرت
 واهی بر قتل و قطع ید می یابد و بجهت آنکه آن قدرت با علم نیست یعنی سلطان نمی داند
 که این سر قرا که واقع شده این جرات می نماید و اگر بستی که میدانند انتقام کشند
 پی نتوانند مباشرت این عمل نشدی و با آنکه علم و قدرت هر دو جمع شوند بی حکمت و حزم

نیستند چه شاید که صاحب قدرت با آنکه سارق را داند تعرض نرساند و شکی مشکند
 اما حکمت که نافع است از قیاح چون با آن هر دو صفت انضمام باید زجر کامل و جو گیرد
 پس استعاذه با اسم الله که متضمن معنی علم و قدرت و حکمت در زجر شیطان انس باشد
 (جواب دیگر) اهل تصوف میفرمایند که میان خلق و انسانی الهی مناسبات عجیب است
 و هر یک از مخلوقات در ظل اسمی و صفتی دیگر تربیت می یابد چه هر یک را مشربی و دینی
 و مقصدی و مطلبی خاص است و بواسطه غلبه حالی از احوال بر و با آن اسم که مقتضی آن
 حال است مناسبتی دارد پس هر استغیذ را استعاذه و دیگری بایست کرد تا بقیض مخصوص
 خود رسد و این صورت خالی از تعذری نمی نمود و چون اسم الله جامع است بر جمیع اسما
 و صفات را لاجرم استعاذه بدین اسم مقرر شد تا استغیذ طالب را بر مطلبی که باشد
 از این اسم که هر این به مقصد او شتمل خواهد بود مقصودش حاصل گردد و هیچ کس از
 فیضان این بحر بی پایان محروم و بی نصیب نماند * هیچ خواننده ازین در زود
 بی مقصود (تنبیه) حقیقت استعاذه بی شهوات و لذات و ارتکاب انواع مجاهدات
 بکس نمی نماید و تا استعاذه قوی باطنی جمع نگردد و دل با تمامی جوارح و ارکان در حق
 زبان استعاذه نکند، هیچ نتیجه بر آن تفرع نخواهد شد تا ز هر بد عنایت کوتاه نیست *
 یک اعوذت اعوذ با الله نیست * بلکه آن پیش صاحب قرآن * نیست الا اعوذ بالشیطان
 * گاه کوئی اعوذ که لا حول * لیک فعلت بود کذب قول * سوی خوشت دو اسپه
 میراند * بر زبان اعوذ می خواند * طرفه حالی که در و بیگانه * گشته همراه صاحب خانه
 همچو آدمی کند فغان و غمیر * در بدر کو بگو که در و بیکر (تبیح) ارباب کشف و شهو گفته اند
 که هرگاه مالک بنقام تجلی افعال رسد در این نکته مشهود می گردد که هیچ فعل در صورت
 نظائر ظاهر نمی شود الا از فاعل حقیقی استعاذه وی درین مرتبه از افعالی بود که آثار
 تجلیات جلالی است چون عتاب و انتقام با فاعلی که تیلاج تجلیات جلالی است

چون غودا کلام و هرگاه که بر تبه شه و تجلیات صفاتی رسد و بر روشن گردد که صفت
 کمال ثابت نیست مگر حق را سبحانه و تعالی نسبت آنها باهل عالم عاریتی است استعاذه
 دی از صفات تخریه باشد چون غضب و سخط بصفات لطیفه چون رضا و رحمت و اثر
 مقتضیات اسم المفضل که انیس اتباع او منظر آثار اند پناه برو باسم الهادی که انبیا علیهم
 السلام و اتباع ایشان مطارح انوار اند و باز هر وقت بر وجه مشرف گردد که لمعات تجلیات
 ذاتی بروی افتاده نشانه کل شیء بالک الا وجه حق الیقین می شود استعاذه هم از ذات
 بذات خواهد بود و بقرب فرض که قال الله علی لسان عبده ظهور استعاذه در منظر مستغنیه از
 خواهد بود هم خود است گوید هم خود ملی کند و حضرت خاتم الانبیا علیه الوفاء التمجید و التثنا
 در استعاذه برین هر سه مرتبه اشاره فرموده است در وقت تجلی انوار توحید انفعال اعوذ بک
 من عقابک و در زمان طلوع اشعه توحید صفات اعوذ برضاک من سخطک و بهنگام ظهور عظمت
 ذات اعوذ بک منک و لمعه این نکته سوم جز در زمان وحدت نشان آن حضرت در شان
 نشد چه هر مستغنی از اعظم انبیا علیهم السلام استعاذه از آن جا کرده اند که بودند و حضرت
 ختم منقبت اعوذ از آن جا گفت که نه او بود و همه می گفتند پناه بتو از غیر تو دان صاحب
 همت دیده غیرت از غیر فرو بسته میگفت پناه بتو و تو و برکت متابعت که معجبت
 است بعضی از اجداد این است را نیز همین حالت دست میداد چنانچه گویند روزی
 قدوة العرفا شیخ قطب الدین محمد البرغثی قدس سره توجه تلاوت قرآن فرمودند
 و هنوز عوذ با الله تمام ناکفته برقی از سحاب جدا بران حضرت درخشیدن گرفت و تشنه
 نیستی در مناع عقل و هوش بکنند بعد از مدتی که افاقت از آن حال دست داد
 این بیت بزرگان ایشان جاری بود گفتیم اعوذ و غیر تو ام و نظر نمودند دیدیم که
 هم ز تو بتوی آورم پناه از ز تو اما اسم فیم کلمات المحققین و اعوذنا الله من شیطانی
 الانس و الجن چنین تفصیل این مقدمات حواله بکتاب متداوله عربی است و الزام

خوانان اراده دریافت آن داشته باشند رجوع بدربار چه جوهره التفیسه نمایند که مصنفش
رحمته الله علیه بکتاب این مراتب رسیده و اکثر این مقدمات از آنجاست و الله اعلم بحقیقت الحال
چون از اشخاص حضرت ملا شاه غیر از مشنوی در باغیات مسموع نشده و مشنوی او مشهور
متعارف است تیمنا بخرید رباعی الکفا اقتاد (من رموزه) از بسکی خوش اگر و
کردی * برداری خوش همیا کردی * دگر دگر و خوش مانند حباب * تا و اگر دگر
ز خوش دریا کردی * (ایضاح) ای طالبات از چه رو در بدری * جویای خدا
چو از خود بی خبری * عین همه و جللی عین تواند * این است حقیقت از خود دوری
* (ایضاح) راه دل خوش و کن عشی کن * در و دل خود دو کن عشی کن *
از خلق هیچ دور بمانی نبود * خود را بخوار بکن عشی کن * (ایضاح) یاری که ترا
ز خود رها ندهد گراست * کاری که ز تو بپنج نماند گراست * مانکر راه مسجد و غیره
* راسی که مقصود رساند گراست * (دکلم) کی رفتن رهن رفتن خواب شود * کی رفتن
عطش ز گفتن آب شود * کی از زاهد کشایش باب شود * کی پشت کسی گرم
شود * (دکلم) جان با جان بهش شاه تن با تن چه * محبوب بر نه تو بر پیر این چه * باید همه فهم بود
فهمیدن چه * آنها که نفهمند گناه من چه * (چند رباعی از زار و ار) از سکنه اگر آباد
برین تخلص می کرد و خالی از دستگی بود در شهر کار شاه بلند اقبال سلطان دارا شکوه
عنوان شمی گری و شست و بدست اوین چرب زبانی بر ولت هم زبانی رسیده بود و نظم
و شش سپند خاطر شاهزاده می افتاد از تصنیفاتش نسخه چارچین بر طلب نویسی داد
عبارات دی گواهی می دهد و قاش نظمش پوشیده نیست عجب که شاهزاده بآن
همه مستعدان که در عصره روزگار بزرگاسینری الفاظ ابد از صفحه خاطر ارباب دانش را
چون شفقهای موسم بهار هزار رنگ متلون می ساختند خاطر مبارک سخن ساده اش
نمود آورده بود این سخن خالی از دویز نبوده باشد یا مذاق شاهزاده جهان طرز

۵۳
اشنای داشت یا او نزد طالع بدین پایه رسید گویند نوبتی دار اشکوه را یکی از اینها
بنایت سلجوق افتاد و روزی در غلخانه که جمیع مستعدان بهشت تعلیم یو بعرض صاحب
قران ثانی رسانید که درینولا طرفه شعری از چند بهمان برین سر زده است اگر حکم
شود بحضور آمده بخواند و درین معنی شاه زاده را اظهار استعداد و ترقی وی ملحوظ نظر بود
باشاه باحضارش حکم نمود چون حاضر شد فرمود که درین ایام شعری که بابا از تو پسند کرده
است بخوان چند بهمان این بیت بخواند مراد است بکفر شناس که چندین بار به کج
بردم و با شش برین آوردم * بادشاه تشرع دیندار از شماع آن ابر شفت استینا بر
مالید و گفت کسی می تواند که جواب این کافر برساند از امرای عظیم فضل خان که حاضر جواب
موصوف بود پیش آمده گفت اگر حکم شود از شعر او ستاد جواب رسانم پادشاه اشاره کرد
افضل خان این بیت حضرت شیخ را که از غیب دانی با چهار صد سال پیشتر در ردان دو
گفته بود بخواند خرمی گرش بکه برند * چو بیاید بنور خراب شد * خاطر مبارک پادشاه
شکفت و شکر بجای آورده گفت از تصرفات دین محمدی صلوات الله علیه بود که
این قلم جواب رسید و الامن از غصه هلاک می شد مفضل خان انعامها فرمود و شاهزاده
را منع کرد که بار دیگر این چنین مخرفات بحضور نیارد و چند بهمان را از غسل خانه بیرون
کردند بهر حال مومی الیه بعد از قتل دار اشکوه ترک نوکری نموده بشهر نارس رفت
و در آنجا براه درسم خوشین مشغول می بود تا آنکه فی شهر سنه الف و ثلاث و صحن در اشکوه
فتناخ کستر گردید را تم حروف این غزل را در تمام دیویشل استجاب زده (منه) کتم باد
دلی بند دیده ترگان را * بهشت خس توان بست راه طوفان را * جگر فشان شده ام
باز جای آن دارد * که لاله زار کنم درین کریبان را * همیشه زلف ترا اضطراب و کار
است * چگونه جمع کند خاطر پریشان را * شبی خیال تو آمد بخواب و اسودیم *
و که زهیم کشا دیم چشم گریان را * برین از تو سخن بی دلیل میجویم * که اعتبار نباشد

دلیل و برهان را بدو حکیم سرمد و هاشم از نوکستان است و ارشی بود و بدو طبع دراک
تحصیل فنون شتی نموده بکسب تجارت پرداخت و مالی فراوان گرد آورد و وقتی در اثنا
سیاحت بشهرته افتاد و در آنجا سلطان عشق بواسطت بند و پیری بر ملک و لش
استیلا یافته متاع هوش و خرد را که راس المال خزینة بشریت است بتاراج برد و در آن
جوش برونی داد و پیش برونی هر چه داشت برینمایان سپرد حتی ستر عورت برنج و نگاشت
از آن باز نموده بر بنه نشینی بدول و فغان در نظر خلق کردی چون خاطر سلطان در آن شکو
بجانب مجانبین میل داشت صحبت با وی در گرفت و مدتی بآتر صیفات او سر خوش بود
تا آنکه روزگار طرح دیگر انداخت و در سنه هزار و شصت و نه از رنگ خلافت و جهاندار
بود و فیض امیر ابو الطغرغی الدین محمد از رنگ زیب بهادر عالمگیر بادشاه غازی
خلعه الله ملکه و سلطانه فرین گردید و او از نهاده پستی جهان را فرو گرفت رسوم اکبریه
و جهان گیری را افتاد و بختهای مرا و بخشی و دارا شکوپی یک سو شد از نیست در عدل
خال کافر کشی و جان در محراب ابرو ستم ناز گردید و از نهیب محکم قضا غره خون
بتان در حجره چشم چله نشین و عربانان بلباس فاخر رسیدند و مردم لباسی از لباس
هنرستار عریان گشتند و نه درین قال در شالیش زار جنبه یها * کوتهی میکنند
بلند یها * نه همین شاه کشورش خوانند * در همه خیر سر و سرش اند * عقل را سیرگاه
و یوش * عدل را عبیدگاه ایوش * روش عدل و طرز او این است * همه کرد
او ستاد نیست * ظفر از تیغ او است قصه طراز نیست بر دین زبان کفر در از
کردم از هم جدا حق و باطل * و جهان نزع اند و او حاصل * عفو در نقش مدار
* حلقه در کوشش شرع دارائی * چون نور زو غر و با اعدا غره کردش شریعت
غرا * درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که برافزودین متین را رونقی تازه
و بهر ساعت ملت بیضا را جلای ملی اندازه است سرمد را تکلیف لباس کردند و او

از فرط ماغولیا تن در نهاده فی شهر سده الف واحدی و سبعین تنیغ امر شریعت غرا
 مقتول گردید و عمده در کشتن سمر این رباعی بود که از ان شایسته انکار معراج لازم می آید
 آنکه که حقیقتش باور شد * خود بین تر از سپهر پنهان در شد * ملا گوید که بر شد احمد
 * سمر گوید فلک با احمد در شد * چون سمر را یکشتنگاه بر وند و جلاد حاضر شد
 خو استند که بموجب دستور چشمپاشی اینند سمر از ان منع کرد و بسوی جلاد نگاه کرد
 تبسم نمود و گفت تو به صورتی که می آئی من ترا می شناسم و در ان حال این بیت بخواند
 شوری شد و از خواب عدم چشم کشودیم * و یریم که باقی است شب فتنه غنودیم * پس
 مردانه سر بر ترینغ نهاد و جان داد (من پند یانانه) سوخت بی و جهم تماشا بر این *
 کشت بی جرم سبچار این * ای که از دیدار یوسف غافل * داغ یعقوب و زینبی
 را برین * ای که از روز بدم در حیرتی * یک زمان این بوی زیبا را برین * شاه
 در ویش قلندر دیده * سمر در سرت رسوا را برین (مقتدا ای صد طریقت دانا)
 سبیل حقیقت صاحب دل خدا اکاه حضرت شاه نعمت الله (بصفای ظاهر و باطن)
 و استعداد کسبی و تربیت و بی سواد روزگار بوده و از خوارق و حالش سالیها
 پیراسته صلیح از معجوره متبرکه که بار نوال است بعد از تکمیل خویش بقدم تجرید اراده
 سیاحت نموده مظهره بر کمر بسته و باشد در دست سیریا بان می گرد و از صید آن
 باشد قوت حلال میبخت در انشای سیاحت بلکه بیکاله که انبارهای نعمت او
 با کونا کون علل امراض هم تر از دست عبور افتاد روزی با شاره ملهم غیبی در شهر اکبر
 عرف راج محل در آمد از قضا در آن روز حضرت سید محمد قادری که مرجع خاص
 عام ان دیار بوده است مختصر بود فرزندش پرسیدند که بر جنازه شما قابلیت
 پیش نمازی که است فرمود جوانی برین شکل و بیات مظهره بر کمر و باشد در دست
 خواهد آمد اورا تکلیف پیش نمازی کنند این گفت و طایر بلند پرواز روحش

۱۵۶
 میل شاخسار طوبی نمود چون سوکواران از تجنیز و تکفین پیر و پادشاه حضرت شاه
 رسیده بنابر جنازه قیام فرمود و چند روز در آن شهر توقف کرد بسیاری از ارباب
 طلب گرد آمدند و ابو نصر نصیر الدین محمد سلطان شجاع خلف صاحب قران بنی
 با فرزندان و اکثری از اربکان دولت مرید گردید و آن شاه معنوی در موضع فیروز پور
 که از راج محل مسافت چند کرده در سمت شرقی واقع شده است محل اقامت انداخت
 در آنجا دولت ظاهر نیز روی آورد و خوان نعمت الهی چون حجت الهی عام گردید گویند
 مبلغ ده روپیہ راج کانی کلی هر روز در مطبخ وی صرف می گردید که بجهت مستحقان
 طعام می کشیدند و العبد علی الراوی و دیگران مقرر بود که فقرای مسلمین و هندو
 بعد و مورخ و در ضیافت خانه وی حاضر شده بیرون شهر باب دریای شسته
 و حکم شاه بقالان با انبارهای غله و قودهای کیفیات در آن مجمع رفته شب روز
 دکانین را چون خوان بنیان بی در و بند می داشتند و هر کس آنچه میخواست بر می
 داشت تا سه روز این صحبت می بود و روز چهارم آنحضرت بر پا یکی سوار در میان
 آنها میگذاشت و فقرای دست و پایش افتاده نصحت می شدند و هم در آن موضع
 بذات مبارکش عارضه دست دلو که بر دو پایی فلک و ساسی وی خشک گردید و
 اسباب ترک ترمه و سبب لغزاه آماده گشت اما در آن هنگام که سلطان شجاع
 از حضرت عالمگیر شاه بهزیمت یافت و پس از فرادان حرب و ضرب مدوی از
 طالع نیافته بجانب اقصای سالک شرقی رفت فرمانی از دار السلطنت بنام
 معظم خان ناظم صوبه بکال صادر شد که سید نعمت الله را بحضور فرستد از
 اجتماع این حکم فرزندان آنحضرت مضطرب گردیده بخدمت والد بزرگوار عرض
 داشتند سید فرمود که پاهای مبارک ایتعالی برای همین شل کرده است که بر
 درهای اہل دول نگر داند شما جمعیت خاطر باشید که ما ازین تکلیفات فارغیم

و نیز در هندوستان شل مشهور است که هنوز دلی دور است لیکن همواره فرزندش را
چاو شان منظم خان بعین میر بخانیدند و آنها تاب تقاضای برآورده نیادیده بی اجازت سید
کشتیها با ساز سفر ترتیب دادند و ساعت برای کوچ مقرر کرده روزی بخدایت والد ظاهر
نمودند که فردا ساعت مقرر شده اگر حضرت سوار شوند بهتر والا ما را ازین موضع جلاستیا
باید که حضرت شاه تبسم کرده باز همان حرف سابق اعاده فرمود و هنوز آن گفتگو آخر
بود که فرمان دیگر مشتعل برسانی آن تحلیف رسید بعد از آن پادشاه بخط خاص مراسلت
بخدش می فرستاد و از آنجا جواب میر رسید و فوتی پادشاه در ضمن عبارت نوشت که آن
الساعة لاتیة فاصبح الصبح الجلیل سید در جواب نوشت انهم بر دونه بعید از راه قریبا مع
مسامحة الجلیل شخصی از سکنه شهر بنارس چند سوال بخدش نوشته بود و آن حضرت جوابها
تقلی فرمود و معتقدی آنرا جمع نموده و دیباچه نوشته رساله ترتیب داده است مشتعل برخواست
بسیار است از آن جمله یک سوال جواب سریع الفهم بطریق تمین دیا و کار ثبت گردید (سوال)
در کلمات سید محمد کسبه دراز است که چون عادل حقیقی اهل عرصات را بقضای اعمال
بر پشت و دوزخ و اصل سازد روح الامین را حکم شود که بر او برای نفیم و هم سلام حال جلال
من برسان جبرئیل علیه السلام برود و محکمی را از فریقین در منزلین نیافته صورت حال
بجناب کبریا معروض دارد و از آن جاندار رسد که الان سری وصل می ملاذ ابرگاه
حال چنین باشد و عده خلوت و جنت و نار که در ایات و احادیث واقع است بر چه محمول توان
داشت (جواب) عزیز من از اینکه کسی چیزی را در جای نه بیند نفی آن چیز لازم نمی آید
و در روشن نظر برسان کن که در طلبیه آفتاب جهان تاب هیچ ستاره مرئی نمی کرد
و چون آفتاب غروب کند همه ستاره ها بجای خود بینی همچنین در آن هنگام نیز اشعه جلال
و جلال فریقین را در شدت شهود و محو و تلاشی سازد و حکم الانسان سری وصل
می حاصل آمده از نظر جبرئیل محتجب کردند و بعد از آن ابد الا با دجایای خود ظاهر

رسید با باشند وصال آن عارف یقینی در سینه هزار و نهقا و دشت اتفاق افتاد و منه المبدأ
 و الیه المعاد از اشعارش تجریر یک قصیده و یک غزل آتفا نمود (القصیده فی الفخریة)
 سر رشته پرور اتم بفتون نکته دانی * دل اهل فضل و دانش لطافت معانی * ز صبر بر کلکم
 آید همه ساز غوغای * بضییر من نباید همه راز آسمانی * منم آن حکیم پیشه که نبود پیش خود *
 نظر عقول خشم نفوس این جهانی * شده حکمت الهی مزاج من طبعی * که بجز بر من بگیرد
 علوم نانی * خطر اشتهم کشیده بدو احوالات * که بنقطه حقیقت رسد از ره معانی *
 بسان قند مصری بزبان مردم افتد * بسان چرب شیرین چه کنم شکرشانی * دلم
 ز اقبالی بزبان خامه آید * که بر نشان ناید چو ستاره یانی * قطری بمرمان کن چه گمانه
 وجودم * که ز عکس من ناید بزبان شخصانی * چه سخن بود که گفتم بنجد اندر که گویم * که کسی
 بتواند تو بهیچ کس نانی * دل داشتم بآلم که خوشم بآلم دل * رخ معنی ام بصورت که بصورت
 معانی * تو فغان کن ای معنی خواهمی لکشم من * که بگوشت جان خوش آید ز زبان
 بی زبانی * بجهان کجا نظامی که بطیبتش بگویم * که من این ترانه گفتم تو بگو اگر توانی
 (مطلع الثانی) شب ملک جم و جانم زمینی و نه زمانی * در سر و روانم به نشاط جادای
 * منم آنکه دور گردون بزبان شوکت من * شب در فرمی ناید زیر کی و پاسبانی
 منم آنکه شاه انجم بسپاه و شکر خود * بزمن خدمت آید ز سر بر کامرانی * منم آنکه
 در دل من غم این جهان نیاید * تو بیا و بدمی کن نفسی بشادمانی * منم میان دم
 بسخای ذاتی خود * بگدایی من آید ملکی شبی رخانی * ز نهار گفته ام یکبار بآهیم بجه
 شگفت بدو ببارتی که فهمی با شارتی که دانی * سخن بلند دارم ز پر اسست جوشان
 * بدو فاق دل بگویم ز خلاف هم زبانی * بدو نوا و شوهر من شد خط این نقطه روشن
 ز صفای کلکم آمد بجای نقش نانی * بدو سخنم روای آرد بجهان ولی نه ارم * بدو زبان گهر
 فرودشی به بیان خرف سنانی * بدو گلکه از کسی ندارم نه شکایت از زمانه * بدو بیجاگی

بگویم نه دودل زده زبانی * دالم و کد زنده ارم ز کثافت طبعی * کلم و اثر نیایم بصیت
 خزان * عجیب عجیب که آدم سخن درسی تفاج * بره و رسم من نباشد سبکی و سرگراستی *
 همه همسایم و یاران بسبک روی و چستی * پی یکدگر رسیده چو قطار کاروانی *
 خردم نمی پسندد حرکات نامناسب * که زمین من خوش آید بدو نیک و ناشائی *
 منم و شراب کهنه دل روشنائی جان * همه شب تازه روی دو بدو بدو استکائی *
 دل و جان من فدایت دل جان ترا چه گویم * که صفای سرسری و نقای جان جان *
 بد بجمال طلعت تو که با تهاب رویت * شد خلعت وجودم همه جامه کثافتی *
 و که دکار اسروپائی حدم ده * که زبکتهی پوشم بد و باره زندگانی * اگر از ره منزل
 بکثر آرسیدم * بوجود واحد خود که بودم نشانی * به نیاز نیم نشینی که تو بنشین
 که مرا از من ر بوده نفسی بخود نشانی * نفسی بدل رسانم ز بلند صوتی خود * که بنام
 درایم بخود از تهی میانی بد بنوای بی زبانی ازانی ازان سرایم * که بکوشش من
 خوش آید نجات من ترانی * یار تیرانت کن لی و علی و کلنی * تا تقطع رجائی
 یا خیر من دعائی * از خست رخ شمع و بر کل زده آتش * اندر دل پروانه و بلبل
 زده آتش * تا پر تو لعل لبش افتاد باغ * خم خانه بجوش آمده در مل زده آتش
 سوز دل صوفی بود از ناله مطرب * ستان ترافتم قفل زده آتش * تا بستر زده
 ز خاکستر کرم است * بر سجد حبشید و تحبیل زده آتش * سر تا قدم از کرم دلی شعله شوم
 در نور عروجم به تنزل زده آتش * اندر طمع وصل تو بر هر در و گویم * در خانه تسلیم
 و تو کل زده آتش * از یک نکه کرم تو چون برق گذشتیم * اندر نظر فکر و تامل زده
 آتش * اثبات وجود تو بذات تو بسند است * نور است که بر دور تسلل زده
 آتش * اگر چه حضرت شاه نعمت الله علیه قادر به دشت و لیکن همواره
 مریدان را بیکدک خفی تلقین می نمود و حلقه فکر جهر که در ابتدا شرط است

کثر اتفاق می افتاد و طالبان را در صورت آسانی و سهولیت بمقصود می رساند
 (تبصره) بدانکه فاضل الذکوالله الله واقع شده اما حصول این فکر بوجهی که در طبع
 جامی گیرود و در خلا و ملاقططع نه پذیرد بی ارتکاب یا ضات و تصفیه قلب ممکن نیست و
 چون برخی از طالبان صادق را بحسب اتفاق موانع صوری و تعلقات ضروری سدر راه ریا
 بود یا بنا بر تنهانی در حجت دوستی از ان سعادت محروم باشند بعضی بزرگان بجهت آن
 جماعه نیز شعبی آسان که بی تعب و تکلف حاصل آید در تالیفات مذکور فرموده اند در ام
 حروف باراده ترین کتاب با تمییم انتفاع سطری چند از ان می نگار و دمن الله الاستقامه
 و الله در رساله سفاح البجالی آورده که ذکر جاری بر نفوس حیوانات از ان فاس ضروریه
 ایشان است چه در وقت ابتلاط نفس لفظی که اشارت بجهت هوی است گفته می شود
 اگر خواهند که زنی پس مرد آگاه را باید که در هنگام انتخاب نفس نیز اسم الله را تصور نماید
 تا بدیج نفس از ذکر خالی نباشد و در حکم آیه فاذا ذکرنی او ذکر کم دخل کرد و گفته اند که اصل
 این هر دو اسم همین حرف باست چنانچه شیخ سید الدین جنبی قدس سره در شرح فصوص الحکم
 آورده که اصل در اسم الله باست که کنایت از ذات صرف و هوی است غیر شعیین *
 اسم ذات اولاً همین تا بود * لام تعریف و اختصاص فرمود * چون شد شماع فتحه لام
 بالف شد حروف اسم تمام * و صاحب روح الارواح روح الله روح فرموده که بی تحقیق
 خاص ترین نامهای حق بواسطه آن در اصل یک حرف است یعنی باء اتصال او از بهر
 قرافصل است و اصل کلمه نیست چه در تشبیه ها گویند نه هو یا پس این نام فردیت
 دلیل بر فردی و بهر اسمی و صفات بر زبان رود مگر هر که از میان جان و زبان را
 با او کار نیست و اکنون بیاید دست که حرف با بحساب یکدیگر است و این عدد را
 خاصیتی است که دلالت بر تنهات و تمامی دارد بدین جهت او را دگر گویند و دوران او
 از دست که بر چند او را در اعداد وی ضرب کنند همان پنج بصورت اصلی خود بار آید

و چندین مرتبه دوران در نهایت آن خود را بنام پنج را در پنج ضرب کنند حاصل بیست
 پنج آید و باز در پنج بنزد صد و بیست پنج بود و بیک باره در ضرب کنند شصت و پنج
 شود علی هذا القیاس آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه ارکان دین اسلام را برین عدد بنیاد
 نهاد و ظاهر اشارت بر آنست که دین من تمام شد و مهم شریعت ختم گردید و از ارکان اسلام
 اولاد شهادتین عدد پنج که حرف بازاری آن متعین است تکرار یافته و تکرار که گنی دیگر است پنج
 وقت تکرار گشته و تمامی ارکان او بر پنج چیز که قیام در کوع و سجده و قعود است قرار پذیرفته و
 وضو که مقدمه اوست شستن پنج عضو که وجه و دین و رطلین است میبشیده و در زکوة تقدیر
 از دین پنج درم و قیام صوم نیز پنج است فرض و سنت و تحجب و حرام و مکروه و شرایط و جز
 حج بر همین حد قرار یافته اسلام و حریت و بلوغ و عقل و استطاعت و ایضا جواهر ممکنه که حکما
 آنرا موجودات داشته اند بهین دستور است عقل نفس و سیوا و صورت جسم و همچنین پیکر
 برین منظر انسان بر پنج عضو منتهی می شود راس دین رطلین اطراف هر یک از آنها
 باز پنج انگشت مزین می گردد و در سر آدمی که بطرف علو علاقه بیشتر دارد و پنج حس ظاهر
 و پنج حس باطن تفرگشت دارند و در اتفاقات آنکه از انبیای کرام آنها که صاحبان شرایع
 ماسخه بودند بهین عدد اختصار دارند چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت سید مظهر
 صلی الله علیه وعلیهیم و ائمه عبا نیز بر این قیاس الما غرض از این مقدمات تعریف با
 هویت بود که دایره جامعیت آن بر تمامی مکونات محیط است * با حرف هویت آمده
 ای غیب شناس * با انفس ترا بود برین حرف اساس * باشی اگر از ان حرف
 در امید براس * گفت حرفی شکرت اگر داری پاس * ای عزیز میدان گفت و گو در
 است و اختلاف اقوال بی شمار اما آنچه بجهت ان بسیج ملل و ادیان اتفاق دارند جز
 نیست که انفس گرامی را در ذکر حق مصروف داشتن و دل از محبت ماسو سیه
 که در معرض فساد و الت برداشتن و بر وقت موعود که لاچار آمدنی است بهواره چشم

نزد کمترین نشان خرد کامل و عقل است^{۶۲} است (مولوی لمعنی قدس سره) کل
آیات را تو نقد دان \times دوست را در نزع و اندر نقد دان و الله ولی التوفیق و هو یسک
الی طریق تحقیق را سان فضل و کمال را بر نیزه عایق در بلند مکان میز را روشن ضمیر
از اعظم مستعدان و اکابر عالی فطرتان روزگار بوده چنانکه در عربی و فارسی لطیف
خسروی بظهور آورد و در علم هندی از ثقات آن فن گذرانید علمای هند اکثری پشت
در روی امید پریش می نهاده و در علم لاهل موسیقی بجائی رسید که استادان با ناله
مبایات می نمودند گویند بچار بنده نواهای متباین سامعه نواز اهل صحبت گردیده بود
و در اکثری از آن مقامات تصنیفات عربی و فارسی و هندی ساخت و با نوازان ترانه
علم بلند آواز کی برافروخت زهی جامعیت حضرت انسان و خدی بلندیهایی فطرت این نوع
که هست نشان مولف این مجموعه دانش سبب لغت و دوستی بزرگان بی غرضانه که اول
بزرگوار را با وی ثابت بود و بارها فیض صحبتش دریافته لیکن بنا بر حدیث من استفاد
توانست نو چون تجدید رسید پرده مفارقت در میان افتاد و میرزای مذکور را
خدمت واقع نگاری و بخشی گری بند صورت مقرر گردید اما مدتی قلیل در آن جا بسر
برده از عالم صورت بلکه معنی شنافت و کان ذلک فی شهر سنه الف و سبع
و ستیر سبحان الذی بیدی ملکوت کل شیء و الیه ترجعون نظم جهان سونست و نیز نگ و
زنگ \times همه کار و کردار تو سر بسر \times همین است این و دوستان تو \times که گاهی دبی
ز سر دگای شکر \times هم از تو غنیمیم و هم شادمان \times هم از تو تهی دست و هم بهره در \times
خطا گفتمی استغفر الله خطا \times جهان را چه جرم است ای بی خبر \times قصا ان چنین اقتضا
می کند \times ز تقدیر دارنده دادگر \times چه خوش گفت آفرودش پزده \times که خورسند
شوپزده خود مدبر \times فیوم علینا و یوم لنا \times و یوم نشانا و یوم نشر \times آورده اند که چون
مشیت ازلی حضرت عالمگیر شاه را بر سریر زمان روای توفیق حفظ شان

از زانی داشت روشن ضمیر این رباعی در اثبات حفظ بنظر مبارک گذرانید و با وجود
نفرت خاطر جهان کشی از شعر و شاعری بهفت هزار رویه در وجه صله و محبت گردید
رکما قال محی الدینی و محطی حافظ تو به صاحب سیفی و مرضی حافظ تو به تو حامی مشرع
حامی تو شاعر به تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو به چون بقدرت سخن در آن افاق ذکر و سیفی
بر زبان قلم افتاد از آنجا که این جویای رموز را ازین علم بقدر ذره از یک بیابان قطره
از دریای بیکران بدست آمده است درین مقام فی کلک رقص و مست و شکار را
دست آویز جلوه گری نمود و بدکشی شوق در ترانه ریزی ایراد و محمل از مقدّماتش گره
از رشته دراز نفسی کشود (والله در قائم) بیاساتی ای دلبری پیشه ات به فی بزم
باقلقل شیشه ات به که با هم بر آیم ازین پرده شور به بالکان دادوی آیم زور به درین
نشاد دل سخت جاد و نو است به قیامت رقم ساز لوح بو است به و لیکن بحر آب و دیش
به حال است چون سنگ خندیش به گل نغمه رنگ که از دست به چو دل آب بشد
به حاصلت به بیاید و نیت که موسیقی لفظ سریانی است و در اصطلاح آن طائفه سوا
را گویند و سیفی یعنی گره آمده یعنی صاحب این فن گره بر بوا نیزند اگر چه در تعریف و
توضیف این علم غامض دست و زبان کشاد و نظر بر پاس امر شریعت بی ادبی است
اما بتجریع بعضی روایات صوفیه بطریق نقل می پردازد اکثری از تفکات برانند که در ابتدا
از پیش روح لطیف بصحبت جسم کثیف تن در نیند و در حل اقامت درین دستگاه
ظلمانی نیست شاید تا آنکه آنگاه و گشتی روان پرور از پرده غیب بوی تسبیح و تکبیر
رسید و روح آن صدای بی کیف را بجنیت فرا گرفته بصحبت بدن قبول نمود
بر تقدیر صدق این قول باید که تعلق روح با صوت مرغوب از تعلق بدن
مقدم باشد و ایضا جز بر روایات صحیح در کتب معتبره مثل کشف المحجوب و کیمیای
سعادت مذکور است که نوبتی حضرت خاتم الانبیا صلوات الله علیه علیه از

نخذه بفتح و غیر ذری بدین سطره ۶۲۴ آید و در زمان مطرب زکیان بنابر
ندری که خود با نظر کرده بودند در عین سجد بگفتن سرود و دف زدن و پاکوختن
بشروع کردند پیغمبر خدا باینکه صد یقه رضی الله عنهما فرمودندی خواهی که تا پیش
گفت آری پس آن حضرت بر سر دروازه آمدند و صد یقه از عقب رسیده به نوح برود
مبارک بنهاد و تا شامی که بعد از لحظه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود پس باشد
گفت نه و نامه نوبت این سخن نگار یافت نوبت سوم گفت پس است درین حال
عمر فاروق رضی الله عنه رسید و بچوبستی آنها را برانده زمان مطرب بکمر بستند چنانکه
چادر از سرهای بعضی افتاد و بی ستر شدند پیغمبر خدا علیه السلام فرمود که ان الشیطان
یفتر من عمره و گویند در حدیث واقع شد السماع معراج الاولیاء مخصوص علی نفهم
و الله اعلم بصحته حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیاء قدس سره بارهای
که ما را در روز میثاق ندای الست برکم در آنگاه پورنی بگوشش رسیده بودند آن
صورت نوعی مشاهد می شود که گویا دروزه بوده بلکه آن روز را هنوز شب نیامده
است و در رساله ترجمه الجوارف که در زمره اهل تحقیق اعتبار تمام دارد مذکور است
که هر کس از آواز خوش لذت نیابد نش آن است که دلش مرده است یا سمع یا شنش
باطل گشته (انک لا تسمع الموتی و لا تسمع اهل العاد انهم عن السمع طغ و لون
وصف حال این طائفه است و فی شافعی رضی الله عنه در راهی میگذاشت یکی
با او همراه بود بجائی رسید که قوای نعمه میخواند با استاد و با آن فریق گفت نوازین
سماع در خود پیچ طرف می یابی گفت فی شافعی گفت معلوم شد که حسن باطن
نداری از جنبه قدس سره پرسیدند که سبب چیست شخصی ارسیده با دفازا کا
اد از می شنود و اضطراب و قلق در نهاد وی می افتد و حرکات غیر مستند صادر
می شود گفت حق سبحانه در عهد ازل و میثاق اول بذرات و ذرات نبی ام

خطاب الت بر حکیم کرد و عند ذبت آن کلام در سامع از افواج ایشان ماند لاجرم
هرگاه آواز خوش بشنوند لذت آن خطایشان یابد آید و بزود آن در حرکت آیند بمنح
رحمتہ اللہ علیہ گوید (السمع نداء من الحق للارواح والوجد عبارة عن اجابة الارواح لنداء الحق
والتغنى عبارة عن الوصول الى الحق والبكاء اثر من آثار فرح الوصول) یکی از ابوسهیل صلوات
پرسید که سماع چیست گفت: سنج لایل الحقائق و یسبح لایل العلم و دیکره لایل الفسق و الفجور
درین مقام احترام لاطناب بدین قدر اکتفا افتاد و هنگام آن رسید که قلم شکسته رقم بصغیر
صبر بر نعمه از حقیقت آواز بگوشش اهل هوش سازد (مقدمه) در بیان آواز که بزبان سینه
نماذ گویند شخصی نماند که آواز بر دو نوع است یکی بانگ بی توسط موجودات ممکنه باشد و آن را بطور
علمای سینه اناحد گویند و آن جملہ است که در ازل آندال بوده و بحال نیز مقتضای آن
که کان بهمان صفت جاریت و اکثری بر آنند که علامت ذات بیچون در مرتبه بخت بهمان
صدای بی انقطاع بود و قریب سیلین منودان صدرا از جمله اذکار بزرگ شمرده بر ریاضات شافیه
حاصل نمایند و چون بحال رسد همه تن در استماع آن گوش گردد و خصوصیت سماع از میان
برخیزد اما در تحقیق این قدر تفاوتست که مسلمانان اسم الله را بران آواز تصور نموده بزرگ
سماعی سلطان الاذکار موسوم گردانند و بنود لفظ شوشنگ را بران فردا آورده گری باز
انباط نمایند در کتب سلف مرقوم است که چون حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام از کوچه
برگشته دعوی استماع کلام حق سبحانه و تعالی نمود یکی از حکمای یونان بصورت انکار آن حضرت
آمده گفت ای سپهر زن حائض مگر تو دعوی آن سبکینی که کلام ازلی حق تعالی شنیده آواز
حکیم از ایراد این عبارت آن بود که شخصی که ماده وجودی خون حیض بوده باشد آن کلام
پاک را چگونه تواند شنید و ندانست که این استماع معجزه نبوت و نبیاست و اگر ازین پیرو
انها پرتوی از ان صد انصیب لولیای امت نیز می شده باشد چه عجب القصه حضرت
موسی فرمود بلی من کلام حق شنیدم حکیم پرسید که چگونه شنیدی گفت از جمیع

و جمیع جهات شنیدم حکیم تصدیق نموده با آنکه دومی آوازی که توسط موجودات بعد و
 پیوند و از این پس باید گویند و آن کیفیت است قائم هوا که یکی از عناصر چهارگانه است و حکما
 گفته اند هرگاه دو چیز که صلب و متضاد یکدیگر را بشنوند چون نسجی جدا شوند که آنرا قطع نمایند یا بشنوند
 پیوندند که آنرا قطع گویند و برای میان آن متموج کرد و بر مثال موج آب آن متموج باعث برحد و
 کیفیت است که دو که آنرا صوت و آواز گویند صدای رعد و برق و سنگ و آهن و چوب و غیره که برهم
 خوردن از این قبیل است اما آنچه مفهومی که در آواز آدمی و سایر حیوانات لطیفه دیگر نیست
 چه هوایی که از دماغ بینی در بدن راه یابد چون آن را بر در سینه اخراج نمایند با بر ضیق
 مخرج حنجره آن کیفیت حاصل آید و بسبب حرکت کام و زبان و فتنین حروف و کلمات و عبارات
 دیگر مثل زیر و بم و غنة باختلاف ظاهر گردد و ذلک تقدیر العزیز الحکیم و لکن صفاد که در تاد
 بحسب اختلاف از جهات است و گفته اند که چون در حلق آدمی همیشه تولید بلغم لزج میشود
 اگر قوت طبیعت بدفع یا تحلیل آن اکتفا نماید آواز صاف و مرغوب بود و اگر تحلیل نتواند
 بر و مکدر و نامطبوع باشد و از این جاست که اکثر مردم سالخورده در آواز مکدر میباشد
 چه قوه طبیعت آنها در انحطاط است و تحلیل مواد و ریخته چنانچه باید قادر نیست و از
 معالجات مجرب اطباء میهندست که اگر قدری جو پاک کرده در شیر و برگ تا توره تا سه روز
 تر نمایند و در چهارم در آفتاب خشک نموده با شش نرم بریان کنند و هر روز چنانچه
 بوزن دوسه ماشه اختیار نمایند در عرض یک هفته کامش صفا می حنجره حاصل آید
 شروع در اصل مدعا بعد از تهیه مقدمات نموده میشود که چون لذت سستی طبیعت
 انام اعم و دشمن اقاده است هر گروهی از اینک زیر و بم بطریق که مطبوع و مستحسن نموده
 عشرت پیرا و بهراند و فراند هر طایفه بحسب وجوهی بداندند ترا گفت و گوئی
 بد و مرغان همین بهر صبا می خوانند ترا با اصطلاحی بد و لیکن آنچه امر در ایراد ترا
 و بهرستان نر و ارباب الباب اشتها و اعتبار دارد و منحصر در دو قسم است

قسم اول نغمه که تعلق با اهل ولایت دارد قسم دوم آنکه مخصوص با اهل هند است
(ذکر نعمات اهل قریه) بقول فخر رازی علیه الرحمۃ ابتدا می آن از حکیم فیشا غورس تلمیذ
سیمان علیه السلام شده چنانچه در حدیقه الانوار آورده که حکیم مذکور شبی در رویای صادقه
معاینه نمود که شخصی می گوید فردا پرب لب دریا بر علمی بر تو مشکوف خواهد گردید فیشا غورس
علی الصباح بر دریا رفت و ساعتی چند در طلب مقصد نامعلوم صرف نمود تا بجای رسید
که آننگران آهین مارا از کوره بر آورده بطرقه می کوفتند و صدای زیر دیم از هر جانب
بلند شده بود حکیم در اینجا براقبه نشست و از ادای ضربات مطرقة استنباط سویقی نمود
قصیده شتل بر موعظ و نضاح ترتیب داد و در مجمع بنی اسرائیل آمده با سنگ و لفریخت
مستحمان را حال متغیر گشت و جمعی کثیر تصرف نعمات ملایمه از خود رفته بر پیش از پیش
رغب گردیدند و لعل در قائم دل وقت سمان هوس دلدار بود * جان را بسپر دلخواه
برود این نغمه چو مرکبی است مروح ترا * بردارد و خوش بجام یار برود * بعد از آن چون
حکمی دیگر تسمی نظر در میسند که از افتاب عالمتاب در سنگام تحویل هر جری از بروج ادا
مخالف صد در می باید لاجرم مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه اخذ کردند و این
دو بیت شتل بر اساسی مقامات مذکوره است * است عشاق بوسلیک باز * با نوا صفهان
بزرگ نواز * زیر انگن عراق و زنگوله * چینی در آموی و خجاری * و شعبهای آن نظر بر ساعت
بیل و نهار بیت و چهار رسید و نعمات را بطبق روزهای سال بر سجد و صحبت مقرر نمود
و لایع فی از بداده من الامتزازات و بعضی برانند که حکیم فیشا غورس اصول سویقی از صوا
افلاک استنباط نموده گفته که هیچ نغمه خوش آئیده نماند و از افلاک نیست و در کتاب الاشراق
مذکور است که نسبت شریفه که میان حرکات فلکی بحسب سرعت و بطور و مقدار از منته کتابع
اوست واقع است بر آئینه بجایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و ف
بران متنبی باشد پس عجب نیست که اگر آن نسبت را یا قریب بان نقل باصوات و نعمات

۱۶۸
 کنند در غایت ملائمت باشد و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریف تر از
 نسبت مساوات نیست و هر نسبت که بر وجهی از وجه اخلال راجع نسبت مساوات نشود
 از حد ملائمت خارج باشد و در حیطه تنافر داخل و همانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق
 نفس بیدن بنا بر نسبت شریفه اعتدالی است که میان اجزای عناصر حاصل شده باشد
 و لهذا از و ال آن نسبت سبب قطع تعلق میشود پس تحقیقت نفس عاشق همان نسبت است
 و هم ازین سبب است که نسبت شریفه در بر جایافتاد شود موجب انجذاب نفس و بهتر از او گردد
 چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اعضا و جوارح باشد فصاحت و غلظت
 و ملائمت که عبارتست از مناسبت های خاص که میان اجزای کلام و میان کلام و معنی
 مقامی باشد همچنین تاثیر لغات هم از جهت تناسب است تا اینجا عبارت لغات را
 بود و سود یک رحمته الله علیه که از علمای عامل و عرفای کامل بوده است و بعضی از
 تصنیفات خود ذکر کرده که لغات را از اجاست در حرارت و برودت و غریزات
 بر مثال ازجه اودیان و لهذا مقرر است که جمیع لغات بر یک طبع ملایم نیفتد خواه
 باشد خواه توال که بعضی لغات را بنا بر تقارب مزاج با طبع رغب باشند و برخی را
 بجهت اظهار مهارت و کمال خویش فراگیرند و باعتبار سلف درین قول پیچ شبیهت
 که هر کس خواهد بر طبع خویش ملاحظه و امتحان نماید (ذکر لغات اهل هند) در ایجاد و ابتدای
 این اختلافات بشمار است تا بعدی که در قدم و حدوث آن نیز اختلاف کرده اند جمعی
 اصل آن را بر انا نه متفرع ساخته ازنی و ادبی گویند و این روایت نزدیک است باشد
 سلطان المشائخ که فرمود کلام حق را در روز شوق بانگ پور بی شنیدم و از نیست
 که بسیاری از موسیقی دانان هند در مبالغه و بطلان بسره حد غلو و افراط شتافته اند
 گویند شرح این لفظ درین اوراق نمودن از حفظ مراتب دور است اما صاحب بصیرت
 از مضمون این بیت اندکی تحقیقت آن سخن پی می تواند برد x پرده خالی پزند از لغت و

بهین دت را که چون بر می در و پوست بد و فرقه دیگر بر جدوش ان قائل بوده از قسم
 آید که توسط ممکنات صورت پذیر است می شمارند و درین طائفه نیز اختلاف است
 گروهی بگشتن خواهرزاده را چه نس که زبان روی شهر مشهور بود نسبت کنند و این قول
 ضروری البطلان است چکش را آنچه مشهور است بیش از چند را که معدود که زنان
 شیر فروشان را بدان می فریفت بخاطر نبودن آن را که در ایل هند شهرتی تمام دارد
 اما آنچه پیشتر می از نایکان دکن بر آن اتفاق دارند است که مبادی و سر حلقه دیوان
 اتفاق بوده و جمیع دیوان طاعت بکلیت می لازم می نمودند از آنجمله شش دیوی بی عدد
 پرسی که با هر دیو پنج تن از آن با مقرر بود مخصوص و مقرب بوده اند و هر یکی در
 خاص از اوقات شبانه روزی با سنگی معین پست می کردند نام را که در آگنی
 بر آسمانی همان جماعت مقرر گردیده اوقات خواندن نیز بهمان دستور قرار داشت
 و باقی از این شش دوسه را که در آگنی تناسی و شش را که بی سید و آن را بهار جا
 گویند و بهار جا از حساب دشمار افزون است حکم حروف مفروده دارد که بعد از
 ترکیب با انواع لغات تکلم توان نمود و این امین شش در ترکیب از تصرفات حضرت
 انسان است بعضی گویند که تعداد بهار جا موجب خبر استادان دکن چهل و نه نفر
 است و لفظ این مجرده را اکثری از بهار جا های مشهور و غیر مشهور در خاطر بود
 ولیکن در تحریر اسامی آنها چندان فایده نمود چه ظاهر است که از نام تنها هیچ
 صاحب شوقی بهره نگیرد و سامع از آسمان آن استماع پذیرد و لهذا بتجربیه آسمانی
 را که در آگنی اصل که درین مقام ناکزیر افتاد اکتفا نمود اسامی شش را که اول
 بهیرون ددم مالکوس سیوم بندول چهارم دیگ پنجم سری را که ششم
 میگویند را که چون در آسمانی را که اینها روایات متنوعه است بر آنچه مختار یک
 ملاحظه بود و انتصار نمود (اسامی را که اینها میگردند) اول بهیرون ددم

سومنت ناراین چهارم پیت منجری پنجم لنت (اسامی راگینههای مالکوس) اول
مالی کورا دوم کهنباوئی سوم مارو چهارم رام کلی پنجم کن کلی (اسامی راگینههای
هندول) اول بلاول دوم توری سوم دیساکه چهارم کند بار پنجم مدینه
(اسامی راگینههای دیپک) اول دنهاسری دوم کلیان سوم پور با چهارم
کدرا پنجم دیسی (اسامی راگینههای سری راک) اول گوری دوم کپت
سوم پنجم چهارم کوجری پنجم سادری (اسامی راگینههای سیکه راک) اول
سد به طار دوم کامودی سوم نیکال چهارم کوند پنجم کود و سپران سبار
باینه نسبت کنند با دیوانل که یکی از علمای این هنر بود بر آن رفته که هر یک
پنج راگنی شصت پسر دارد و چنانچه شیخ عالم در رساله تالیف خود که موسوم با دیوان
ساخته بتفصیل ذکر نموده است و بطور این جاعت هفت سراسر است که اثر است
کویند اول کهج دوم رکب سوم کند بار چهارم مدیم پنجم پنجم ششم ویند
هفتم نگباد کویند که در نوع بشر هیچ احدی از متقدین و متأخرین زیاده
از سه سر نخوانده باقی چهار سر خاصه دیوان است و درین هفت سر مقام است
که آثار اکرام کویند اما در انتقال راک از دیوان بان دور وایت است
طایفه کویند که در ایام پیشین دیوان را با دیوان مواجه و مختلط بوده و بیک
وکن این علم را در آن هنگام از آنها فر گرفته اند و این قول مطابق است بر
مورخان که گفته اند کیومرث راک اول با دشان روی زمین بود و در انتقام
پس با دیوان محاربات صعب روی نمود و بسیاری از آنها قتل رسیدند از آن هنگام
دیوان متوهم گردیده بجهال دور دست افتادند و از نظر ایشان ستور شدند و غم
کردی آنکه دیوان همیشه از آدمی ستور بوده اند و احیاناً با احاد الناس ظاهر
میشدند و لیکن نایکان ملک وکن که نسبت بیک های دیگر دیوان لاخ است

آنها را بنور سحر و جادو حاضر نموده موسیقی تعلیم میگرفتند و مدتهای مدید و عجب با
 بعید تالیفات را بهمان زبان و دیوان که از ایشانش کرت گویند در مدح مهادید و
 پس طغیش که کنش نام داشت و دیگر دیوان ساخته به نیت پستش میخواندند چه
 در عجب و چه در مجالس اهل دول همین رسم بود و آن را کیت و سنگیت می گفتند
 تا آنکه راجه مان زمان رواسی او چنین یک و هریست مشتمل بر ماجرای نایک دنیا بکار
 مردوزن زبان گویا تصنیف کرد و در بیرون راگ بسنه بخشود نایک نشو که سر آمد
 آن روزگار بود بخواند نایک آن را نه پسندید و در اندیشه دور و دراز افتاد پس
 از سخی راجه پرسید که چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است نایک در محل
 تحسین آذین این همه اندیشه چاره روسی داد نایک سر بر آورد و گفت چه جای حسین
 علم ما را که از قهرهای بسیار بروی کار بود امروز از رواج انداختی چه با این تمیز
 که موسیقی ابرو لهاست چون بسر گذشت مردوزن اینجه کرد و در عبارت سرع الفهم
 او نشود این طریق دشوار را کیت که رغبت نماید و نیز آگاه باش که گناهی عظیم از تو
 سر زده که عبارت را بلذت بدل ساختی و حکایات عاشقی و معشوقی بر اینجی با مرد
 تن پرست باشند که انرا بر مجاز فرود آورده از حقیقت غافل مانند این معنی سر
 فادای عظیم کرد و معصیتهای بزرگ از اهل عالم صادر شود راجه خجل گردید و
 آن دهریت چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثر در تتبع راجه دهریت
 ساخته ننگامه نشاط گرم نمودند تا آنکه پس از چند گاه نایکان نیز بجز آن بکار
 ندیده به تصنیف دهریت اشتغال نمودند چنانچه امروز مشهور و معروف است و بعد
 مدتی دیگر سلطان حسین شرقی تخت نشین جوینور دهریت را که مشتمل بر چهار مصرع
 میشد تخفیف داده بر دو مصرع مقرر نمود و در اینک نیز تصرفی کرده و مگر
 نرساخت و خیال و تخیل مسمی گردانید و لیکن گفت و گوی مجاز را هیچ تر نمود

چنانکه تاویل کنندۀ ما از ثقات نباشد خلاصه منوش را بجانب حقیقت
تواند برود و بعد از آنکه گردش اودار متقنی صنعتی مجدد گردید نایک کوپال که در علم
سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن بصورت دعوی آمد و بجانب هندوستان
متوجه شد و گویند که هزار و مئیدصد پانصد سوار بادی بود بهر شهری که میرسید
حاکم آنجا هر چه از نقد و جنس در خانه داشت بخشش می نمود تا آنکه در شهر دیلی
بلاذمت سلطان محمد تغلق شاه رسید و بزور علم بر جمیع موسیقی دانان با تخت
چیره دستی نمود سلطان از سمعی شنیده با خواجہ خسرو دہلوی علیہ الرحمہ و انفسہ
مشورت در میان آورد و چنانچه مشهور است شی خواجہ را در زیر تخت خود
پنهان ساخت نایک کوپال سنگیت بخواند و خواجہ از کمال فرات قانون آنرا
بخط داشته و غیر الفاظ نموده تولهایی نگین بر روی کار آورد و آنرا قول ازین
سبب گویند که در ابتدای آن یکی از اقوال مشایخ و غیره مثل الاکل شئی خلا
السد باطل درج نموده است روز دیگر حضرت خواجہ در مجلس سلطان چند قول
بجسور نایک خواند نایک تجر شد و گفت اگر چه یقین میدانم که این درد
منت و لیکن بطریقی دردی نموده که مرا بروی دست نیست از آن بهکام قول
شهرت یافت و نایک بقدرت کامله ایزدی معترف شده متوجه وطن گردید
و سلطان مالی فراوان بوسی انعام فرمود این است شمس از بیان موسیقی
که مولف ادراک را بعد از صحبت بای ثقات این فن و مطالعہ کتب معلوم بود
اما بصورت صوت و آهنگ را بعد و قلم در داد در عرصہ قرطاس جلوه گر ساختن
ممکن نیست همانا که اشکال این علم از همین راه است بوعلی سینا گفته که در جمیع
علوم خود را غالب یافتیم و درین علم مغلوب و اعلم عند متقلب القلوب (علامہ طاهر
کشمری عفره ص ۸۷) غنی تخلص داشت و این اسم را هفت ذات در شش

در عین بی کسبگی بی بجان جمعیت میگذازانید همواره چون زرد باب خود سرسبز بود
از نشان ابر و شوکت در یافتن دشتی و بزرگ مردارید در صدف زاویه بپایین آمد
منقید بودی اشعارش مانند گلها کشتی همواره با طراوت و طرز کلاش چون کلام
خوبان پیوسته با حلاوت و اردات او را معنی خاص بسیار است و مضامین تازه
بی قیاس شاگرد شیخ محسن فانی بود و بعد طبع دراک در نون علوم برشته چیره و
می نمود هرگاه شیخ را مسئله مشکل شدی از وی استفسار نمودی اما مرغ خوش و عین
شباب بسیر پنجه شاهین اجل گرفتار گردید و در سفر دایم نیز بر او ستاد سبقت کز پیر
و با این عدم فرصت آنچه از طبع و فادش سرزده بود امروز در ایران و توران سوای
برافواه و السنه جاریست و این بیت از غیب و انبیا می آید نظم نگر و شعر شن
ما جان در تنم باشد که بعد از مرگ آهونامه بیرون آید و بر او و محمد علی باقر قزوینی
میرزا جعفر معالی که او شش بعد ازین ثبت خواهد گردید در تاریخ و فاش این قطعه
نظم کرده چو دادش فیض صحبت شیخ کامل محسن فانی غنی سر حلقه اصحاب او در نکته
دانی شد به تویی چون که و بزم شیخ را گردید تا بخشید که آگاهی موی دار بقا از دار کانی
شد که گویند عنایت خان سپهر خاں ناظم صوبه کشمیر دعوی کرد که شعری از یک مرتبه
خواندن یا شنیدن بفهم من در نیاید معنی است چون غنی بشنید این دعوی از وی
نه پسندید و گفت تا حال اعتمادی بر شعر فیهی عنایت خان دهم امروز آن اعتماد را
و بعد از آن سبوح گاه با خاندان کور ملاقات نکرد (من دار و تنم) جنونی کو که از قید حسد
بیرون کشم پرازد کنم زنجیر پای خوشین دامن صحرایه اگر شهرت بوس دار به
اسیر دام عزلت شود که در پردار دارد گوشه گیر می نام غفار را به بزم می پرستان
مختب خوش عزتی دارد که چون آمد مجلس شیشه خالی می کند جارا به شکست
از بر در و دیواری بار و مگر گردون که نزدیک چهره مار بخت رنگ خانه مارا

اگر لب از سخن گوی فرو بستیم جا دارد که بود از تراکت تا بستن معنی ما را غنی روز سیاه
 پیر کفان را تماشا کن بد که روشن کرد نور دیده اش چشم زلیخا را (دولم) چون
 استین همیشه بیتیم چنین پرست بد یعنی دلم زدست تو ای ناثرین پرست *
 گل کرد استخوان تن از تو پرده غما نامم بکاغذی که نقش نگین پرست بد هر کس بر که
 کرمت بر دستخه بد ما را زدست خالی خود استین پرست بد هر زخمی ز نغمه شیرین
 لب است بد ز نور خانه ایست که از انگبین پرست بد جز زیر خاک جایی من خاک است *
 روی من مردم بالاشین پرست (دولم) فروغ شعله ادراک در پرست کم پیدا بد بود معنی
 پنهان ز شمع سجده پیدا بدنی باشد مخالف قول فعل رستان با هم بد که گفتار قلم باشد
 زرقار قلم پیدا بد خوش آن سالک که گیر پیش او بی نشانی را بد و در آب تا بود
 از نقش قدم پیدا بد قلم شعی است بزم افروز کف اهل معنی را بد بود این معنی از تار کب
 پامی قلم پیدا بد غنی تا چند پرسی دستگاه ملک دنیا را بد که باشد دست آن از صراط
 جم پیدا (ایضا منته) چو مرغ دل بستن بی تو در پردازی آید بچشمش صحن گلشن سینه
 شبیازی آید بد نشانی نیت در پنجه خاک از می عشرت بد ز جام خالی نرس
 بین اوازی آید بد بوط صها بستی کاسه طنور در دوستی بد پی صید دل ز نهان بطل
 و بازی آید بد قند چون رخنه در کار بکشاید در می از وی بد ز سنگ سیاه در
 گوشم این اوازی آید (ایضا منته) مابلان بلند فزیم خانه را بد خوش کرده ایم
 خانه یک شبیانه را بد در یک گل زباغ لغارت بردیم بد بلبل بادوده سبزه شبانه
 بد سنگین دست هر که بظا طایم است بد پنهان درون پنبه به بین پنبه دانه را بد
 اندیشه گز تنگی کورت بود غنی بد در زنگی ز خاک برآور خرانه را بد سنگ
 آستانه زمین برستی که بود بد کافریا و سجده کن این آستانه را (دولم) جان
 را بکوی دوست روان می کنیم ما بد یعنی که کار عشق بجان می کنیم ما بد

شهر در سواد جهان از سخن شنیدیم ^{۴۵} همچون قلم سفر زبان می کنیم ما نتوان چو زاهد
از زنجیری کجبه رفت به کشتی به بحر باوه روان می کنیم ما (دلم) ممت از خار گردان
صحنای رکنی دست در آبله پا خالی به عزت شاه و کد از بر زمین یک نیست
می کند خاک برای همه کس جا خالی (دلم) پیر شد زاهد از راز دردن بی خبر است
قد خم گشته و طلقه بیرون در است به هر که پرسیدنی و تشنگی رنم ^{۴۶} دایم از سنگ
دلیلهای بتان بی خبر است رشیخ نسیم لاسوری متخلص بنام است بعد از تکمیل خوش
بنام بنگال عبور نموده منظور نظر ناصر الدین محمد سلطان شجاع بهادر گردید و بعد
طالع بلند سر آمد و سرایان گشته مورد وصلت گرانمایه گشت و دندی درین کار
بسر برد تا آنکه خرج سنگ از کج و بیها طرح دیگر انداخت و بیست هزاره ند کور که در شجاعت
و سخاوت خلق و مروت بی نظیر بود تشکستهای بی درپی افتاد شیخ نسیم در آن کج
و مرج روزی چند هم ای نموده از معلوم شد که حاش بکجا کشید و بر جان و تشنگی از نقد
روزگار چه رسید (من کلام) از خنده لبش تا نمک خوان نمک شد به در شور شد شک
من دیوان نمک شد چاک دلم دید لبش که تبسم به امر و لب از زخم زبانان نمک
شد به ما زخم دل خون شده چون غنچه به بنیدیم به زخم دل با بستان نمک شد به از چشم
من امرد و دیر بر دریا به آن حور که از لعل تو بر کان نمک شد به از شرم شد آب
که در خانه چشم به عکس لب میگون تو همان نمک شد به از حق نمک داغ دلم
چشم پوشید به ما زخم دل از قدر شناسان نمک شد به شد مردک دید
من داغ دل بحر به تامل لبست داغ نه جان نمک شد به داغ دل من چشم
نمک داشت از آن لب به خط طلقه زد از رشک و نیک بان نمک شد به بر لبش
تا مزه ام چشم بهم زد به بر خاست سیه ابری دیوان نمک شد به بر یاد لب
لعل تو از داغ جگر سوخت ^{۴۷} دل شد همه تن دیده و حیران نمک شد

و رود از برین سان غزل پر نیک است و یکدم که دل از قافیه سنجان نمک شد (دله)
 بیاوش چشم گل افشان نماید جهان در نظریک گلستان نماید بروی خاک از گل
 میج شکم بدسه فوج زخم نمایان نماید خیال تو سرزد و دم کاشش افتد در آینه چون
 مهتابان نماید همه جارخ دوست منعم به بیند ز خود هر کسی خویش پنهان نماید (طالع)
 کشمیری علیه الرحمه صلش از کثمیر است بحال فضل و نهایت خوشش کوی موصوف بود
 از مادخان سلطان شجاع است و غرزد کرم بود مدته العمر بر مهران چهره دستی نموده نوبت
 سخن سرائی بدیگران حواله نمود (منه) چو از طوفان اشک مارود سیلاب در دریا بدیلم
 انجمنه ادراقی صطلاب در دریا بدیلم بکانه فتنه دوران مرد از آسمان چنین بدیلم مانند
 که گیری دهن گرداب در دریا بدیلم ندانم از کد امین باده سرفروش شد حساب اخذ که با این
 شور و شکر است چشم از خواب در دریا بدیلم ز بس گامیده ام از تشنگی بی ادب نبود اگر چون
 عکس خود را نگفتم بی تاب در دریا بدیلم سوز زلف در ازنی سایه بگنجد است در چشم بدیلم با ندازی
 که صیاد انگیزد قلاب در دریا بدیلم اشکم کدام اشک یکی زود آتش بدیلم چه اهر زمره
 عود آتش بدیلم دهن فشان گذشت شبی بوی زلف یار سبیل همیشه میبید از دود
 آتش بدیلم از آب دیده ام گل داغ است جلوه گرد آینه ساز چهره مقصود آتش بدیلم
 هر ذره ام ز سوز دلی بی نصیب نیست بدیلم خاکسرم در آرزوی بود آتش بدیلم با دم که نیست
 در دل خاکی ز من غبار آیم ولی چه آب که بهیود آتش بدیلم نخل محبتم ز بهارم چه و
 خوشی بدیلم طبعم از آن شکسته که موعود آتش بدیلم چه پنهان گفت پیغام تو در کوشش
 شنید نهاد که بر پای شنید نهاد از شوق دید نهاد بدیلم از یونایهای حسن و
 عاشق بدیلم آموخته بلبل ز رنگ گل پرید نهاد سرافرازی اگر داری بوس کعبه افش
 کن بدیلم بابر وین که جابر چشم دارد از خمید نهاد نه تنها در فغانم چون خم خالی زجر می
 بدیلم که دارد ناک هم اشکی ز در و نار سبید نهاد چو مرغ نیم بسمل اضطراب دل تا نشا کن

که گوش بنشینان بست آواز طلیعه‌ها بسبب آن زدن گردست رس نبود
 خیالش بر که شیرین میتوان کردن ازان کام بکشدنها چه رنگین که بها از سیر دل
 آورده ام صبحی کنون انچشم تو دارم تناسی چکیده‌ها (عالی قُطرت نیکو بیان سلطان) ^{شاهان}
 از سلطان زاد بای تو کم گه گشت ملک اینها در میان ولایت دهند وستان بر مثال
 برخی افتاده و قلعه و تناس که بر لب دریای حیل در کمال رفعت و نهایت استحکام از
 بناهای عجوبه روزگار شیر شاه غازی روح المدد و حه اتفاق افتاده بنا بر رفعت
 همین جماعه است و سلطان شادمان با وجود کنت زبان طبعی بغایت چالاک داشت
 و صاحب تران ثانی با فکرش همواره سرخوش بوده مورد انعامات فاخره میگردد
 گویند در هنگامی که بحکم پادشاه تختی در نهایت تکلف ساخته چنانچه مبلغ نه کرو روپی
 را جواهرگران بهای بوسی نصب کردند و در جشن بر آن تخت جلوس فرمودند و بای
 تخت در تهنیت و توصیف قصائد و غزلیات آوردند ازان جمله این غزل سلطان ^{شاهان}
 مطبوع افتاد صبحدم که فیض گشتم بنشین آفتاب نقش نام شاه دیدم در گین
 آفتاب شاه دین پرور شهاب الدین محمد پادشاه ثانی صاحب تران کامل قرین
 آفتاب تا قرین آفتابش گفته ام هشتم نخل زانکه باشد سایه حق برترین آفتاب
 معجز وصف سریرش من که سیکارم بدوق تخم گلهای بخش در برین آفتاب
 تخت شاهنشاه از آب کهر پیدا کند موج دریای خجالت بر همین آفتاب صفحه
 اشعار من از وصف تخت پادشاه چون بدینا بود در استین آفتاب روی از نگ
 شهنشاه ز آب تاب لعل و در خیر کی بخشد چشم درین آفتاب بخوبی اعجاز شرح شاه
 نازم که ساخت از بلندی معنی من نسین آفتاب شادمان ظل شهنشاه بر جهان پاد
 باد تا بود خوش فلک در زیرین آفتاب آورده آند که پادشاه دیندار ساخته
 بران سریر مکلف بحال حشمت و نهایت تجل نشسته فرود آمد و دو گانه بخشوع تمام

بهایی در ده زمانی دراز در سجده بود چون سر برداشت فرمودند در روایت ارباب
 سیر آمده که تخت فرعون از عاج و ابنوس بود و او بر آن تخت و دعای خدای میکرد و گواه
 باشمید که من برین تخت مرصع دعای بندگی دارم حضار مجلس انفضای نماید و امر
 عالمقدار متفق اللفظ بدعای درازی عمر و شکر توفیق باد شاه اسلام زبان بکش و ند
 القصه چون نوبت فرمان ردائی بحضرت عالمگیر شاه رسید سلطان شادمان قصیده
 شش بر مدح گفته بسمع مبارک رسانید بعضی ایاتش پسند خاطر فیاض افتاد و دیگر آ
 استماع فرمودند لیکن ازان جا که این شاه ستقیم الاحوال بنا بر پاس مراتب شریعت با
 میل ندارد و این صنعت را فصل عبث می شمارد فرمود ما بدولت میخواهیم که بعد ازین گردین
 اندیشه بگرد خاطر تو گرد و دوی فی الفور دست برپای مبارک گذارشته ازین کار تو بگذر
 و باقی عمر در فکر سخن نیفتاد تا آنکه در سنه هزار و شصت و از جمیع فکر با خلاصی یافت قصیده مذکور
 بطریق یادگار قلمی گردید (همی بده) آن کیت کوز حلقه علت نشان دهد x در خواب
 اگر دهد بطریق گمان دهد x اب حیات خضر که عمریت جادوان x تا کی ز حسرت لب لعل
 تو جان دهد x فکر سخن طراز که خضریت فی اشل x خود در عدم رود چون نشان زن
 میان دهد x ابر قلم که آب سیمچکه از نو x رنگ سخن ز وصف لب گلرخان دهد x قد تو
 و خرام بگلشت بوستان x صید پیچ و خم ز شرم بسرو چان دهد x ان جا که اوست ناله
 عاشق کجا رسد x کربال جبرئیل مرغ فغان دهد x از چشم جانشانش چو خواهم حیات تو
 x مرگان جواب من بر بان سنان دهد x گدول ستاند از نگه عثوه آفرین x صد
 دل عوض ز طره غمب نشان دهد x چون شیشه شراب که با محتسب دهند x کس دل چرا
 بدست تو نامهربان دهد x نازم بچهره که بهنگام می ز عکس x نگینی بهار بفصل خزان دهد
 هر چیز را بختی آفریده اند x کی سرمه در گلو اثر زعفران دهد x من خود بدو یار خوشم
 در نه روزگار x کی این قدر الم بدل شادمان دهد x چشمش با بر دوان مره کشت عالمی

کس ترک دست را از چه تیر و کمان دهد * ز نقش ضرورت مکن اعتبار او * از
 عشوه کردلی بتوشب در میان دهد * مضمون دشین که رسد از جهان غیب * یاد از
 طراوت سخن پاستان دهد * مرو آن بود که گر همه عالم بدو دهند * دل کم دهر بشاید
 و غم تا که جان دهد * ما جان به نقد مهر و داد و ایم و بس * دیوانه نیستیم که جانی بماند
 * شاید مراد من که نخواهم آسمان * او رنگ زیب عادل کیتی ستان دهد * شاید
 که از برای سر دشمنان دین * بهر تبار گوهرینج میان دهد * بهرام صولتی که ز بهر شس پ
 گریز * گردن عنان خود بره کهکشانشان دهد * تا ارض بر سکون و سما در تحک است
 "ما چتر آفتاب ز مشرق نشان دهد * زمینده با و بر سر اورنگ سلطنت * تا ابرو مهر
 راتب در یادگان دهد * (من غزلیات) آنکه احسان بر نهادل طبع از او نیست *
 و آنکه از غم عم ندارد و خاطرش او نیست * خواه در دل خواه در جان عشق دلیرش است
 * هر کجا غم خانه سازد و عشرت آباد نیست * اسی که میگوئی چه گوهری ترا و خاطر است *
 از ازل این شیوه طبع خدا او نیست * میتوان این نکته را از راستی تضمین نمود *
 کانیچه مهر از دل بر تو تاثیر فریاد من است * بر که زینان یک سخن چون بشا و مانی در
 بنظم * گر همه شاگرد من باشد که هستند است * (وله) روشندان که خط خط
 جام کرده اند * نکرار ساغر می بگفام کرده اند * شوخی و سرکشی و دور زنی بلاکشان *
 زان چشم دام کرده بمانام کرده اند * اما که دل بگردش چشم تو بسته اند * قطع نظر
 ز گردش ایام کرده اند * دیگر مرو و بنار سوی کشتگان خویش * جان داده اند و یک
 نفس آرام کرده اند * وقف نه که شاهسواران ملک دل * تخییر کانیات یک کام
 کرده اند * چون شادمان بچاشنی شربتش چکار * آنرا که از نخت می آشام کرده اند
 * (سالک سالک نکته دانی شیخ محسن فانی) صلش از کشمیر است فاضل شجر حسب
 جاه و پاکیزه روزگار و خوش گوشت و خوش صحبت بوده و حکام کشمیر بخانه اش میرفتند

چند روز در صوبه آله آباد خدمت صدارت داشت بر حج خاص دعای آن دیار بود و صاحب تفران ثانی توجه تمام بحالش می فرمود اما چون قحط بلخ بر دست سلطان و بخت اتفاق افتاد و دین محمد خان تخت نشین انجا جریده بگریخت و اموال وی ضبط شد و در کتبخانه اش دیوان محسن فانی مشتمل بر برج خان مذکور یافتند از آن روز از نظر شاه افتاده بی منصب و از خدمت صدارت معزول گردید اما سالیانه فداخور حاشی میفرستاد بعد از آن تا آخر عمر از کشمیر بر نیامد همواره بدر سر افتاده اشتغال داشتی و اکثری از فکار دانش سوده رو بودند در میان باغچه جوئی نشینی مربع با حوض سنگین ساخته حوض نام کرده بودند یکام نصف انهار در انجا تنهایی نشست و یک یک شاگرد نبوت بجهت سبق می رفت گویند شیخ را با یکی از لولیهای کشمیر که بنحی نام داشت در رعایت عتبات و نهایت حسن و جمال بوده است دوستگی تمام بود از اتفاقات همدان ایام طفر خان ناظم صوبه کشمیر نیز با وی تعلق خاطر پیدا کرده در چند ادرا به نقد و جنس ذریب داد خاطرش بکاتب خود ایل نیافت آخر از دو سوختگیها غری در بجهت بنحی و شیخ محسن گفته شهرت داد و این دوستی از انجمله است خفته را بیدار سازد و باد امان بنحی x مرده را در جنس آرد بوی انبان بنحی x لته حیض بنحی شد شله دستار شیخ x شسته تسبیح او شد بند تان بنحی x در ابیات دیگر نیز فحش صریح آورده چنانچه ایرادها ابیات و بنجام مناسب نمود چون این غزل بسع شیخ رسید بنابر ملاحظه حکومت طفر خان ماستیده انکاشت و خاطر بخواب ان فردو نیار و در حلت شیخ در سینه هزار و ششتاد و یک اتفاق افتاد این چند بیت از قصیده وی که در برج شاه جهان باد شاه گفته خالی از لطیفی نیست اکثر الفاظ مبنی در ان درج نموده و بطریق قافیه که زمینده و خوشنما است (دری هده) نوبهار آمد بسیر گلشن هندوستان زبیدار طوطی بجای پر بر آرد برگ چان x چشم مردم از سواد هند روشن می شود x کو نیار

کس متاع سمره را از صفهان × در چین هر صلیح مینامی کند را کسبنت × نیست طوطی را
 بجز بکلیان چو بلبل بر زبان × بکه دارد در چین میل گرفتاری بسود × ز بیدار قری
 ز طوق خویش بند و آشیان × چنینه بیکر و چو نر کس دست گلچین را بزور × لاله می بندد
 چنان چون گل پیائی باغبان × کل بر شبنم نار چنبیلی بگردن افکند × تا تواند شد حریف
 شاه بندوستان × باغ و صحرای سبز شد از فیض ابر نو بهار × شد همه سخن زمین بزرگ
 بام آسمان × چشم نرگس از سودا بند روشن می شود × در گلستان لاله را ز سر سیه پر شد
 سرمه دان × گرچه گلهایم غزلها خوانده در وصف بهار × یک نبود در چین چون سبزه
 کس طب اللسان × بکه موسن می کند باده زبان و صف چین × دور نبود که در حیرت
 غیور او شد دمان × تالب جو سبز شد از فیض ابر نو بهار × جد دل ز نیکار دارد صفحه
 آب روان × سیم در راوام می گیرد ز چنبیلی دلیل × نرگس از بهر شاد ثانی صاحب این
 × باد شاه قدر دان شاه جهان کوفیض او × گوشه باغ جهان شد رشک گلزار آفتاب
 × از هوای گرم در هندوستانش باک نیست × بر سرش تا سایه بال باشد سایه بان
 × نیست تنها بار بر دار و قمار اوزمین × بسته گردون هم کمر در خدش از لکشان *
 جزیه از کاغذ گرفتن پیش او چون فرض بود × همت از حاتم گرفت و عدل از نو شیردان بهیج
 که از بره جهان ادبی بهره نیست × شد زود و مطبختش آبا و چندین دودمان × در زبان
 و دشمن بود و هم بی نصیب × میکشد در چشم دشمن سرمه از میل سنان (من غزلیات)
 می نهم بر سینه هر شب بی توداغی تازه × میکنم این خانه روشن از چرخ تازه × بعد عمری
 چشم من از خون دل گردیده تر × از شراب کهنه پر کرم ایامی تازه × کرده ام در روز
 روشن چشمه خورشید کم × بکه از بر فده چشم سرخی تازه × گرچه فانی از شراب چشم
 مستت سرخوش است × من هم از خون جگر دارم دماغی تازه (دل) روزی که کرد
 مجنون جان اندازی لیلی × دامن وشت تر شد از گر بهای لیلی × مجنون بسته دار

چون لاله کاسه سرخ در دای محبت تاشد که ای لیلی ^{۱۰۸۲} بر باد واد مجنون چون گرد باد
 خود را ^{۱۰۸۳} اما کرد از سر بیرون هوای لیلی گشتند آهوان جمع در دشت کرد مجنون
 اما چشم مجنون خالیت جایی لیلی مجنون چو چشم آهو از چشم خلق رگم کرد شد
 مستجاب آفرانی و عای لیلی (وله) ز صغتم تا عصا از کف رها شد مرا نقش قدم
 زنجیر باشد نه کاری کرده ایم اول نه آخر نه از صبح و شام ما تضای باشد نه غبار
 که چنین بر خاست از باد برای چشم بلبل تو تیا شد بود مهر خوشی بروی نام ^{۱۰۸۴} لیم تا از
 ساغر جدا شد نمی آید بدون از خانه فانی ^{۱۰۸۵} مگر باد خنجر ز که خدا شد (میرضی دانش)
 از تربیت کرد های شاه بلند اقبال سلطان دار شکوه است و بدست یاری استعداد و پادشاه
 طالع مجمل مایوش راه دشت گوید شاهزاده مذکور در جایزه حسن مطلع این غزل که
 مرقوم میگردد یک لک روپیه میرضی رحمت زود غزل سطور اینست غزل موسم است
 که ابر تر چمن پرور شود نه بخت گل بایه شور جنون در سر شود تا که را سیرا سازای
 ابرشیاں در بهار ^{۱۰۸۶} قطره نامی مینواند شد چرا که هر شود نه ناله بلبل نهان در پرده برگ گل
 است ^{۱۰۸۷} بید ما غم کاش ازین یک پرده نازک تر شود نه مابذوق کریمستی درین
 آیدیم ^{۱۰۸۸} می بره ساقی بقدر آنکه چشم تر شود نه راز پوشیدن نیاید دانش از بیتاب
 عشق ^{۱۰۸۹} در میان انجمن پر دانه خاکستر شود (وله) بود در خلعت چو بوی گل شکسته
 مرا ^{۱۰۹۰} کرد سرگردان گلشن باد هر جایی مرا ^{۱۰۹۱} و عده هم صحبتان ز فتنه روز محشر است
 دیری آید قیامت کشت تنهای مرا ^{۱۰۹۲} از کلمات تا با بستر نگاه گلشن می شد
 ذوق رنگ آمیزی گل های رسوائی مرا ^{۱۰۹۳} دست گلچین می گرفتم دست اگر می شستم
 نیست از بستی چو گل در منجه گیرای مرا ^{۱۰۹۴} دانش از فیض گرفتاری غنیم داود عشق
 همچو طوطی در نفس تعلیم گویای مرا ^{۱۰۹۵} (میرزا محمد تقی) صلش از خطه شیراز است
 چون بمواریه نوکری سپاه گری میکرد فوجی تخلص قرار داده بود فکری در کمال

۲۸۳
 یخگی و زبردستی داشت مداح و ندیم مجلس خان زمان بهادر عرف مرزا جان بیگانه
 شجاعی بود و مورد صلوات گرانمایه میگروید اما در اواخر شباب شوق زیارت حرمین شریفین
 و آرزوی گلگشت سحلی و آب رکناباد و انگیر و گیگشته برخصت میرزای مذکور مقصود شد
 و بعد از او ای حج و عمره و زیارت مزارات تبر که بوطن فرست اما از ایندای انصوب یا صواب
 چنان ظاهر گردید که مدتی قلیل در آن داری و فایز گشته مسافر ملک بقاشد (من نتایج
 فکره) بی وصف توای سلسله پیوند بیانهها x کوتاه زردمان سخن دست زبانها x در داد
 شوق تو نیابیم دلیل x بر خاسته زین مرحله چون کردنشانها x اثر که بسودای تو درخت
 دل و دین x سرمایه سود و جهان است زیانهها x آنها که بقتل از تونشان می طلبند
 x پیر این هتایب نمودند کتاها x یوسف صفقان در صف بازار نکونی x از گرمی
 سودای تو در بسته دکانها دست طلبته و کد اور خورعت x از سفره احسان
 تو ارسته خوانها x فوجی خوار حقیقت نتوان یافت x بر روی یقین پرده کشید
 است کتاها (دلم) زان لب میگون شراب ناب می باید گرفت x کام دل زان
 غنچه سیراب می باید گرفت x طاق ابروی تپی انگنده از طاق دلم x چند روزی گوشه
 محراب می باید گرفت x جاسی امنی و نشین بر ساحل این بحریت x خانه در کوچه گرد
 می باید گرفت x پر تو خورشید برق خرمن کیفیت است x فیض خواهی صبح را در
 خواب می باید گرفت x یار اشپ باز فوجی سیر کلشن می کند x باغ را در پرده هتایب
 می باید گرفت (منه) صاف دل در نا توانی زندگانی می کند x پیچ صبح از پهلوی
 پیری جوانی می کند x از تخیل با سبک باران با صل میسیم x صبر یادگشتی با باد
 میکشد x بر نمی تابد گل این بوستان رنگ هوس x آرزو بر خاطر عاشق گرانی میکنند
 x بال زنگان می کشاید دیده در پرواز شوق x دل چو باد صحبت ان یار جان
 می کند x خضر را سرمایه عمر ابد حاصل نشه x حیف اوقات که صرف زندگانی میکنند

صبح اگر از روی آتشناک بردارد نقاب * رنگ خجسته چهره کلواخزانی میکنند * در شنای
 میز را جان بیگیا فوجی مرغ طبع * جلوه در گلزار الفاظ دستانی می کنند (منه) صبح است و چمن
 مست ز بوی گل صد برگ * نرگس قدحی خور در بوی گل صد برگ * دایمی جگر تم نازه ز جام می
 زرد است * این لاله خور داب ز جوی گل صد برگ * آگاه نباشد ز شکست قمع من * بر سنگ
 نخورد است بسوی گل صد برگ * دارد ستر پیشانی خورشید حالت * خالی بود از مغز که در
 گل صد برگ * رنگ از گل خورشید پرید است همانا * پنهان کرده بسوی گل صد برگ *
 فوجی دم صبح است تاشائی چمن کن * بکش چو قمع دیدم بروئی گل صد برگ (منه)
 با خود حکایت از لب خاموش میکنم * خود فغمه می سرایم و خود گوش میکنم * غمیت
 مست عشقم داد قات خویش را * صرف نصیحت خرد و دوش میکنم * فوجی چو خاک بگذرد
 از پا قاده ام * با سایه تو دست در اغوش میکنم (منه) چشم مراست گریه رنگین در
 استین * دارد بهار ما گل و نسیم در استین * ای ایمان مناز با ختر که دیدم *
 دارد هزار خوشه پروین در استین در مرکز دایره راست کیشی اسعد خلق سعبه قویشی
 نام اصلی دی شیخ محمد عبید است و لقب خانی داشت بیان بزرگی صوری و شرح
 حالت صنوی و ذکر و سعت مشرب و انهار محاسن شیم و ابراز مکارم اخلاق و ادب
 کثرت دلی پیشانی و تقریر بی ثقینی وقت و تحریر استعداد بخشش زبان قلم و قلم زبان بر شتاب
 اصلش از معروفه که ملالت همواره بدو نجت بلند و یادری طالع ارحمنه محمود روزگار بود
 و غفوان شنباب ملازم سرکار سلطان مراد بخش گردیده بصوبه احمد آباد گجرات رفت
 و به کمر مدتی در تقرب از تمامی ارکان دولت مسبق نمود چنانکه هیچ گاه سرش نماند قبول
 مگر دید در مرج سلطان قصاید غرا گفته در جمیع قسام سخوری مهارت تمام داشت روزی
 در او ایل ایام حضرت بچرای شاه زاده میرفت و دروغه غلخانه که یکی از چلیه با بود راه
 نداد شیخ این رباعی نوشته فرستاد رباعی ای شاه جنایت چو جناب الله است

۵۰
 این چلیقه و یوفعل شناع درت بد ائیس صفت مانع باب امد هست بد سلطان را
 مذاق بخشش مطبوع افتاد فرمود که غیر از محل زنانه در هر جا شیخ نباید مانع نشوند صفا
 روزمره و طرز گفتگوی شیخ آن چنان بود که بابر کس از ملوک و خواجین و اعادا کس
 لمحه صحبت میداشت فریفته وی میگردد و حاضر جوابی دید همه کوی او نیز مشهور است
 نوبتی شاهزاده بر وزیر عید الضحا کوفندی بدست خود قربانی فرمود و چشمهای وی چنانچه
 مقرر است بازمانده بود سلطان ساعتی در وی نگاه میکرد پس بجانب شیخ دید شیخ فی الله
 این بیت بخواند عید قربانت و میخوام که قربانت شوم بدیچو چشم کوسپند کشته حیرت
 شوم بدیچنین نوبتی دیگر بر وزیر عید الفطر در هنگام سواری عید کاه برای مجازفته بود چون
 نظر سلطان بر وی افتاد فرمود که در تنبیت عید چه گفته اید و حال آنکه شیخ هیچ نغفنه نود
 اما بخاطرش رسید که تا سلطان از ادای دو گانه فارغ شود غزلی ترتیب خواهم داد
 بعضی رسانید که بل صاحب عالم غزلی گفته شده است سلطان متوجه شد و گفت
 بخوانید شیخ را کاغذی سفید در جیب بود بر آورد و چون میداشت که خاطر سلطان
 بجانب شراب بایل است در همان تمهید بابت غزلی شروع نموده بسوی کاغذ می برد این
 ابیات را کمین میخواند نظم در عید است لب خشک می الود کنسید بد چاره کار خود ایشنه
 لبان زرد کنسید بد دیر کا هست که از دیر بخان دور تریم بد زود باشید بکف جام زر
 اند دکنسید بد شربت حب نبات لب جان بخش ایاز بد نوش داروی دل خسته
 محو دکنسید بد حرف بی صرود غلط توان کرد گوش بد گوش بر زمره چنگ دنی و عود
 هسته بود شائبه گلی شاه مراد بد بهتر آفت که اندیشه بود کنسید بد شیوه صدق
 چو سرایه بر سود وجود بد هست امید کزین شیوه بسی سود کنسید بد پدرش یافت ره از
 طالع مسو و سعید بد سعی در یافتن طالع مسو دکنسید بد چون غزل با تمام رسید فرمود
 کاغذ را بامد بهید شیخ بالضرور همان کاغذ سپید بدست داد سلطان کاغذ سفید دید

متخیر شد و فرمود که مگر شب فراموش کرده بودید و همین ساعت بر بدیهه انشا کرده
 ای گفت بلی انقص هر روز کرب و منرتش در ترقی و تزیید بود تا آنکه روزگار شنبه
 دیگر نگینت و صاحب فزان ثانی بنا بر استماع غفلت باسی شایزاده علی نقی را که
 از منصبه ارباب عمده روشناس بود بکار دیوانی سرکار دالایش مقرر فرمود و در خانه
 مشتمل بر تائیدات تبلیغ صادر گردید که از صلاح و صواب بدیهه مومی الیه در کل امور سرسوی
 تجا و زو و خراف جایز ندارند چون علی نقی بلا زمت سلطان رسید روز اول محبت
 وی با شیخ ناچاق افتاد و ساعت ساعت غبار خاطر با بلندگی گرای بود زیرا که شیخ
 حاضری بود سلطان به هیچ جانب دیگر التفات نمی فرمود علی نقی از مشاهده این
 حال روزی چند خون جگر می خورد و آخر الامر تاب نیامده دو قطعه دستک بر طرفی
 یکی بنام خود یکی بنام شیخ نوشته روزی در خلوت بنظر سلطان در آورد و گفت
 همین ساعت بر یکی ازین هر دو دستک مهر باید کرد و الا بدین خنجر که در کمر دارم خود
 را هلاک می سازم سلطان چون او را فرستاده پادشاه می دانست ناچار دستک
 شیخ مهر نمود این خبر شیخ رسیده در ساعت اسباب سفر مهیا کرده از احمد آباد
 برآمد و لیکن مفارقتش بر سلطان شاق گردید بعد از آنکه دو سه منزل طی نموده بود
 مشوری مشتمل بر طلب و هزاران التفات فرستاد شیخ عرض داشتی در جواب
 نوشت و این غزل در ضمن عبارت درج نمود غزل مشکل بود بکوی تو دیگر
 نشست ما پیچیده است زلف تو بهر شکست ما چون سبزه در ره تو بجز پا
 قنادگی * ای سر دمن گبو که چه آید ز دست ما در دم که با قیوب تو خاطر نشان
 کند بد جز تیرنی خطا که بر آمد ز شست ما دل بسته در خیال میان جان به بند
 زلف ما سد سکندری شده این نیده و لبست ما فارغ ز دین و کفر شده
 بعد ازین سعید ما و سر نیاز و پست خود پرست ما باقی مضمون عرض داشت

ازین جاقیاس بامیکرد و همچنان شگوح در کوچ بشت جهان آبا در سیده نابیر خوش
سلطان داراشکوه چند روز برای مصلحت نوکری سرکارش اختیار نمود و سپس
از قتل دی در سرکار حضرت عالمگیر شاه با وجود منصب قلیل تقریبی پیدا کرد که امر
عظام مثل سدخان دیوان علی و غیره زنک می برد و چنانچه بارها در خلوت بابا شاه
محبت افتاد که در اینجا هیچ خواص هم راه نیافت و این معنی بر اهل دربار پوشیده
بادالد مولف این تذکره مدت چهل سال محبت خالص در زریه و چون از جانبین
صفای طویت متحقق بود هیچ گاه غبار خاطری سنگ راه اتحاد نگذرد و بعد از دو
دالذ بزرگوار که شب دوشنبه چهاردهم شهر شعبان سنه هزار و هشتاد و چهار
اتفاق افتاد همواره فوایدان مرگ بود تا آنکه روز پنجشنبه او آخر رمضان سنه
هشتاد و هفت در هنگامی که حکم بادشاه بشهر ملتان رفته بود ازین عالم
رحلت نمود و در مقبره عالی که خودش بنا نهاده بود مدفون گشت آفتاب
جهان و نش و فضل و زیر ابر اصل جمال هفت و او چو جان بود و جان نیرد و من
را مرثیه ندانم گفت و هو الاول والاخر والظاهر والباطن و هو کل شیء و علیم این قصیده عشرت
افزا در تقیت امام علی موسی رضا علیه السنته و الثنا از دست (قصیده) زشت حبت
اگر نیستی دلا مایوس و باین سرای سپنجی چه گشته مانوس و جهان کهنه بود پیر زال شو
کش و که داند و بچشم تو چون نجسته عروس و بی ثباتی دنیا کثرت ثقی باشد و بخوان
حکایت احباب کهن و دنیا نوس و یکی تغییر عالم بچشم عبرت بین و همیشه چند توان
بود کردن و کا بوس و قیاس خویش ز حال گذشته گان میکن و که بر یکی بجهان
دولت و ناموس و بزریر کوس نکون فلک بعد غفلت و نو خستند ز دعوی نبوت خود
کوس و چو دود گرم گذشته زین رواق کهن و ز بودشان اثری هم نمی شود و
کجا سلیمان و آن خاتم پیاموش که بود از کف او صخره جنبی نموس و نه سخت

ماند و نه تاجش ز انقلاب زمان * کشید آنچه کشید از جهای چرخ کبوس * ز سلب
ماهیت خویش بود یک چندی * میان ماهی گیران ز سلطنت مایوس * دوباره باز
چو در فلک بکشت بجام * زمانه رام شد و تخت و دولتش مانوس * کنون ز سلطنت
دولتش مانده بجا * بغیر قصه افانهای پرافتوس * کجا برفت کیو مرث شاه و جگر کین
* چو کعبه داد و چو کعبه داد * کجا شد نه حکیمان فیلسوف جهان * چو هرس چو
مقرب جانش و چو بطلیموس * کجا ست رستم و افندیار و یثین تن * کجا ست سام زریان
بیزن ذالکوس * کجا ست کین فریدون و دماضحالی * کجا ست کسری و پرویز و هوس منوس
کجا ست خسرو آن کین هشتنگانه او * چو کین سوخته و کین کا و لنج عروس * چه رفت بر گردان
ز گردش گردون * که بوده اند همه صاحبان ددبوس * بخوفانه مانده ز بوعلی انب
* بغیر نام نیابی نشان ز جالینوس * همه گذشته و فرستند کس نخواهد ماند * بغیر
خداوند قادر قدوس * اجل چو عاقبتش بقیه بشکند بکلاه * ز تاج شاه چه فرقت تاج
خرد * هنر از نیک ز او رنگ خسروی دارد * بهر یای فقیری کسی که کرده جلوس *
کسی که عمر عزیزش بخواب عقلت رفت * بزندگانی آن مرده دل هنر ارفوس * بچنگ
باز اجل عاقبت چو دراجی * چو گلبک چند خراسی بجلوه طاموس * کرت هویت که
خاک درت ملک بوسد * بیاد خاک در شهید مقدس بوس * چه شهیدی که شد از مرق
امام دو کون * بچشم اهل یقین رشک مخمل قدوس * امام ملک و ملک جن دانس اسر
* امیر ملک خراسان و شاه خطه طوس * علی موسی کامل چو هر و رشیک * کینه بنده
اوشاه رنگ دوالی روس * زهی کریم نهادی که طبع فیاضش * ز بهر حل لغات امل بود
تقا موس * کجا ست بی سرو پای ترا سر و ستار * که پشت بازده اوست اسر کاوس *
بگردشند پاک تو گردم از سر شوق * که جن دانس بر آتش نهاده اند روس *
ز اشتیاق تناویل روضه تو بود * دلم بسینه سوزان چو شعله در فانوس *

سعید هر دو جهان کشته ام ز بند گیت^{۱۸۹} غلامی تو مرا کرد صاحب ناموس بد بنا مرا دیدم
 اریک نگاه لطف کنی بد کتم بد بنیادین بر سر بر چاه جلوس (طرح تازه) هر کرا از بهر
 خوبان مبد به پیغام غم از دلش چون آهوی دشتی کند آرام برم با وجود طاق ابرش
 بحواب از چهره بد پشت خود را می کند این زاهدان خام خم بد بادش حرف و صف بد
 نتوان بزرگرو پیش چشم مست او نتوان زد ابرام دم بد با همه دشتی شترتی آن پست
 بیکانه خود کی تواند کرد از من چون غزال رام برم بلبل نالان دل در زلف او خاکی
 ماند مرغ کو یا کی بخوش خوانی زند در دام دم بد چشمه چشمی که دارو گردی شام و سحر رفته
 رفته میشود از گردش ایامیم بد از خیال آن دیان تنگ و صف آن میان بد فکر حیران
 کشته دعا جز شده او نامیم بد گردش سپا نه چشم نو گردیدی به نرم بد از خجالت می شکستی
 بر سر خود جام جم بد پایه نظم سعید از طبع معجز استگاه بد برگشت از سحر و فنون بلکه از الهام
 هم (ایضا طرح تازه شکل) نفس نفس کن ای بوالهوس بوس بوس بد مرو چو مرغ آیه
 از نفس نفس نفس بد بغیر یاد خدا بر نفس که می گذروند ندانی است مرا از آن نفس
 به نفس بد گذشت قیس حزین و هنوز می گوید بد حدیث از زبان جرس جرس بجرس بد
 رموز بنشان بدش نگرداند بد کند سخن بزبان کس کس بکس بد بهم شیخ سعید سخن
 که می تازند باز نمودن کام فرس فرس بفرس بد وله ترا چو صبح شد از روشنی غذا رسید
 مرا معجز تو شد چشم اشکبار سپید بد زوعدنای توای نور دیده شتاق بد مراست دیده
 امید زانتظار سپید بد بود بفضل خزان همچو دیده یعقوب بد ز بهر یوسف گل دیده زرا
 سپید بد ز بسکه باخته رنگ از نگفته روی تو بد ز خجالت است به پشت رخ بها
 سپید بد نیز سندیک سبز قام و لب نه بد ز مهوشان خطا و حقن هزار سپید بد
 ز نور سوسهی جلوه می کند چو بود بد لباس قامت ان نازین نکار سپید بد ز بهر
 دصل تو شد روز در روز کار سپید بد هزار بار سیاه و هزار بار سپید (این غزل)

منقوطه نیز از دست که هیچ کس مثل آن ^۹ المحقق بغضب چپین چپین جنبش بین *
 زین بخش جنبش جنبش بین بد پیش بخش زینش بین بخش بد بخشش سخت
 پیش بخش بین بد زین بخش جنبش زینش بد زینش زینش بین بد بخش
 نیز زین زینت جنبش بد نیز زین تن جنبش بین بد فیض بخش جنبش پیش ز
 پیش بد جنبش جنبش پیش زینش بین بد شب جنبش جنبش تن بد جنبش جنبش
 بد جنبش بین بد پیش زین جنبش بین بد پیش جنبش جنبش زینش زینش
 این غزل مغتبت منقوط است بد پر ز کج سخن زینش بین بد نقطه انتخاب دان
 نقطش بد با سویدای دل نشین بین بد مبدم از لب سخن سخنان بد ازین آفرین زینش
 بین بد کرده منقوط فی البدیهه سعید بد حدت طبع غرور جنبش بین بد شیخ محمد سعید رادر
 تعبیر خواب و آدم شناسی که آن را علم فرست گویند بهار فی نیکو بود و درین مقامات کمتر
 خطا کردی اگر چه این دایره بغیر سلیم و فکر سقیم است ولیکن از آنجا که این علوم همیشه
 نزد انبیاء و اولیاء حکماء و سلاطین معتبر و مشهور بوده و علماء و شراح و تفصیل آن کتب
 متعدد و له بر روی کار آورده اند شمه از آن تقریب سخن در مطاوعی و وصل و جید عنوان
 مذکور می گردد و بطور والی الله شمس الامور در اصل اول در علم تعبیر و آن عبارت
 از معرفت احوال خوابها و کیفیت احکام آن و این علم شریفست و معجزه یوسف صید
 علی بنیاد علیه السلام بوده و حضرت یوسف آنرا در برابر ملک نهاد چنانچه حق سبحانه
 و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید از وی حکایت فرموده فی قوله رب قد اتیتی من
 و علمتی من تاویل الاحادیث و شرح آن چنانکه باید درین مختصر ایراد نتوان کرد اما
 آنچه طالب این فن را ضروری بود در ضمن دوازده عنوان ذکر نموده می آید (عنوان
 اول در حقیقت خواب و سیاق و شرایط صحت آن) بدان آید که الله تعالی و
 ایانا بغیر الاسرار که قوتهای بدنی که ادراک محسوسات نمایند و آنه پنج ظاهر

که آن سمع است و بضر و شتم و ذوق و لمس و چنج باطن که آن حس مشترک است و خیال
و اهر و حافظ و تنجید و مرکب این قوی روح حیوانیت و آن بخاریت که از لطافت
اجزای بدن حاصل آید و بواسطه او در اعضایش حرکت پیدا کرد و پس مادام که آن
بخار متوجه ظاهر بدن بود اعضا در حرکت باشند و بیداری عبارت از آنست و چون
ان بخار متوجه باطن شود و در حواس ظاهر تعطیل راه یابد و خواب عبارت از آنست
و موجب عدم توجه در فرد او از ظاهر بدن یا از قلب او بود که بواسطه کثرت افعال
جوارح متخلل شده باشد و طبیعت از برای بدل اخلاط یا متخلل بنفع غذا مشغول
گشته یا از جهت التذام و مجاری چنانکه مثلاً طعام یا شراب سیر خورده باشد و سخا
از سده به باغ صعود کند و با اعضا فرو آید پس مجاری متلی گردد و روح را مجال
نفوذ نرود و بظاهر بدن کمتر شود و سبب دیدن چیزها در خواب یا بواسطه آن
بود که نفس یا بر تعطیل حواس ظاهر بر حایات متصل شود و در ریخیات مطلع گردد
یا بسبب آنکه قوت تنجید به جهت اشتیاق و بی تحریری یا از تنالم اولیوات چیزیه
در وقت بیداری ترکیب صورتی کرده باشد و بحافظه که بشایه خزانه اوست
سپرده چون در بیداری بنا بر اشتغال حواس ظهور الفسورث او را میسر نشده بود
وقت خواب بروی ظاهر گردد و یا بواسطه آنکه مزاج روح متغیر شده باشد و یکی از اخطا
اربعه بر بدن مستولی گشته و قوت تنجید تابع وی گردیده و در غالب اوقات رویا
بحکم آن خلط اتفاق افتد مثلاً اگر غلبه حرارت بود انش ببندد و اگر برودت مستولی باشد
برف و سردی در او و اگر رطوبت باران و سیل دریا و اگر یبوست کوه و سنگ و پریدن
در هوا و مانند آن دازین اقسام بجز قسم اول اعتبار ندارد و سه قسم اخیر خصوص قسم تابع
حکامی معتبر مزاج شناس از قبیل اصفاف اعلام یعنی خوابهای پریشان شمارند
اما قسم اول بدو نوع شود یکی صریح که تبادل احتیاج ندارد و این از اثار رحمت

الهی بود که بوقت فروماندگی بنده را بدان هدایت کنند چنانچه جالینوس گفته
که مرا در میان حجاب کبد درمی پدید آمد بهر علایجی که داشتم کردم هیچ سود نداشت چون
اسید صحت نماند شبی بخواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت زکی که در میان خنصر
و بنصر است از دست چپ بکشای تا شفا یابی چون روز شد فضا در طلب کردم
و آن رگ بکشودم و آن مقدار خون که گفته بود بگرفتم شفا حاصل شد و همچنین وقتی
جامع این تالیف را خارش دور و صعب در کف پای عارض گشت هر چند در پی
اطباء و جراحان گردید نفعی ندید چون کار با ضمطه رسید شبی در وضعه شخصی طلبایه
فرمود صبحی اجزای آن را از بازار طلبیده شروع بعمل نمود و در عرض یک هفته صحت
کامل یافت نوع دوم آنکه صبح نباشد و بناویل احتیاج دارد و خوابهای انبیا و اولیا
و حکمای کامل بیشتر از این دو قسم باشد چه در آنجا اضطرابات اعلاط راه ندارد و لهذا
فائل بنیام عینی و لاینام قلبی علیه الرحمه و التیمه و التسلیمات فرمود رویا المومن جز من
ست و در بعضی جز من المومن و سرانیک نبوت را چهل جزو کرد و رویای مومن را
یک جزو از آن فرمود و آنست که مدت نبوت آن حضرت بیست و سه سال بود و از آن
جمله مدت ششماه چیزها را بر سبیل رویا معلوم می فرمود و بیست و دو سال و نیم بطریق
وحی چون بیست و سه سال را ششماه قسمت کنند چهل و شش جزو شود و مدت
رویا از آن جمله یک جزو باشد و در کتب تعبیر آمده که از شرائط صحت رویا آنست
که مزاج بنینه از جاده اعتدال منحرف نباشد و بر طهارت خسید و بوقت خواب
پهلوی راست بر بستر نهند و این دعا بخوانند اللهم انی اغود بک من شر الاغلام
و استخیرک من بلاعب الشیطان فی الیقظ و المنام و باید که راست کوی باشد
چه خواب در روی و کوی و شاعر طامع و بنجم را زیادت اعتباری نباشد و خوابی
که در اول بهار و اعتدال لیل و نهار بنینه بصحت اقرب بود و اثرش زودتر پدید

و خواب را در خوابت بامسیر گفتن و اول روز به تقریر بر آوردن و بی زیادت و نقصان
 در میان نهادن لازم دانند و در حدیث آمده است کذب فی الروایه کلفت یوم القیامت
 غفله شعره و با کسی گوید که دوست عاقل و نیک خواه بود زیرا که معتبر تعبیر اولیست و
 در نقلهای صحیح آمده که زنی بجانب سرور انبیا علیه السلام التیحه و التنا آمده عرض کرد
 که یا رسول الله خواب دیدم که دختر زادم و ستون خانه ام شکست رسول علیه السلام
 فرمود ترا پسری شود و شوهرت از سفر سلامت باز آید پس همچنان واقع شده
 بار دیگر زن مذکور همان خواب دید و بیاد تا از جناب نبوت ماب پرسد آن حضرت
 را در خانه یافت و در حجره رسول با یکی از زنان تعبیر پرسید گفت ترا دختر می شود
 و شوهرت میرد چون آنحضرت بخانه آمد از وی سوال کرد فرمود این خواب از دیگر
 پرسیده گفت بلی یا رسول الله فرمود تعبیر همان باشد و اگر کسی واقعه مذکوره شده
 نماید بهتر است که با هیچ کس اظهار نکند و هرگاه بیدار شود از آن بپلوی بپلوی دیگر
 بگردد و آب و هن به بیند از دین خود آیه الکرسی بخواند و بگوید خیر الله و شره لا یأثم
 و چون از شود صدقه دهد بدو عبادت کوشد تا حق تعالی آن بلا از وی
 دفع گرداند (عنوان دوم) در دیدن تجلیات ایزدی در روحانیات و انبیاء اولیا
 و ملوک و شیاطین و حساب و بهشت و دوزخ و مانند آن اگر شخصی خواب بیند
 که نور حق جل و علی بر وی تجلی کرد کار او در دین و دنیا نیکو شود و در آن موضع
 که این خواب دید عدل و انصاف و فراخی نعمت پدید آید اگر مردی سقیم بیند
 که حق با وی حساب می کند شادی بوی رسد و اگر سافر بیند سلامت و خوشنحلی
 بخانه باز آید و این معنی بر لیل آیه قرآنی یافته اند کما قال سبحانه و تعالی فوف
 بحساب حسابا پس را بقلب الی ابله سرور را اگر در خلوت مناجات کند نام او
 در دین و دنیا بزرگ شود و نزد ملوک مقرب گردد قال الله تعالی و قربناه

نچا و اگر بیند که حق تعالی از وی اعتراض کرد و او را از گناه تائب باید شد در خصای
والدین باید جست و اگر در شتکان مقرب را تازه روی و فرحناک بیند مشرف
و منزلت یابد و طریق علم حقیقت بروی مشکشف گردد و از آفات این باشد و از
بیماری شفایابد و از غم دانه و سیردن آید و اگر ترش روی و عبوس بیند معالجه بر
بود و اگر بیند که با ملائکه خدمت می کند خصوصا با عزرائیل و میکائیل علیهما السلام
جلش نزدیک رسیده باشد و حکم عامه در شتکان برین قیاس بود و اگر بیند
که در شتکان از اطراف و جوانب در سرای اوی آینه خانه را از دروان نگاه باید
داشت دیدن انبیا و اولیا در حال ثبث است دلیل حصول جاه و منزلت بود و اگر
خشمناک بیند بر خلایق این باشد و دیدن سرور کائنات علیه افضل التجات نیز
ازین قبیل است و لیکن بهر حال این رویا دلیل حرمت و رحمت بود عاجلا و آجلا این
و این رویای مبارک البته بی تفاوت بود هر چند که در صور و اشکال مختلفه نظر در
ایده در حدیث صحیح آمده که من راتی نقدرانی فان الشیطان لا یتقبل فی روف
این ادراک را بعد طالع مسعود همین نگارنده کار در دوسه نوبت دولت مشاهده
آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم در رویای صادق و نصیب گردید و چشم
در کمال اجمال آنکه نوبت اول با محاسن سپیده و قامت کشیده و دستهای
طلوئی در نماز دید چنانکه هرگاه دستهای مبارک بجهت رکوع می کشد و ند تا برانو
میرسید این عاصی سرپاکنه هر چند بعد از فراغ وضو در انجا رسیده بود اما
سعادت اقتضا یافت چه شخصی از آن جمیع ظاهر نمود که از ادای فریضه پرور خسته
اند و بخواه اشتغال دارند و لیکن پس از فراغ نماز با دای آداب مستحکم گشت
نوبت دوم با محاسن سیاه و قد میانه و زکریوی مشکبار و چهره ملیح سر ایا انوار
مشاهده نموده که در راهی میفرستند و عالمی از عقب روان و این مجرم با کمال

عطش بر سر راه ایستاده بود و فی الحقیقه اشاره در خواستی واقع شود همین که
در برابر این حیرت زده جمال با کمال رسیدند آب همان مبارک بر زمین انگنذه
فرمودند که این زمین را بکنید و از استخار و ان بگذشتند چندی از همراهمان فی الحقیقه
بکنند مشغول شدند و کندن بر زمین رسانیدن همان بود و آب صافی و خوشگوار روان
شدن همان این مجرم تفته جگر فی الفور برب آب نشست و بهر دو دست از آن
مای محین می آشامید تا کار بجائی رسید که هر چه در حلق فرو می برد از بینی روان
میشد و در تاسف بود که چنانکه من انقدر بزرگ نشد که تمامی آب در آن می کشید
پس از آن واقعه درآمد و آن لذت در خود احساس نمود امید که دم آخر نیز در همان
مزه و لذت بیری گردد و بحق الحق و کلماته العارفين بحال ذات و کمال صفاته نسبت
سوم با قدری به بلندی باطل در تک سبز و محاسن دو مویۀ مشاهده نمود و دید آنچه دید
بالجمله غرض از این همه در ان نفسی آن بود که چون از رویت اشکال متنوعه بگذشت
یکی از بزرگان استغفار رفت فرمود که این اختلاف اشکال راجع بتبوعات احوال
شماست و متنبه باینکه در بر و حال از این نوع بسیار افتد و لیکن منتهیان از این اختلافات
فارغ اند و بجز صورت اصلی نمی بینند اللهم صل علی سیدنا و نبینا محمد شیخ المذنبین و
حبیب رب العالمین علی آله و اصحابه الطیبین الطاهیرین و سلم تسلیما کثیرا دیدن صحابه
و اولیا و بزرگان دین نشان خیر و برکت باشد اگر بادشاه را بخواب بیند که در محله
یا در سرای غیر شرافت فرود آید در آن موضع زیان و آفت رسد مگر بجائی که آمدن
او در اینجا غریب نباشد دلیل دولت و نعمت بود و حکم دیدن دیو در خواب همان
باشد که در فرشته یا ذکرده شد و اگر بیند که در بهشت است و از میوه آن تناول
می کند عالم شود و از علم برخوردار می و اگر است یا بد و اگر خود را در دوزخ بیند و بیند
میندین باشد از جمله معاصی باز ایستد و اگر از اهل دنیا است سفر در از پیش آید

۱۹۶
 و اگر بیند که از دوزخ بیرون می آید دلیل دینداری و باز آمدن از سفر بود و اگر بیند
 که در اینجا برنج گرفتار است آن رنج و مشقت دنیا بود و اگر قیامت بیند دلیل عدل
 بادشاه بود و در آن ولایت دالند علم بالصواب (مخوان سوم) در دیدن آن
 در اعضای او و آنچه از او بیرون آید دیدن کودک خود اگر معروف باشد دلیل بشارت
 بود و اگر او را در بر گرفته باشد بر برگی بزرگ شود اما کودک بجهول غم و اندیشه دشمن
 باشد و دیدن دختر در خواب نعمت و راحت بود و کنیز که خریدن و یافتن مقصود بود
 اگر غلامی امر دانا بالغ خود را بیند که بالغ شده بی اثر شهوت آزادی یابد اگر مرد جوان
 بجهول را در خواب بیند او را دشمن صعب پیدا شود زن جوان خوش و مال و نعمت
 و شادی و زن کبر تجارتی سودمند یا ضیاع برده و زن پیر دنیا باشد اگر او را
 بهیبت نیکو و طراوت بیند کار او بنظام گردد و اگر ترش رو بیند در معاش زحمت کشد
 و اگر مردی لشکری بیند که موی سیاه او سپید شد مخدوم بر او متغیر گردد و اگر بیند که سر
 از تن او جدا باشد از مخدوم جدا ماند اگر سر خود را بزرگ بیند بزرگی و جاه پاد و اگر کوچک
 بیند از مرتبه بنفست افرونی و درازی موی برای جوانان و زنان و شکر بیان دلیل
 افرونی مال و درازی عمر بود و دیگر آنرا اندیشه و تردد خاطر افزاید و اگر بیند که موی
 او می نرزشند امانت بکند و از قرض خلاص یابد و اگر زنی بیند که موی او می نرشد
 شوهرش طلاق دهد و اگر مردی موی زن خود را بریده بیند آن زن یا دیگر فرزندی
 نرشد اگر شخصی بر روی خود غبار بیند دلیل فساد بود و اگر بیند که از پیشانی او چیزی
 برآمده است غلامت فرزند باشد اگر بیند که چشمی در دست دارد مال نقد یابد
 اما اگر یکی چشم خود در خواب دیدن یا روشنی برود در بین دنیا یا بیماری فرزند
 بسبب و اگر عازم سفر باشد و خود را نماند در خواب بیند آن سفر ترک باید کرد
 چه اگر ببرد و سلامت باز نیاید و اگر بیند که سرمه در چشم میکشد در اصلاح کار دنیا

۱۹۶
 گوشت در چشم مردم غریب کرد و سر بر دست خود دیدن نشان حصول مال بود بینی
 خود را از حد زیاده دیدن علامت جاه و مال و عمر و فرزند بود نقصان بر عکس آن
 باشد اگر زبان خویش را دراز بیند سخن بگشاید و اگر زبان را بچیزی بسته بیند یا از
 دمان بیرون افتاده دلیل افت درنج باشد اگر بیند که دندان خود بقوت بر می کشد
 نشان قطع رحم باشد دندان از طلا دیدن دلیل بیماری بود و از نقره یا از یریز
 دماند آن نشان مصرت و زبان مال باشد اما شاهه دندان از چوب و آگینه سوم
 دلیل وفات بود اگر کسی بیند که گوش از دجله شده دخترش میرد یا زن را طلاق دهد
 و اگر گوش پاک کنه سخنهای مرغوب در بیداری شنود و اگر خوشی تن را اگر بیند نقصان
 علم و دین دیدن ریش علامت عز و جاه و نعمت بود و زیادتى آن نریخت باشد
 مگر آنکه از نازک بگذرد که آن علامت دام و اندیشه بود نقصان ریش بر عکس آن چون
 زنی را بارش بیند اگر شوهرش غایب بود باز آید و اگر حاضر بود غایب شود و اگر بیوه
 شوهر کند و اگر استن بود پس آرد و اگر پسری دارد بهتر قبیده گردد چون کودک بالغ
 خوشی تن را بارش بیند پیش از بلوغ میرد سپیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد
 و سیاهی عز و جمال دیدن دست علامت برادر یا شریک یا زن باشد و زیادتى
 در آن سعادت بود از این جماعت قطع آن دلیل خصومت بود با ایشان یا دست
 از معصیت بپشتن اگر مردی دست خود را نکارد بیند در طلب معیشت رنج کشد و
 زنان را نیک بود سینه اگر فراخ بیند دلیل جوان مروی بود و اگر تنگ بیند
 نشان تجمل و گمراهی باشد پستان دلیل زن و دختر بود و شکم مال و فرزند و قسید
 نهی شدن شکم از روده و امعاء است جدا شدن از اثر باگرسنگی دلیل حرص
 بر دنیا نشنگی خلل در دین احشای مال و متاع خانه جگر فرزند باشد کلمه خدا نکار و معتد بود
 سعه برادران باشد پهلون زن باشد دل تدبیر کننده کار بود پشت کسی بود

که استظهار بدو باشد اگر شخصی آلت خود را پیرده بیند از عمل معزول گردد و یا فرزند می
دانات برسد و چون زنی بیند که دگر دارد اگر استین باشد پس زاید و آن پس بهتر می یابد و اگر
استین نباشد هرگز باز نگردد و زانو اگر قوی بیند دلیل زیادتی قدرت باشد و طلب معیشت و اگر ضعیف
بیند ضعف بود در آن سابق عمر و حشمت بود و هر چند از اقوی تر و دما تر بیند عمر و دما تر باید و استین
ساخته تر و ضعف و خلل ضد آن باشد اگر کعب خود را اقتاده یا شکسته بیند در رنج
و محبت است افتد قدم علامت زینت و مال باشد اگر زنی خود را حایض بیند بکنای
بزرگ مبتلا گردد و اگر بیند که از آن پاک شد و غسل کرد از گناه بیرون آید اگر بیند
که زنی بول میکند علامت افراط شهوة بود گویند شخصی از ابن سیرین که در اهل اسلام
از علمای فن تعبیر بود پرسید که در خواب دیدم که زنی از خاندان من در پیش من نشسته
بود من جام شیر بر وی میدادم برگاه جام بستندی و نهادهای بر خاستی تا بول کند این
سیرین گفت این زنیست در شتر و صلاح و غیره میل دارد و او را شوهر ده تفحص کردم همچنان
بود و مروان حکم که یکی از ملوک بنی امیه بود شبی بخواب دید که در خواب بول کرد و از
سعيد بن سيب که در علم تعبیر مهارت تمام داشت پرسید گفت فرزند ان تو خلیفه
شوند پس همچنان شد که چندی از فرزندان وی بسلطنت رسیدند اگر کسی خواب
بیند که از نایره او خون بر می آید فرزند او در شکم مادر بپاک شود (عنوان چهارم)
در بیان تصرفاتی که انسان کند در اعضای خود و غیر آن و احوالی که بر او طاری شود
خفته کردن از گناه بیرون آمدن بود و سواک و بچین غسل کردن حاجت برآوردن
و از اندیشه و غم بیرون آمدن باشد و خصوصاً ختن دلیل امانت باشد و نیم
فرج از غم بود اگر بیند که رک او را از طول می شکافتند کوفته خاطر شود و اگر بیهوش
میشکافند یکی از خویشان او میرد اگر بسیاری بخواب بیند در کار عبادت خللی
افتد و اگر غم سفر دارد باطل گردد و اگر استین در خواب و دلیل شادی و خندیدن

غم آورد اما اگر بواسطه شکفتنی باشد که در اوقات مند علامت بشارت بود
دست در گردن آوردن یا کنر گرفتن سروه دلیل عمر در اثر باشد اگر بار مرده
در کنر گیرد نیک بود و اگر زن مجهول را در کنر گیرد مقصودی که دارد بر آید بوسه
دادن و دست گرفتن نیز همین حکم دارد و چون بیند که دست دشمن گرفت یا بوسه
داد دشمنی از میان بر خیزد و شطرنج و نزو با ختن مبارات بود در کارهای باطل
اگر بیند که مرد مشهور یا یکدیگر جنگ می کنند در آن شهر قحط افتد یا طاعون رسد
و اگر بیند که پادشاه جنگ می کند فراخی نعمت بود نامه خواندن رسیدن خبرها
خوشش بود و یافتن میراث و کسب کردن مال حرام و اگر نامه خواند و معنی آن
نداند در کاری افتد که بشا و رت و معاونت محتاج شود و کتاب را نیز همین تعبیر بود
پرده خریدن شادی بود و فروختن غم از تحف و هدایا هر چه در بیاری پسند بود
در خواب نیر مبارک باشد پای کو قن نشان مصیبت است اما اگر بار و وسرود بود
تعبیرش سخنیهای باطل باشد اگر با زنی مجهول صحبت کند دایره شهوة در خاطر
پدید آید منفعتی آید و اگر با زن معروفه صحبت کند یا آن معروفه را زن خود داند
بیت آن زن از منفعت یابند و اگر بیند که زن را طلاق داد توانگری یابد
اگر بیند که با مردی مجهول صحبت می کند منفعت یابد و اگر از مشایخ مرده مقصود
که از وی یا همتام یا همسر او طلبد باید چون بیند که زنی بکاح در آورد بقدر جمال
آن زن دولت و قوت یابد اگر بیند که بکارت بستد مقصود رسد و اگر زنی
با زنی صحبت کند براسرار و احوال او وقف گردد اگر بهیمة معروفه مثل و دیان
دستر و دختر صحبت کند بجای کسی که استحقاق نداشته باشد نیکویی نماید و اگر
بهیمة مجهول باشد بر دشمن ظفر یابد چون کسی بیند که او را بکشد اگر غم سفر
دارد آن بازمانده و اگر متدین باشد در کارش معسر مستقیم شود و یازنی کند

ز تخم و غل و دین نیک باشد و اگر بیند که دست او با گردن بسته باشد از معای
باز ایستد جراحت در بدن دلیل حصول مال بود و اگر خون از جراحت روان بود
یابد و اگر بیند که اقر کشته شد عمر درازیابد چون بیند که او را گردن زدند و سر از تن جدا
شد اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر دام دارد و بگزارد و یا حج کند و اگر بیند که سر بریده در دست
دارد و هزار دینا بریابد بر دار کشیدن دلیل بزرگی یا قتل باشد اگر بیند که با مرد
صحبت می کند حاجتی که از آن طمع بریده باشد یابد و اگر بیند که مرده با او صحبت
می کند از آفتاب ری منفعت یابد و اگر بیند که مرده در حمامه خواب وی خفته است
عمر درازیابد و اگر مرده چیزی بدو و منفعت یابد و با مرده بر خوان نشستن طعام
خوردن نیک بود و عروسی در خواب دیدن دلیل ماتم بود و دست شستن نویب
بود از کارها خلل کردن خصوصت بود با خویشان قرآن خواندن آتش افکار
حکمت دامن و عدل و انصاف بود و اگر بیند که مصحف می نویسد حکمت بداند
و دین و دنیا با هم جمع کند اگر مصحف بدو دهند بر کارهای بزرگ دافع شود
و اگر بیند که اوراق مصحف می خورد اجلش نزدیک بود و اگر بیند که با ملک نماز
می گوید در وقت یا نه در جایگاه دلیل جور و ظلم بود اگر نماز با شرایط و ارکان
بجای آرد و خفت دامن باشد از آفات و مقصودی که دارد یابد و اگر بیند که
نماز بی طهارت می خواند یا در وضوئی که نه محل نماز باشد یا قبله بروی شسته کرد
انکس در حاجتهای خویش تمییر شود و بر شواری بدان رسد روزه و دشمن خصمی
است از آفتاب دنیا و باز ایستادن از کارهای ناشایسته رکوة دادن
نام نیک حاصل کردن حج کز ارون مقصود یا قتل همه حال قربان کردن
از اندیشه و غم فرج یافتن باشد و اگر زنی بیند که قربان می کند فرزندی
شایسته آرد و اگر بنده بیند آزادی یابد و بیمار بیند شفا حاصل آید محبوس

بینه خلاص یا مدار حبس (عنوان پنجم) در دیدن جانوران اسب ولایت
و دولت بود و زن نیز باشد اگر خود را با اسب سوار بنید ولایتی و دولتی بی انداز
یا بد اگر اسب سیاه بینه دلیل ولایت و سیادت بود و کیت زیارتی صبح
و شب صلاح امور دنیا و منند باز رده علامت بیماری اندک ابلق دلیل شهو
کشتن و اشتقر فاقیت در کارها اگر بینه که بر استرماده سوار است عمر دراز باشد
و اگر بر استر شخصی دیگر سوار شود یا زن آنکس خیانت کند اگر خری یا بار بنید از نخت
خود منفعت یابد و اگر خری را بر پشت گیرد از نخت طالع مدو یا بد اگر بینه که بر
ستری سوار است دلیل سفر باشد و اگر بینه که شتری از عقب آدمی آید از
بلا جنایط باید کرد چون کادی بینه بانه از نه فو بهی و نیکویی آن در آن سال منفعت
بد و رسد تعبیر فراخی و تنگی مال بفره بی و لا غری کاد بود و اگر بینه که کاد آن زرد
و سرخ بار بر نهاده بی خاوند در شهری یا دهی میرند در آن موضع بیاری
افتد اگر بینه که گوشتند آن بسیار نگاه میدارد فرمان ده جماعتی شود و دیگر
بهایم خانگی همین حکم دارند آمو دلیل کنیرک بود و خرگوش زنی باشد که لغت
نگیرد اگر کسی خود را در شب بر پیل سوار بنید خند دل شود و اگر در در بینه
زان را طلق دهد اگر شیر آن را سخر خرد بینه بر دشمن ظفر یا بد و گریختن از
شیر نیم ظفر بود و یافتن مقصود و خوک علامت مردی حرام خوار است و خوردن
شیر او مصیبت باشد سگ دشمن ضعیف و بانک او دشمن فرومایگان بود
چون بینه که سگ جامه او بدر دیا و را بگذد قصدی و خصومتی باشد از دشمن
با او که بر نشان درو باشد و لیکن اگر بینه که گوشت کر به یا چیزی از دمی خورد
هر چه از آن شخص بزدی زفته باشد باز یابد و اگر بینه که گر به او رامی گزد
یا می خراشد بیار شود و اسونیه همین حکم دارد اگر بینه که نموش طعام او یا چیز

که بد و فلق دارد می خورد دلیل نقصان عمر بود که باد شاه ظالم کفتار زن نشت
خوشی بکار و فرینده باشد اگر بنید که بار و باده بازی می کند زنی را که دوست داشته
باشد باید کشت مردی عالم باشد مار دشمنی بود نهان آنچه سپید بود ضعیف شد
رسیاه قوی تر اما اگر او را منتقار خود بنید پادشاهی با کنجی باید و اگر مار سپید را
میطیع خود بنید از طالع مدد یابد و اگر ماران بسیار منتقار خوشی بنید سردار لشکر
شود و اگر بنید که ماری از سقف خانه فرو افتاد از پادشاهی برخی بد و
و مار اگر در خانه خود بنید زنی باشد دشمن کردم دشمنی ضعیف بود که قصد او بخیر
زیان نباشد زنبور و کس مردمان سفله باشند اگر بنید که مورچه بسیار از خانه
او بیرون می آیند اهل آن سراسی کمتر شوند اگر بنید که از باز یا عقاب صید می کنند
عالمان سلطان او را منتقار کردند کلاغ در غن مرد فاسق و در فرغ زن بود
اگر بنید که کلاغ شکاری کند غنیمت یابد از دجی که از روی شمع شریف
پسندیده نبود طایوس زن با جال بود خرد و مردی باشد عجیب یا در خرد
ماکیان خادم و برده باشد اگر بنید که ماکیان را بکشت کینک بکر را بکارت
بر دارد کبوتر کینک باشد با جاعت اگر بنید که گوشت کبوتر می خورد از زن
منفعت یابد لیک زن نیکو بود فاخته زن بی دین و نامتعد (عنوان هشتم)
در آثار علوی و آسمان دستارگان میخ پادشاهی همران یا عالمی حکیم بود
دستخشن یا میخ آغش با یکی از ایشان اگر بنید که از میخ پاره یافت یا بخود
یا نصرت کرد از حکمت بهره یابد و اگر بنید که میخ جلگی هوا فرو گرفت حمت
باشد از حق تعالی بگرانکه بادی بادی صعب یا صاعقه باشد که بخلاف
آن بود باران چون عام بود حمت باشد اما اگر خاص در محله یا سراسی بنید باری داشته
بود اگر بنید که خاک در یک می بار و نعمت بود برف چون بهنگام بنید از آبی مال نشت

باشد و اگر زنی هنگام بود و عقوبت^۳ را اگر بیند که بر بخت خود و شادی یا بد بختی و بخت
در بل ریج بود اما اگر بیند که آب ریج می خورد و شادی بیند اگر بیماری رعد یا باران بیند
شفایا بد و اگر دانه دار بیند و ام کلارده شود اگر مجوس بیند از حبس خلاص شود اگر سبیل بیند
و لیل و غم و دشمنی باشد اما اگر از آن سبب است بگذرد و دشمنی یا بیاید و بهایا چین حکم دارد و اگر گفته
دلیل ترس و اندوه باشد خصوص با آن تاریکی و کرد و بود و اگر بنا یا خراب کند و در خنجر
دلیل معصیت بود و در آن ولایت یا آبل و حصه یا طاعون پیدا آید خود باشد منها
و اگر با بوی فریغ و تاریکی و غبار باشد دلیل نیکویی و صفای عیش بود اگر روشنی بیند
بی التماس راه یافتن در دین بود و تاریکی بعد از آن و اگر نور باشد زنده
بیند جنگ خصوصیت بود و اگر زنی زیاده بود طاعون و برسام و دو علامت جنگ و خفته
باشد اما اگر بیند که از آسمان بر زمین می آید اثر آن بیشتر باشد و اگر تشنه آفرود
و چیزی نبرد و منفعت یابد و اگر جامه سوخته شود بانه از آن بعضوی مسخرت رسد
و اگر تشنه بر دارد مال حرام یا بد قوس قزح دلیل فراخی سال بود و قزح از عدم دیدن عقده
تو که دلیل درویشی بود و درویش را وسعت معیشت دیدن آسان نشان فخت و بزرگی
باشد و اگر بیند که در آسمان با میرود سفری روی دهد و بزرگی یابد و اگر از آسان بقیته
کنایه کند بزرگ اگر از آفتاب روشن خراب بیند حال او نیکو شود و اگر در پیش آفتاب
ابر و تاریکی بیند غمناک گردد و چون ماه را در کنار یا در خانه خود بیند زنی نیکو پست آید
و تاریکی ماه خندان باشد و اگر زن بیند که ماه در کنار او فرو آمد شوهرش بزرگ
یابد یا شوهری بزرگ را در اید است آید و در کتب تواریخ بر دایت صحیح آمده که چون
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم قلعه خیمه می شود و صغیه را برای خود اختیار نمود بر روی
او جراتی دید از سبب آن پرسید صغیه گفت شبی خواب دیدم که ماه از آسمان
جدا شد و در کنار من آمد من از خواب در آمدم و آن واقعه را بشوهر تقریر کردم

طیایچه بر روی من زد و گفت می خواهی زخم محمد بر پوست یا بدو نمودر کنار او باشی این
اثر طایایچه است اگر ستمارگان را بجمع درویشان بنید کار بزرگان آن ولایت منظم
شود و اگر مجتمع و تار یک بنید بغداد (عنوان معتم) در آنجا سفلی اگر بنید که بر زمین
بنای می کنند دست گاهی یابد که بر آن کار دنیا بسازد یا علمی که بکار دین آید از دین
زمین افتی بود از جانب باد شاه اگر بنید که زمین می کند و خاک آن بخورد مالی بکس
و حیل حاصل کند و اگر بنید که او را در زمین پنهان می کنند دلیل مرگ بود یا دور
افتادن از وطن و اگر بنید که زمین می کند و آب بیرون می آید و حیثیت حلال بود
کشته گردد و دیدن صحای فراخ بجهول سفری دراز پیش آرد و دیدن صحای معترف
سفر نزدیک یک چون اندک بنید مال یابد و چون بسیار بنید مشغول خاطر بود
اگر خوشتر را بر سر کوهی بنید بر باد شاهی بزرگ قادر شود و همچنین هر بنید
که بنید نشان رفعت بود خود آمدن بغداد این اگر از دریا آب خورد یا بر دارد
از پادشاه مال منفعت یابد و اگر بنید که جل آب دریا بخورد و سلطنت با مال فراوان
یابد خود را در کشتی دیدن دلیل است بر آنکه در معاملات پادشاهی خوض کند
یا از آفتها نجات یابد و اگر بنید که از کشتی بکنار دریا آمد بر دشمن طغیان بد و نیست رسید
و از آفات بیرون آید و اگر بنید که در دریا غرق شد در حساب و عقاب پادشاه بماند
در رحمت بنید دیدن موع رنج و شقت باشد آب صافی عیش خوش و عمر دراز و آب
مکرم بغداد این جوئی آب اگر بزرگ بنید دلیل فرماندهی بود یا از افت و هول بیرون آید
و اگر از آن نخورد از مال بهره یابد و جوئی خود برین قیاس خوض و بر که زن باخیر و
منفعت بود و آب شور اندیشه بود آب چاه منفعت باشد قلعه و حصار اهل دنیا
را امن بود و اهل دین را زیارت پرستگار و خانه دسر دنیا باشد اگر در فراخ
بنید بگو بود و اگر تنگ و تار یک بنید بغداد این ایوان مرد بلند قدر باشد بجز

جای خطراقت غرقه زن دیدار روزن ولایت و تجارت اگر خود را در خانه بی
درمید از معاصی تو بکند و اگر خانه از رینید خانه اش باتش بسوزد و اگر خانه از این بیند
عمر دراز باید بل مردی بزرگ بود که بوسیله او مقصود رسد نقش در خانه کردن نشان
گفتگو خصومت بود و اگر بیند که بر نزدیکان می رود در کار دین درجه بزرگ باید اگر
خود را بر دوکان نشسته بیند عزت و مرتبه عظیم باید طاق زن باشد و سترج
و خزینه نیز بود اگر بیند که در سرائی می رود بر خصم غالب شود در حمام خوش در آمدن
و غسل کردن علامت زوال اندیشه دغم بود و چون حمام سرد و بی آب بیند غسل
نکند از جهت زنان رنج کشد آب گرم خوردن دلیل تب و بیماری بود آب سرد
خوردن و بدان غسل کردن نشان تندرستی و عیش خود را در کعبه دیدن اینی
از جمله افات و چون بیند که کعبه می رود اگر از عمل محذول بود باز سر عمل رود و در اندیشه
که باشد رحمت یا بد و سیج جامع و سایر ساجد تب کعبه بود اگر بیند که نمازی خواند
در وقتی قطعه ندارد و حج نصیب شود اگر روی کعبه دارد و جمله حاجات بطریق صواب
برایه اگر خود را در گورستان بیند در کاری افتد که دیگران از آن عبرت گیرند و چون
خود را در تابوت بیند اگر از دشمنی می ترسد بروی ظفر باید (عنوان هشتم) در
باغ و بوستان و درختان و میوه دمانند آن باغ دنیا باشد خوبی و خرابی آن
بخشیا بیند بار گردد و خود را بر سر درخت دیدن نجات از خوف بود شکوفه و زره
یا مال حلال باشد درخت خرماء در عالم بسیار منفعت یازن شریفه بود و خرما
علم باشد اگر بیند که نیشکری خورد و نخی گوید که مردمان را خوش آید شکر مال حلال
و سخن خوش بود انجیر مال در روزی حلال است برگ انجیر دیدن دلیل اندیشه
و بیماری بود درخت جوز مر و تخمیل و میوه او مال منفعت بود تعبیر با دام و فشق
دسته بدین نزدیک باشد انکور اگر سپید باشد در بر وقت که بیند منفعت

و نعمت بود و سیاه اگر در موسم بنید اندیشه و شپایی ارد و بر همین تعبیر دارد و درخت
سیب بوسن بود ششگلو و زرد الو و خربزه و هر چه زرد باشد غیر از ترنج دلیل بیمار
بود اما ترنج اگر بسیار بنید مال و نام نیکو یابد و اگر یک یابد و بنید فرزند شود هر چه از میوه باشد
بنید ترنج آرد چون بنید که خیار بازرنگ سیخورد و اگر زرش حاله بود و دختر زاید درخت توت
مرد با منفعت بود و بار اومال حلال اما شیرین مال بود و زرش دلیل آبله و حصه درخت
انار کثیر که بکوباشد و اگر اناری یابد هزار درم بدست آید درخت خیار مال اندک باشد
و درختان بی میوه همین تعبیر دارند درخت کدو و مرد عالم و طبیب بود و بار او خوردن
دلیل خوشدلی باشد کشت زار علامت نعمت و علم بود و اگر کشت در موضعی بنید
که نه جای آن بود و دلیل کند بر اجتماع مخالفان و اگر بنید که آنرا میبرد و دلیل
قتل بود و اگر بنید که زراعت میکند از مرد بزرگ منفعت یابد و چون بنید که میبرد و
و آنرا در خرمن می کنند منفعتی تمام از جای که امید دارد حاصل کند کند مالی بود
که از مشقت بدست آرد و ترنج و کادوس همچنین و اگر بنید که ازین خوب خشک پخته
می خورد و اندیشه ارد کند مال نیکو بود و بنید مال پایدار باشد کل زر کس زن و کنیز بود
و چون آنرا در بوستان بنید فرزند یابد کل سرخ همچنین یا همین شادی و خبر
خوشش بود و بنفشه کثیر که پارسا باشد علامت مرد در شست به سیرت بزم
دلیل نفاق کز در موسم خود مال و شادی بود و در غیر موسم سرایه اندیشه شلغم
زن روستائی و اندوه چقدر خیر و منفعت نرب روزی حلال با درختان در موسم
دلیل اندیشه دلی موسم پسندیده باشد سیر اگر تر بنید فخری نعمت بود و خشک
پشیمانی دید نامی آرد مدو و حبیب که در ادویه با یک آید دلیل علم و حکمت بود
نشخارش مال حلال باشد (عنوان پنجم) در محدثات و هر چه از آن سازند
و برین زرد دلیل با ندوه و عتر امت بود اما اگر بنید که دوستی از زربانت فرزند

شود و اگر شتر یابد علم دقت و در کار دین و دنیا بود و اگر پاره بزرگ از زر یابد
دلیل پادشاهی و مهنری بود و اگر بنید که زرمی بریزد دلیل افت و هلاک بود
نقره مال مجموع بود و پاره نقره کینرک اگر بنید که نقره از کان بیرون می آرد
یا زنی بکند و اگر نقره بکند و در خصوصت افتد کینج علم و منفعت بود و بعضی گفته
اند که یافتن کینج سبب غم و اندوه بلکه دلیل وفات بود یا قوت شادی و غش
خوش و فرزند شایسته در زن با جمال بود و به جمیع طوائف اناام مبارک باشد لعل
نیز همین تعبیر دارد زمره و زبرجد مردی شجاع و بیدار بود و مال خلل نیز باشد
مردار بی منظم و زن باشد و علم و فرزند نیز بود و مردار بی نشور مال بسیار و خدا
و میراث و اگر بنید که مردار بر اسوراخ می کند یا ناحی صحبت کند مر جان مال
بسیار بود و فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز بود و فرزند باشد حقیق عزت و نعمت
جزع همچنین آهن دلیل مال و قوت باشد برنج مال تر بیان روی مال جهودا
از نیز مال کبران و در عوام خلق و اگر بنید که از زرمی گذارد و در خصوصت افتد مکنیه
اندیشه سهل بود سره زیادتی بصیرت و سرمدان زن باشد اگر بنید که سحاب
بدست دارد و وعده خلاف کند طوق زن را نیکوئی باشد از شوهر و مردار ظفر
و مهنری و باز رکان را سود و منفعت اما اگر از این بنید بهتر باشد که از زر
انگشتی دلیل فرزند و کینرک و سراسی و چهار پایان و مال و ولایت است اما
اگر از زر باشد و بی مکنین مردار را پسندیده نبود و گفته اند انگشتی سلطان بزرگ
بود و اگر بنید که از این یا نقره انگشتی در انگشت دارد یا اندازه حال خود بر
یابد یا زنی توانگر با فرزند شایسته یابد و اگر بنید که مکنین از انگشتی او بقیاد
خلی بنید و اگر انگشتی از دست باشد یا به یقین همچنین و اگر انگشتی خود را بفرستد
از زن جدا شود و اگر بنید که انگشتی از انگشت یا انگشتی بر درشت با او

می کند یافتن فلوس عیش بود و خیانت نیز نباشد (عنوان دهم) در ادوات صحت
آلات حرب و اسباب ملاحی قلم حکمت دامن و نهی دولایت و فرزند باشد دوات
کینرک دزن استن و خصوصت بود یا منفعت از زن مالدار اگر بپند که مداو بر جامه
او چکیده دانه از اهل قلم باشد آنکس را برص یا جرب یا آبله پدید آید و یک زن بکر
باشد آتش دامن و نور زن محتشمه بود یا که خدای خانه اگر شمع و چراغ افروخته
در روشن بیند دلیل درازی عمر بود پزمرده و تیره بر عکس آن نکشت و خاکستر و غبار
دلیل اندیشه و خصوصت بیفایده باشد و بیماری نیز بود آینه دوست و خدمتکار
بود و اگر در آن نکرد و صورت خود بیند او را پسری شود یا از عمل مغزول گردد یا زن
طلاق دهد و آن زن در حضور می شود هر دیکر کند اگر بیند که موی ریشانه می کند
بعادت یاران از نزد و خاطر بیرون آید طبق و کاسه خدمتکاران با خیر و برکت باشند
سکه و جام دوست بود و سب و کوزه زن و کینرک باشند دیدن خوان دلیل در خانه
نعمت و حیات است و اگر بیند که نان یا چیزی بر خوان نیخورد و عمر دراز یا بخت خدمتکار
این باشد یا عزم کاری یا سفری و کشادن و بستن آن دلیل شادی و غم بود و خیر
اگر بر دست بیند گناه بود و اگر بر دست خدمتکار سوزن و جوال دوزالتی باشد
که بدان کار خود بصلاح آورد و اندکی از آن بخواب دیدن بهتر است از بسیار
اگر بیند که با طبر زمین می گسترند دلیل درازی عمر بود و اگر مینورد و بر عکس آن
صندوق زنی خدمتکار معتمد صاحب غلام یا کینرک باشد جوال و انبان و غیر آن
صاحب سر باشد پالان زن اعجبی بود که هوار عیش خوش و اسایش و زن
مهربان بود علم مرد عالم باشد و امام وقت و مرد شجاع و تو نکرد و جوان مرد
نیز باشد علم سرخ دلیل شادی و سیاه علامت متهتری و زرد نشان بیماری
بود و علم سپید مرد عیور و علم سبز سفری باشد و خیر و سلامت چتر یا دشتابی

و مرتبه باشد طبع خبر دروغ و ذلیل و نقاره مرد تو نکمر بود و اگر بنید که بوق و کرنا س
میباشد از او را حادثه افتد کمان علامت زن باشد یا برادر و فرزند و سفر و ولایت
و فقر حبسین بحق تعالی و اگر بنید که کمان می کشد سفر می کند در حرمت و بزرگی و ^{احکام}
که در کمان بنید خللی باشد درین امور تیر رسول باشد و پیغام و نامه نیزه سفر و زن و ولایت
بود سنان و دیگر سلاخهای اینین که بدان مانند دلیل در ازنی عمر و طفره بود شمن و
باشد باندازه قوت و قیمت سلاح شمشیر یا شاه بود و فرزند و زن و ولایت
اما اگر بنید که شمشیر از حائل یکسکه از ولایت مغرول شود یا فرزندش میرد یا زن
طلاق دهد بر کس خوشتر را سلاح بنید در میان جماعتی که سلاح نهشته باشند
مهنر و مقدم آنها گردند و شطرنج دلیل کارهای باطل بود و اگر بنید که بر جریف ^{ناب}
شد بر کارهای باطل استولی گردد (عنوان یازدهم) در طعام و شراب و عصیر
و لباس و نظائر آن نان پاکیزه عیش خوش مال حلال و شهر آبادان نیز بود
و نان خشک بفسد این اگر نان گرده یا بد مزه در دم حاصل کند نان بسیار عکس
یاران و دوستان باشد و عمر دراز گوشت خام مال حرام بود و پنجه و بریان مال پادشاه
شرید روزی بسیار باشد انگبین مال حلال و خیر و منفعت و شفا بود و حلوا می صاف
عیش خوش و عمر دراز باشد و شیر ترشها همین حکم دارد و تعبیر شراب و سبب و انا
و آبی و اشال آن همان باشد که در اصول اینها گفته شد شیر بر حیوان که گوشت او
حلال است روزی حلال و کاریک و سنت پسندیده بود و شیر ترش بفسد این شیر
انچه گوشت او نخورند اندیشه و بیماری و هر چه از شیر سازند مثل دوغ و قروت و
پنیر اندیشه و غم بود مگر روغن و مسکه خیر و منفعت بود و خمر مال حرام بود یا خصوصیت اگر
بنید که عصیری کند بخدمت پادشاهی پیوند و سرکه مالی باشد با خیر و برکت سستی
اگر از شراب بود تو نکمر باشد از مال حرام و اگر از غیر آن بود اذیت و بلا و شتاب سخن

موش باشد که از جانب پادشاه بشنود خون خوردن مال حرام بود یا خون بخفتن
بناحق زهر خوردن خشم فرو خوردن باشد دارو خوردن پشیمانی و توبه بود اگر گناه
شک و غیره کافور و صندل و کلاب و عفران و هر چه از ابوی خوشن باشد دلیل شنا
و نام نیک و علم شریف و دین پاک و خلق پسندنده و منفعت و جفت سازد و دار بود و بویها
ناخوش بفسد این جامه نیکو و پاکیزه جاه و حرمت و دین و عمل و ولایت و نیز زن
باشد مرد را و زن را مرد بگوید تعالی من لباس کلم و انتم لباس لهن شکو از زن باشد
و بند شکو از خد شکار پیرای جامه سبز مرد دین دوست بود و سیاه بزرگی و
سیادت و سرخ جنگ و خصوصت و زر و علت و بیماری و کبود مصیبت و اندیشه و تشنه
چانهایی رنگین زنانه انیک باشد و منفعتی بود که از پدر یا برادر یا شوهر برسد بآرام
خیر و برکت بود نهالی و بالش غر و شرف و مرتبه باشد موزه و کفش زن و کینه و
و خد شکار بود و جمله چیزهای پوشیدنی چون کهنه باشد غم و اندیشه و درویشی بود
الاموزه که مستعمل آن بهتر از ثوب باشد (عنوان دوازدهم) در خواهاهای بدیع
و تعبیرهای معبران و انا گویند منوچهر بخواب دید که تاجی بر سر داشت و آن تاج را
صد و نسیب کنگره بود و از چهار انگشت او چهار جوی آب میرفت صاحب آبخا
و معبران عصر او تعبیر کردند که صد و نسیب سال پادشاهی کند و حکام او در عهد او
پدید آیند همچنان بود و موسی علیه السلام نیز در عهد او ظاهر شد و وقتی نوشید و آن
بخواب دید که از جام زرین شراب می خورد و خوشی با او زبان در آن جام
میگرد از بر چهره پرسید گفت بفرمای تا همه زنان که در شعبستان اند برهنه شوند
و پیش تو رقص کنند همچنان فرمود یکی آزان در برهنه شدن تعلی میگرد و زنی
از خاتونان خاص در حایت او مبالغه می نمود چون بالزانش برهنه کردند مرد
بود بر چهره گفت جام از خاتون است و خوشک این مرد که خیانت می کرد دیگر از

۱۱
 ابو الفضل یعقوب بن اسحاق متقولست که گفت مدتی از عمل بازمانده در خانه
 نشسته بودم در خل من بموجب جماعه حاشیه که در ایام عمل دیشتم و فانی گردید
 خود را بفرمودم تا اسمی ایشان در درتی نوشته نزد من آورده من در آن تامل میکردم
 بر نام هر که از گذرید بود خطی کشیدم پس آن درق را زیر بالین نهادم و بختتم
 در خواب دیدم که جمعی بارها بر پشت بسته از سرای من بیرون فرستند از ایشان
 پرسیدم که شما چه کنید گفتند ما آنکس نییم که ظلم بر اجزای ما نهادهی روزی خود بدو
 میرسیم من از خواب در آمدم و دیشتم که اندیشه من خطا بود در روزی همه از جانب حق
 است جل و علی دان درق را پاره کردم دیگر مردی بخواب دید که سوره اذ انجا صیه
 می خواند از ابن سیرین پرسید گفت اجل تو نزدیک سعید از کفاهه نو کین چنین
 آخر سوره ها است که فرود آمد دیگر شخصی خواب دید که ستوری با او سخن میگفت از
 ابن سیرین پرسید گفت در خانه خود رود وصیت کن که اجل تو نزدیک سعید قوله
 تعالی اذ اذ قع علیهم القول اخر جالهم دا به من الارض یکلمهم آن شخص بجا نه رفت
 بدو وصیت کرد پس همان روز وفات یافت دیگر مردی خواب دید که روغن زیت در بن
 درخت زیتون میرنجت از ابن سیرین پرسید گفت در باب که با ما در خود صحبت
 میکنی آن مرد چون نفحص نمود مادر خود را بکینری خریده بود و با وی صحبت می کرد
 و خبر داشت دیگر مردی در ماه رمضان خواب دید که انگشتری در دست دارد و
 در بان مردان و فوج زنان را بدان مهر میکند از ابن سیرین پرسید گفت تو نمودنی
 و پیش از صبح بانگ میدهی و مردمان را از طعام خوردن و مباشرت کردن
 بازمی داری بار دیگر این چنین کن دیگر مردی خواب دید که همه ستارگان از
 آسمان فرو ریختند موسی سر در لیش وی فرو ریخت و علت و ادا الشکلیه فقا
 شد (اصل دوم در بیان علم راست) که از اقیانه نیز گویند و آن عبارت

است از یافتن اخلاق درون و صفات باطن انسان از اعضا و ظواهره
 و اشکال محسوسه اگر بر حال شخصی غور کنی نه از صورت او بداند که خوی نیک دارد
 یا بد و چه کار مناسب است و این علم نیز قدیم است ابن عباس رضی الله عنهما در
 تفسیر آیه ان ذلک لایات للمتموسمین فرموده متوسسان دانند که علم فرست اند
 چه متوسم طالب است یعنی چون نشان در یابد از اینجا استدلال کند و گفته اند
 آیه تعریف بسیار هم شاره برین علم است بعضی مفسران بر آنند که آنچه در حدیث واقع
 شده که اتقوا فرسته المومنان فی نظر نور الله این فرست نیز شاره بر علم قیامه
 است و دلیل بر شرف این علم آنست که انسان با طبع شهید شین است و مراد از
 موضعیت که در اینجا مردم گروانند خواه ساکن آنها از چوب و سنگ بود خواه از
 کرباس و پشمینه و لینه گفته اند که آدمی تنها زندگی نمی تواند کرد و از اختلاط و تشریب
 با جنس خود گریزند و چون بنا بر تکلیف غاصه ایزدی شرف و فتنه بر اکثر طبایع
 مستولیت و دفع شر بر اختیار و ابرار لازم پس این علم که متکفل احوال باطن
 و اسرار کامن خلق است در ترک و اختیار صاحب و معاون عظیم نافع و مضر
 بود و دلیل بر آنکه معرفت آدمی از این علم حاصل شود آنست که جماعتی که اسیر
 اشترباز و چیرغ و شاهین را در ریاضت و تعلیم گشتند چون از این حیوانات یکی را
 می بیند از مشاهده صورت و خلقت او حکم می کنند که خوی نیک دارد یا بد
 زود رام گردد یا نه و تعلیم و ریاضت او تا چه حد خواهد رسید پس هرگاه این معنی
 در بهایم مفید باشد در آدمی بطریق اولی مفید بود دیگر آنکه حکما و زیرکان بر
 ایام تجربه کرده اند و خلق نیک از شکل نیک جدا نیافته و خوی بد از شکل بد
 جدا نیامده و از امام شافعی مطایبی رحمه الله علیه منقولست که فرمود من تحصیل
 علم فرست و جمع نمودن کتبی که حکما درین فن تصنیف کرده اند سعی تمام

دیشتم در بعضی اسفار که از زمین بیدیدمی آدم در یکی از منازل شخصی شکراللون
 دارق چشم پیشانی پیردن جسته رسیدم و این علامات را در علم قیاضه بنایت
 زشت و نامحوظ شمرده اند چون او را دید سلام کردم و بروی کشاده زبان خوش
 پرسید و خانه خود فردا آورد و پشت و آفتابه نو بیا در دو بساط نو بکترانید و طعامها
 نیکو و علف چهارپایان مهیا گردانید و تا وقت خواب در ابجکایات خوش می دشت
 و هر کسی را که با من بود موضع لائق بود مهیا گردانید من چون این احوال مشاهده کردم
 درین علم تا سبقت شدم و همه شب درین تفکر بودم چون با پدر روانه شدم آن شخص
 گفت که من در دینه متوطنم اگر وقتی ترا حاجتی افتد قصد مدینه کن و بجله که از اردو طوی گویند
 خانه محمد بن ادریس اشغلی طلب کن تا بر حاجتی که داری گذارده شود آن شخص گفت
 مگر من بنده پدر تو بودم گفتم نه گفت ترا یا پدر ترا پیش من مالی بود گفتم نه گفت
 این همه خدمت نمودن و چندین زرقه کردن و ترا بی عوضی گذاشتن تا برده
 ممکن نیست حق من بگذارد و برو من گفتم واجب باشد هر چه تقه کردی معین کن تا بگذارد
 آن شخص گفت عوض سلام و پیشانی بران تازه روی که نادیده و ناشناخته بجای
 آوردم و اجرت پشت و آفتابه نو که بدان وضو حاجتی و کرایه خانه و اجرت فرش
 و اصطبل و بهای طعام و بهای علف به من غلام خود را گفتم تا بر چه رضای او بود و
 داد از آن روز اعتقاد من درین علم قوی شد اما آنچه طالب این فن را ضروری بود
بر سبیل اجمال در مظلومی دو عنوان ثبت میگردد (عنوان اول در بیان اخلاق
مردم بسبب چگونگی صورت دالان و اشکال عضوها) بدان علما که با نام من
 تعلم که بهترین اعضا روی آدمیت چه کمال جسم ادی را در و شرف آن بسبب
 خوبی و جاست نقصان بدن و تناثر آن بسبب قبح درشتی و محل حسن قبح
 چهره است حسن قبح دیگر اعضا زیادت اعتباری ندارد و علامتی که بر روی

انسان ظاهر شود دلالت آن بر احوال درونی بنهایت قویست بخلاف عضوهای
دیگر و دلیل برین سخن آنست که در حالت خشم و ترس اندوه و فرح و خیالت رنگهای
تخلف بر روی پیدا می شود چنانکه از هر یکی میتوان دانست که در دل او کدام حالت
حادث گردیده است تا بسبب آن حالت این رنگ بر روی پیدا آمده مثلاً در حالت
عصب زنی است که در حالت خوف میست و در حالت خوف طبیعت که در حال خیالت نیست
و این اختلاف خواص در ظاهر بسبب تغییر احوال باطن عضوهای دیگریت و چون باشد که دلالت نشانهای
بر معرفت اخلاق باطن قوی تر است ابتدا اشبح و تفصیل آن نمودن اولیست اگر
پیشانی کوچک باشد دلیل بود بر چهل زیر که موضع بطن اول از مفرس کوچک
افتاده و بدین سبب حفظ و ذکر حواس باطن بر وفق اعتدال نباشد و از رفت
خالی نبود و اگر پیشانی نه کوچک باشد و نه بزرگ در هر یک کشیده بود دلالت کند
بر قوت غضب زیرا که پیشانی آدمی چون چشم کیده بدین صفت شود و اگر پیشانی
بزرگ بود دلیل کند بر خشم و اگر در پیشانی خطها بود دلالت کند بر لاف زدن
و اگر سوزی ابرو بسیار باشد دلالت کند بر استیلائی غم و اندوه و سخن پیوده و معنی
از برای آنکه بسیاری سوزی از افراط و عادی دغانی بود و در دماغ و این معنی دلیل است
بر آنکه سودا بر دماغ غالب بود و غلبه سودا سر مایه غم و اندوه باشد اگر ابرو دراز
بود کشیده تا بصنع که وضعی است میان و نبال چشم و گوش و دلیل بود بر لاف
نمودن و خود بینی اگر چشم بزرگ باشد دلیل کند بر کاهلی و بعضی گفته اند که بزرگی
چشم از رطوبت دماغ بود و آن سبب بلاوت و نقصان فهم است و اگر چشم بزرگ
و جسته باشد نشان چهل و سخنهای بی حاصل است و اگر چشم در سخاک افتاده
و خانه چشم فرو رفته بود علامت خست و بد طبیعتی بود از هر آنکه چشم پوزینه بخنجر
است پس حالت پسندیده آن بود که چشم باعتدال باشد نه بر جسته و

نه در سناک افتاده اما زنگ چشم اگر سرخ بود مانند شراب دلیل غضب و دلیری
 باشد چه هر کس که چشم گیر چشمش بدین صفت شود و اگر زرق بود یا زرد و دلیل
 باشد و اگر چشم از زرق بود و زردی با وی میخته باشد دلیل بود بر اخلاق بد و
 گفته اند که هر کس را این دو علامت جمع گردد البته کارش شوش و پریشان
 باشد و اگر بر گرد سیاهی چشم شکل طوقی در آمده باشد دلیل بود بر جسد و بد اندیشی
 و اگر با سیاهی چشم زردی میخته بود و صاحبش خون ریز و کشته باشد و اگر
 با این صفت و چشم نقطه های سرخ باشد صاحبش ضعیف ترین مردم بود و اگر چشم
 از زرق سبزی باشد دلیل بود بر خیانت و بد اندیشی و اگر چشم روشن و براق باشد
 دلیل افراط شهوت بود پس بهترین رنگهای چشم آنست که اشهل بود و چه این رنگ
 میان جلد رنگهاست و نیز چشم شیر که بادشاه خوش است و چشم عقاب که بادشاه
 طهور است چنین بود و اهل عرب چشم را به بیماری وصف کنند و در چشم زنان این
 صفت را بغایت زیبایی شمرند اگر سبزی باریک باشد دلیل کند بر سبکدستی
 و دوست داشتن جنگ و خصومت و این معنی از سبک اعتبار کرده اند و اگر سبزی
 بزرگ و پر گوشت باشد مثل مینی محاذ و دلیل کمی فهم و اگر سوراخ مینی فراخ بود دلیل
 قوت خشم است فراخی دهان نشان افراط حرص باشد سبزی لبها دلیل قوت
 بود و خصوصا که با سبزی افتاده و آویخته بود و لب باریک علامت بسیار
 رنجوری و کثرت بیماری بود و اگر لبها باریک بود و کثاده چنانکه دندان بیشتر
 پیدا بود دلیل باشد بر قوت بدن و دندانهای باریک ضعیف که از یکدیگر کشاده
 باشد دلیل بود بر غایت ضعف و سستی اگر بر روی گوشت بسیار باشد علامت
 کاملی دنا دانی بود زیرا که چون روی پر گوشت بود در گهای دماغ از مواد غلیظ
 متعلق باشد و بدین سبب روحی که موجب حس و حرکت است در آن عروق

و بجاری حرکت نتواند کرد و لا جرم فهم و عقل ناقص شود و چهره خشک نشان فکر
و اندیشه بسیار بود و اگر روی سخت گرد باشد دلیل خشکی نفس و دناست طبع
بود و روی بزرگ نشان کاهلی و روی کوچک علاست بد نفسی است پس بهترین
رویها روی معتدل باشد و کم افتد که زشت روی نیکو اخلاق و خوب روی بد خویش
بود ازین جا است که حضرت شمس اخلاق علیه علی آله الوفا التحیات من الملک اخلاق
فرمود اطلبوا الخویج عند حسن الوجوه کم خندیدن دلیل مخالفت و عبوس بود و کثرت
خنده نشان ستیزه رویی و اگر با خنده سعال کند دلیل خیره زبانی باشد و کوش
بزرگ دلیل جیل و نادانی و نشان عمر دراز بود و گردن قوی و سطره دلیل قوت غضبی
و گردن باریک نشان ضعف نفس باشد و گردن معتدل علامت بزرگی نفس و بلند
بستی بود و گردن کوتاه دلیل کمزوری و کمیند کمیت آواز بلند دلیل شجاعت و دلادری
باشد و اگر شتاب سخن رانده علامت خشم و بد خوئی بود و اگر سخن آهسته و با درنگ
گوید نشان بردباری بود و اگر گوشت بدن بسیار سخت باشد دلیل بود و بزرگ فهم
و کندی حواس و گوشت نرم دلیل بود و بر نیکی طبع و جدوت خاطر تندی گاه باریک
دلیل است بر قوت و سطره آن نشان عفت و پرمیزگاری اگر بر دوازش دراز
بود چنانکه برافورسد دلیل باشد بر بزرگی نفس و خوشتن بینی و اگر سخت کوتاه
باشد علامت شر و فتنه بود و لیکن باید دلی و ترس اگر کف دست نرم باشد و
لطیف دلیل کند بر تیزی فهم و سرعت ذهن و کثرت عقل و اگر کف کوتاه باشد
نشان حماقت بود و اگر تنگ بود دلیل بر زبانی در عونت قدم دراز سخت
و پر گوشت دلیل قلت فهم است و قدم کوچک لطیف نشان بزرگی و خوشایند
باریک علامت شر و فتنه بود و اگر انگشتان پای بر هم بسته و ناخنهای تیز باشد
و دلاست کند بر وقاحت و ستیزه رویی اگر ساق سطره و پر گوشت بود و دلاست

کند بر اینهمه دینی شمری و اگر آنها بر شاق برینا باشد و پس بود بر قوت نفس
 (عنوان دوم) در ترجیح بعضی از این علامات بر بعضی اگر آن در عضو که محل در جوی
 متخلفند ششادی باشند در مقدار با در چگونگی محل توقف بود و لیکن این چنین نادیده
 و بر ناد حکم توان کرد چه آنرا کالمعدوم گفته اند و اگر تفاوت باشد بحسب تفاوت حکم
 باید کرد و قیاس بر غالب باید نمود و دیگر آنکه از احوال درونی اعتبار کنند مثل نال
 مزاج در گرمی و سردی و نری و خشکی و همچو احوال سن از کودکی و جوانی و پیری آنگاه
 غذا و هوا و هب و اقلیم آنجا احوالی که از زنان و مردان اعتبار کنند و از الایم
 بتثال دیگر حیوانات در حکم کردن بدین علم سه شرط معی باید داشت اول چون علامت
 که یاد کرده شد مفید یقین نیستند بلکه حاصل از ان غلبه طین است و شک نیست
 در آنکه بر چند بر یک چیز علامات و دلایل بیشتر طین قوی تر بود پس باید که بر یک دلیل
 از این دلایل علامات که یاد کرده شد قناعت نکنند و در نقص دلایل دیگر سعی نمایند
 دوم آنکه چون اصل در باب فراست در یافتن صورت و اشکال و اصوات و تفاوت
 در ادراک این امور واقع پس باید که تا نیک نایل ننماید و غور و تحقیق بجای نبرد و بدولیات
 آن حکم نهند و مجرد علامات ظاهرا کتفا ننمایند چه نقل است که در عهد حکیم اقلیمون که
 واضح این صناعت است پادشاهی بود بعلم و عقل موصوف و بدینداری و بارگاه
 معروف این پادشاه بفرمود تا صورت او را بر کاغذ نقش کردند و پیش حکیم اقلیمون
 فرستاد حکیم چون صورت بدید و اعضا و اطراف آن را تا نایل نمود گفت صاحب
 این تصویر بر بنا کردن غنمی عظیم دارد چون مردم این سخن شنیدند بجا بیست و پنج
 شمرند و درین علم نامعتقد شدند و حکیم را بجهل نسبت کردند و چون این حکم
 بر پادشاه عرض کردند تعجب نمود و بر علم حکیم اعتقادش سفیر و پس سوار شده
 نزد حکیم آمد و ادراک ارمی داشت و گفت هر حکم که بر صورت من کردی حق است و من

بر بیان صفتیم ولیکن بعلم و عقل و ریاضت خود را از ان کار باز داشته ام سوم آنکه
 چون دلائل مذکوره بعضی محارص بعضی شود چنانکه در شخصی دلیل شجاعت نشان
 بدول جمع باشد ترجیح بعضی بعضی تواند کردن بر وجهی که پیش از ذکر شرایط
 یاد کرده آمد و بار عایت این شرایط تجربه بسیار نیز داشته باشد و علم نجوم نیک دانا
 تا تاثیر کوکب و طبایع منسوبات هر یکی از ان تواند شناخت و بران عمل تواند نمود
 و الله اعلم بالاسرار و الخفیات و هو خیر حکمت المامورات و المنهیات (میرزا محمد صالح)
 کمالی) فاضل ستند و صاحب حال بوده و از سلسله نقشبندیه تلقین و شست و شوی
 سپاگری می کرد و همواره بر لب دریای حقیقت متمکن بوده شست و شوی که در آن
 باطنی اشتغال می نمود با والد و عرف در تنهایی مدید دوستی بزرگان در زیر درخت
 وقت شام در گرمی شوق بهجت بانگ ناز برخاست چون کلمه اشهد ان محمدا
 رسول الله رسید بر توجال محمدی صلوات الله علیه بر آینه مصفا می و شست و شوی
 نعره قوی بر آورد و چند چرخ زده بهوش بزمین افتاد و غریزان بنماز ایستاد
 و نظران را تشبه حال که هست اشتمالش بگذر استخند چون بر محفوظ بودنی
 اناقت یافت و ضو تا زده کرد و بجماعت ملحق گردید حضرت ملا محمد صالح نام خود در
 اشعار و ریچ نمی کرد و از فرط شکستگیهای نفس اماره لفظ شکسته برای شکر
 اختیار نموده بود این چند بیت از واردات حالیه اوست کاری که با اختیار کردیم
 × ترنگ همه کار و بار کردیم × با سنگد لان چو کار افتاد × از شیشه می حصار کردیم
 × جا و چشمان چو دل ر بودند × جان بر سر دل شمار کردیم × در وحدت دوست کثرتی
 هست × بسیار بخود شمار کردیم × سر رشته عمر بود کوتاه × پیوند برف یار کردیم
 × این غبار بر بر نشاید × از بستی خود کناره کردیم × بسیار قلم شکسته سر شد
 "نامنه سیاه کار کردم × و له سوامی صبح کاهی مسافر شاری خواهد × سواد سر

تنب ویره پیداری خواهد بود بامیدی که در کویت بسان سایه زه بایم و تنم
 بسیاری کا بدلم بسیار بنجو اید و شکستی شیشه و لاف و لکچر مسان سازم و
 نتر اینه می باید دلم دیداری خواهد بود شکست که دارد رشته را در پیچ جبرانم و یکی
 تسبیح می جوید یکی زناری خواهد بود (ولم) هوای زلف عنبر بار دارد و ابرود و دل
 ازین سودا بدریا کار دارد و ابرود و دل و بیابان کرد کوی کیت جبرانم می دهم
 و که در خون جگر رفتار دارد و ابرود و دل و زخون کوه کن شیرین مذاق شیر
 می خواهد و دگر نه چشمه در کبار دارد و ابرود و دل و چو زخم تازه کز فی آب جز
 خون برنی آید و بنجو نریز جگر بسیار دارد و ابرود و دل و شکسته و در پیچ
 نمی بیند درین عالم که صبح را چو شام تار دارد و ابرود و دل و محمد علی باهر و در خون
 سخنوری مهارتی تمام داشت بر صبح انقدر کلکهای مضامین رنگین در خمینش
 می شکفت که در حبیب خاطر و دهن فکر کلچیان سخن نمی گنجید و شام آن
 باید مطالب روشن از مشرق ضمیمه شش طلوع می کرد که در مشاهد آن دیده شدن
 ضمیمه آن خیرگی می نمود از مدتی نقره خستاری داشت و گوشه قناعت را گوشه
 راه حیات ساخته بود اما اکثری از ارامی عالیقدر صحبت او را خوابان بودند
 و بتلاشها دولت و ملتش حاصل می نمودند و مدد در قائله و انکو به قناعت
 آشنا شد و منظور قومش نشا شد و انکوره حرص و آز پیچید و مقهور نزل
 سن تش شد و محمد علی در صل بند و پیرست در اکبر آباد توطن داشت پدرش
 در سر کار جعفر محاسنی که از ثقات اهل ایران بوده است نوکر بود و بمحاوره باید
 آمد و رفت می کرد و روزی نظیر میرزا جعفر بروی افتاد و از لوح ناصیه اش رقم
 استعداد خوانده بطلاطف تحلیل خاطرش را از دین آبا بکر دانید و بشدت
 اسلام مشرف نموده چون لاوله بود او را امتنای خود ساخت و در پیشش

نهایت جهد بسدول دشت اما بعد از فوت پسر زاجفر لباس فقر درآمده چون بوی شمع
 در دوش پیچیده بود صحبت دشمنان خان که در مدب خویش تعصبی بر چه تمام شد
 خست یافود تا آخر عمرش با وی بسر بر پس از حلت وی از وای سطلق گرفت و از
 خانه بر نیامد تا آنکه بخانه کورشتافت و کان دکلک فی شهر سته الف و تسع و ثمانین اما
 دشمنان خان نام اصلی دی ملا شفیع است فاضل متبحر بود در هنگامی که علی مردان خان
 قطعه قند بار را بعد و طالع بجایان صاحب توان ثانی پیشکش نمود ملا شفیعاً برسم تجارت
 بهندوستان آمد و از فضیلت دی سمع مبارک پادشاه رسید ملا عبد الحکیم سیالکوٹی
 را که پسر از و در هندوستان نشان نمیدهند بمباحثه فرمود و سعد الله خان را که بشرف
 وزارت سر ازازی دشت میز ساخت آورده اند که هر دو فاضل مراد مقدمه و او عطف
 ایان لقبه و ایان نستعین گفت و کوی طولانی روی داد آخر برابر ماند از ان روز پادشاه
 در تزیینش متوجه گردید و چون خاطر علیر دان خان نیز در میان بود در مدتی قلیل منصب
 پنج هزاره و خطاب دشمنان خان سرافراز نمود گویند که خان مذکور در آخر عمر اهل
 فرنگ مایل گردید و اکثری از احکام تحریفات آن جماعه تکرار نمود و بعد عاقبت الاسور
 القصد چون اوزنگ سلطنت بوجود فیض آمد و حضرت عالمگیر شاه زیب و زینت
 یافت محمد علی با بر با شاره دشمنان خان رساله مختصر مشتمل بر نظم و شعر رنگین در تعریف
 بادشاه نوشته و موسوم بگل اوزنگ ساخته بنظر ایستاد های پایه سریر خلافت
 گذرانید و این رباعی در تعریف خط از ان رساله است که بر سبیل خود از قلمی گردید
 «کلامش زده دم ز نقطه های قلمی» و در بر خط راست قلمی «برگز نشود
 سفید زیرا که کشد» و در چشم و اوت توتیائی قلمی «هر کس ان رساله را مطالعه نمود
 باشد انصاف درستی طلبش تواند داد و لیکن از اینجا که این شاه دین پنا
 را بنابر پاس مراتب شریعت با شعر و اباب ان التفات کمتر است و مدب

مصنّف نیرد نظر بود بدین دشمنید کش میس نفرمود و محمد علی را غیر ازین رساله
مصنّفات بسیار است (من کلام) زاهد را با با حریف با ده و ساغر شود *
زهد سرود و شکش از یک جبهه کرم و تر شود و جامی دشمن هم بود بر سقره ایل کرم *
بی شک ان نیست می هر جا که خوان کتر شود و بی نصیب از می کف خاک درین بیخانه
نیست و یک سبکو کشند سامان صد ساغر شود و با ده فو شان را دهر می تو
طالع درام * هر که بر سر می کشد ساغر بلند اختر شود و پاک بین را دشمن نظاره هم
بیشش فرا است و شمع را از پینه نوح چشم افزون تر شود و باعث قدر است پس
عزت خود داشتن * چون نریزد قطره آب روی خود گوهر شود و کار بار شد تمام
از یک نگاه کرم یار و چشم شمع افند جوهر پروانه خاک تر شود (دلم) سینه مجروح و جگر
زخمی دل چاک کند و کس چه با غمزه آن دلبری پاک کند دست ناز است و بگلزار
زلی پروای * چون کشد با ده لب از دامن گل پاک کند و غیر افتاده کسی مالش
سرکش نهد و جز زمین خاک که در کاسه افلاک کند و لغزش با ده کسان را به جا
دارد دست کج و چو شود پیروی تاک کند و جان پسندد اثر زخم تو بر خود نه
* کس چنان پیرین عاریتی چاک کند و ما بهر آریب اگر آینه می گیر و رنگ و آب می
صیقل آینه دارا کند (دلم) با قناعت بر که نوگیر تو انگیز شود و چون شجاعت تر باز قطره گوهر
بیشود و سر مضنون آن چون شمع پردار دل است * نامم را اگر برده قاصد می شود و بگذرد
از تن پردری تا از سبکباران شوی و بار کتری کشد مرکب چو لایع می شود
هر که ساز و ساز آسان منزل میرسد و طی کند ره زود چون پاشی قلم سری
شود و خویش در نوشتن کم ساز تا پیدا شوی و هر که این آینه می سازد
سکندر می شود (منه) زخم هر جا که لفظ یار است * دستش گز خوانی نارسا
بیت و نه نام قوم را چون بشکندی و که هر هر شستی سو میا میست و نمی نشند

رندان باده تنهائی که می خوردن نهان ز پدر بایست بد عصبای آسمان که بنه نسیم
که هر کاشش بازور آزمایست بد جنونم بر دماجائی که زنجیر بد بنالم چو عقل
روشنایست بد ز خطبائی که از خون است بر تن بد مشهید از لباس کربلاست
بد خوش آمد خلق را اوضاع عالم بد جهان حمام و آدم روشنایست بد گرفتاران
دینار از غفلت بد خدا مشوق از زمینوایست بد چه دولتها که در فقرست مایه فقیر
گر بانی بادشایست (طرح تازه) که غمزه تو خواهد دلها می خسته خشن بد کس اجمال نبود زان تیر
جسته خشن بد آاده طبع برگردد در گره بندد بد از بسکه عیب اند مفنون بسته بستن بد از بر
که بگذشت گریه باز گردد بد کار در گره اندازد جهان خسته خشن بد بسته است نخل طعم
یا خیال نگین بد سودا که بهارم زمین بار بسته بستن بد چشم تفتیل مایه دارد و در صف
زمرگان بد شکل بود سلامت زمین بر دو رسته بستن (میرزا محمد بیگ) حقیقی
تخلص داشت و مذاق سخنش بدین تخلص زیبا و بود جوانی خوش طاعت
پاکیزه روزگار بوده و در عین شباب مرغ خوش سبزه پایش این اجل گرفتار
گردید از یاران شیخ محمد سعید است و شیخ باوی نظری داشت مولف تذکره این
نقل از زبان شیخ محمد سعید شنیده که در احمد آباد چند روز در حوای اقامت
اتفاق افتاد که همسایه های گفتند درین جایگی از جنیان گذر دارد اما
بیچگاه اثری از وی ظاهر نشده بود یکی از روزها در شبکامی که فرشت مایه
سایان سحاب را بر طاق اخضر کشیده و سبای سیمایی چهره زمین را
زینکار کون ساخته بود میرزا محمد بیگ جام صبوحی زده با چهره که کل از رخس
و زتاب و نیلوفر از شرمش در آب بود چون باران حمت دارد گردید و
شیشه سبز رنگ با شراب از غواتی همراه داشت پس از ساعتی شیشه
را برداشت و بجانب آن نگاه کرد و این مصراع بخواند تصع چه رنگست

این چه رنگست این چه رنگست ^{نما} حاضران در فکر مصراع دوم افتادند ناگاه
از گوشه حجره ایوان که در آنجا میخکس نمودار نمود او از آمد که بینائی ز مرد
کون می لرزد چه رنگست این چه رنگست این چه رنگست بعد از آن در مدت
اقامت آن حویلی دوسه مرتبه دیگر نیز همچنین اتفاق افتاد که احیاناً طبیعت بر
مصراع نبی شد و از وی درخواست نمودیم فی الحال مصراع جریسته رنگین رسانید
ولیکن غیر از آن مصراع که می خواند حرف و حکایت دیگر در میان نیامد (فاده)
بدانکه عالم جنیات را از مخلوقات و موجودات شمردن واجب است چه در قرآن
مجید چندینجا خبر آنها دارد شده خصوص در اول سوره جن که خبر ایمان آوردن
به پیغمبر ماصلی الله علیه و اله و سلم نیز ظاهر است حیث قال تبارک و تعالی قل اوج
الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یعنی بگو ای محمد وحی کرده
من آنکه شنیدند قرآن را که دبی از جن گیسفتند چون میان قوم نشستند
ای قوم بدبستی که ما بشنودیم قرآنی شکفت یعنی چیزی عجیب که با کلام شرعی
ماند جمهور مفسران بر آنند که گویای از جن در طین نخله جلالت حضرت زینت
پناه علیه السلام رسیده و استماع قرآن نموده ایمان آوردند ماوردی حمزه
الله علیه گوید که آن حضرت سوره اقرآمی خواند و جنیان نه تن بودند یا بهفت
یا سه از اهل نجران و چهار از نصیبین و صاحب کثافت آورده که از شیعیان
بودند و ایشان عظم و اکبر قبایل جن اند و عامه لشکر ابلیس از ایشان است
و ایضا در سوره رحمن آمده و خلق اجماع من نار یعنی بیاض
جان را که پدر جن است از زمانه صافی بی دود و آتش و در باب نهم از سفر تا
فتوحات مذکور است که مارج تیشی است مختلج بهوا که از اهوای مشتعل گویند
پس جان مخلوق است از دو عنصر آتش و هوا پس چنانچه شامل در بشر باقی

ابست در رحم تناسل و در جن بالقای هواست^۱ در رحم انشی و علمای فن سیر آورده اند که
اول کسی از طائفه جن که بقدرت کامله ایندی بوجود آمد طارنوس نام داشت و کنیتش
ابو الجن بود چون اولاد وی بسیار شد حق تعالی ایشان را بشریعتی تکلیف نمود طارنوس
با فرزندان خود آن شریعت را قبول نموده مرفه احوال بعیش و کامرانی روزگار میگذاشت
تا یک دور ثوابت که بطور حکما سی و شش هزار سال است نزدیک رسید اکثری از آنها
بنابر آنکه مخلوق از نار بودند و نار منظره تر است سبیل عصیان پیش گرفتند حق تعالی
تمامی آن طاغیان را بعقوبات مختلفه هلاک گردانید و باقی ماند با را بشریعتی مجدد
حکم نموده شخصی از آن قوم را که چلبایس نام داشت بسرداری مقرر فرمود و آنها نیز بعد
از انقضای دور دیگر سر از اطاعت امر خداوندی پیچیده بحکم کل شیء يرجع الی الله
بطغیان میل نمودند و بار دیگر هجوم قهر در زمین آمد و تمامی عصاة را متهمک گردانید
و بر ذرقه مطیعان که از آن مهلکه نجات یافته بودند شخصی موسوم بملیقا حاکم گشت و چون
دور ثالث منقضي شد دیگر باره از صراط مستقیم انحراف در زبده بخط جباری حل فکرة
متشکلا گشتند و بر صلهای آن قوم شخصی موسوم نام والی گشت و پس از رحلت وی
بار دیگر اشترار بنی الجان کفران نعمت آغاز نهادند حق سبحانه و تعالی در ستاد و از
نصایح آنها منصرف نشدند لاجرم فوجی از ملائکه رسیده و با جنیان محاربه نموده اکثری
از آنها را بقتل آوردند و بقیه در جزایر و خرابیها متفرق گشتند و بعضی را که بحد فتنه رسیده
بودند ملائکه اسیر ساختند و از آنجمله یکی عزرا بیل بود گویند پدرا و جلیس نام داشت بصورت
شیر بود و مادرش ثبلیث بصورت کرک بود و الله عالم بالصواب فرشته گان او را
نیز اسیر ساخته علی اختلاف الاقوال بر آسمان اول نمودند و بنا بر کثرت عبادت
روز بروز کارش در ترقی بود چنانکه بدرخواست ملائکه سموات بر آسمان دوم و سوم
تا به مقام آسمان رسیده به تعلیم ملائکه مقرر گشت و مدتی در زیر عرش بر تخت بافت

نشسته و غطی گفت آخر بسبب رفتن ایلک حسد و سنگبار که در عدم سجده حضرت
آدم صفی صلوات الله علی بنیاد علیه واقع شد بطریق لعنت یعنی حرمان ابدی گرفتار گردید
ابلیس با آن همه تعقیبیه نظر بر جسم خاکی نموده از مشا بهره نور پاک که در دیت نهاده است
قدرت بود غافل گردید و ندانست که خاک را خاصیتی است که هر کس دانه در دی انداخت
خوشه یافت و هر که خوشه کاشت خرمن برداشت در پرده پوشی بی لبت و در امانت
داری ضرب المثل با این همه اوصاف خاکساری پیشه اوست و افتادگی اندیشه او
روح الله روح قابل خاک را خوار و تیره دید ابلیس * کرد انکارش آن حسود حسیس *
ماند غافل ز نور باطن او * نشد اگر ز سر کاس او * بهر کنجی که هست در دل خاک * این
صدا داده اند در افلاک * که بجز خاک نیست منظر کل * خاک شود خاک تا بروید گل * بعضی
از بزرگان اهل تصوف در تالیفات آورده اند که ابلیس لعین هفت کک سال بر زمین
آسمان عبادت کرده بود ازین جا تفاوت مدت در خلقت جن انس خیال تواند نمود
و باز در اخیش آدم نیز اختلاف است جمعی گویند که پیش از آدم صفی هزار سال برآ
اولادش مقرر است دامن درازان جمله بردایت ارباب تاریخ شش هزار و شصت سال
و کسری کم و زیاد سپری شده است چندین آدم دیگر در عرصه روزگار بوجود آمده اند که
بالفصل از آنها نام رشتنی پیدا نیست نظم آنها که محیط فضل و آداب شدند * در مجلس
در شمع اجابت شدند * ره زمین شب تاریک نبردند بدون * گفتند فسانه و در خواب
شدند * این نقل غریب اگر چه در کتابی بنظر نیامده ولیکن بارها از زبان ثقات سمع
شده که شخصی از جناب ولایت باب حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه سوال کرد که
از آدم که بود فرمودند آدم گفت پیش از او که بود گفتند آدم و همچنین هفت مرتبه سوال نمود
دوبار همین جواب شنید آخر ساکت گردیده از مجلس برخاست یاران جناب حضرت
امیر عرض کردند که آن شخص هفت مرتبه سوال کرد و شما همین یک جواب می فرمودید

گفتند اگر وی متقا در تبه می پرسید غیر از این جواب نبود مستبصران بارک بین
اگر مضمون آن نقل را با مفهوم این بیت که از دقت اسرار شیخ فرید الدین عطار است
نزدیک دانند رواست که ما قال * هفت صد و هفتاد قالب دیده ام * همچو سبزه باران
رویده ام * و در تاریخ ظاهری مرقوم است که نوبتی موسی صلی الله علیه و آله و علیه
از مدت خلقت آسمان در زمین بدرگاه رب العالمین سوال نمود حکم شد که هر چند قدر
این مدت در خور حوصله حسابی تو نیست اما برو. فلان دادی چایی هست سنگی در آن
بند از تانی الحجه حقیقت حال بر تو کمشوف گردد حضرت موسی ساغر گردید و چون در آن
دادی در آمد چایی دید بغایت عمیق و تاریک سنگی بر داشت و در آن چاه انداخت
بعد از زمانی آواز آمد که برب چاه کیست فرود زدم موسی بن عمران بن فلان ^{بچنین} فلان
نسب خود را تا حضرت آدم علیه السلام شمر دند دیگر بار آواز آمد که عجب کار است
در هر زمان شخصی بهین نام و نسب می آید و سنگ می اندازد و نصف چاه را از
پیر کرده اند نمیدانم تا کی سنگ ریزه خواهند نمود و آنچه از احوال عالم در جراید اهل
هنر که بر عزم آن طایفه کتب آسمانیت مرقوم شده از حیطه حصر و احاطه تعقل بیرون
است خلاصه اش آنکه مثلا اگر چایی با زنند که صد کرد و در و صد گز عمق داشته باشد
و آن را از ششم پیش سازند پس آن موسی را یک یک بشمارند با کوشش اودار
بر این بنیاد و همچنین تمثیلات بسیار در بیان بی نهایتی اودار ثبت نموده اند سبحان
الله زهی کنگی عالم و زهی استقامت این سرای فانی مستحکم زین شده
جهان بجز نام که یافت * ما بهیت این جنبش و آرام که یافت * اندیشه دین
طلسم هر سه خطاست * آغاز جهان که دید و انجام که یافت * بهر تقدیر عجب
مسلمانان را که تابع قرآن و پیروی و اخرا الزمان اند و جب و لازم است
که عقیده را سنج بر اینان قیامت کبری داشته عباد شهبات و شکوک را

پیرامون خواطر راه ندهند و علامت و حالات آن به کام را مثل خروج و جلال
و نزول عیسی روح الله بر پشت بام کعبه و بر آمدن دایه الارض و فسخ صورت و پیر شدن
جبال و جمیع سموات و حشر اموات و باز پرس اعمال و جزای کردار بر حق شناس
ولیکن قیامت را بوقتی از اوقات معین نباید ساخت چه قیام آن باز بسته بحکم
حکیم علی الاطلاق است حیث قال عز وجل قیم انت من ذکر به الی ربک متبها یعنی
در چه چیزی توانی محمد را یاد کردن آن قیامت بسوی پروردگار گشت متبهای
علم آن در اسباب نزول آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و اله وسلم می فرماید
که وقت رسیدن قیامت از جناب کبریا جلّت عظمتش استغفار نماید حق سبحانہ تعالی
فرمود که تو از دستن قیامت بر چه چیزی یعنی علم آن حق تو نیست زنها را نیز
چه اطلاع بر آن خاصه حضرت اوست و الله اعلم بحقیقت احوال و هو العزیز المتعال
لحافظ الشیرازی قدس سره چیست این متغف بلند سادۀ بسیار نقش
زمین معالیم و انا و در جهان آگاه نیست و تتمه مبحث جن بطریق نقل بر پیل
اعتقاد آنکه فرقه و مریه طبیعی و تمامی طبایعی یونان که تبعیت بعضی حکمای مشائیین
کنند وجود جن را منکر باشند و گویند که چون این عالم را عالم محسوسات گفته
اند پس باید که غیر محسوس را درین جا دخل نباشد و صور و اشکال غیر متعارفه
مهیّب که مردم را در شبهای تاریک یا نصف النهار در نظر آید آن را صورت
دوم شمارند ازین جا است که گفته اند وایمه خلاق است و اسبب جن را
عارضه سودا نامند و گویند که چون آدمی را ناگاه پول و پستی قومی رودی
دهد یا در عین گرمی سهوی منفرط رسد آن حالت وقوع یا بد چنانکه مثلاً
صاحب تب در حالتی که عرق داشته باشد اگر در باد بنشیند ماده سودا
بر وی غلبه کند و کفکوبای غیر معتاد و قوت مفرط که ده کس از نگاهداشت

دی عاجز کردند و متشیر بر روی دوستان کشیدند و بخش گفتند و دستام دادند
انگار نایب درین قسم حالات محالجه دفع نمود و اکسند و نقوش و عرایبی که در وضع
اسبب مقرر است آنرا نیز داخل محالجات سودایی دانند و در ابکار جن بر تیره غلو
نمایند که در جو و ابیس را هم منکر باشند و گویند که چون انسان بنظر صفات متضاد
است صفت مضل نیز از اوصاف دی بوده باشد و باین ترتیب و متخالف
استعداد و افراد انسان کم و بیش ظهور رسد و لهذا بعضی مردم بنظر جامعیت
انسان و فحوای نص و ترجمه امک جسم صغیر و میک انطوسی العالم الکبیر نموده ملائکه را
نیز در ذات ایشان مقرر نمایند و قوت ملکی عبارت از ان شناسند ای صورت
خوب و زشت با تو به هم و درخ و هم بهشت با تو به ای کشته بعکس خویش مقررند
باتست همه تو از همه دورند و شیخ محب الدله آبادی در رساله تشوید که عبارت
عربی نوشته است تصریح نموده که جبرئیل محمد در ذات محمد بود صلی الله علیه و اله و سلم
و همچنین جبرئیل با هر پیغمبری بعد از ذات وی بوده و آن قوت باطنی ایشان بود
که در غلبه آن قوت وحی بر ایشان نازل می گردید و لهذا جبرئیل با هر پیغمبری
بزبان وی سخن گفته این ترجمه کلام شیخ است آورده اند که چون رساله
تسویه بنظر پادشاه فی شناس حضرت عالمگیر شاه در آمد انکار عظیم نمود چه
در آن رساله غیر از آنچه مذکور شد دیگر مقدمات غامض بسیار است چنانچه
سطر اول از دیباچه اش اینست که الحمد لمن وجه بکل ما وجه و سنج بکل ما سنج
بهر تقدیر اگر چه شیخ در آن بهنگام حلت نموده بود ولیکن در کس از مریدان
وی در پایی تخت بود و دیگری میر سید محمد قنوجی که ملازم درگاه و صاحب عزت
بود و دیگر شیخ محمدی که در لباس درویشی و زهد می گذراند اول تسویه
پادشاه از سید محمد درخواست نمود سید از مریدی شیخ انکار کرد و بعد از آن

از محمدی بیخام فرمود که اگر اقرار میریدی شیخ^{۲۹} محب الله در این مقدمات این رساله را
با احکام شرع شریف تطابق دهی و اگر مطابق نتوانی ساخت از میریدی استغفار
نموده رساله را در انشائش انداز بد شیخ محمدی جواب داد که مراد از میریدی و یک
انکار نیست و استغفار نیز ضرر ندارد و لیکن از مقامی که شیخ گفتگو کرده است هنوز
مراد این مقام عروج حاصل نشده هرگاه بدان مرتبه وصل کردم شمری موجب
درخواست نوشته خواهد شد و اگر اراده سوختن آن رساله در خاطر مبارک مصمم گردی
است انش در مطبع پادشاهی زیاده از خازنه فقرای متوکل است حکم شود که آن رساله
را با نقلهای که بدست آید بسوزند پادشاه از جواب در مانده ساکت گردید لقصه چون
زیاده از این در شطیحات پچیدن مناسب حال نمود و گره از رشته سلب این شود
گویند که چون این مطلع بلند از میرزا محمد یگ حقیقی سر زد که در حقیقت در کی
نیت خدایم همه \times لیکن از گردش یک نقطه جداییم همه \times اکثری از صاحب سخنان
در فکر جواب افتادند اما دو عزیز فی الجمله جواب نیکو آوردند یکی میرزا فخر روق که هست
دیوانی سه کار روشن پای یکم نیست صاحب قران ثانی داشت و تخیلهای
بسیار آراسته بود این مطلع را که خالی از ادای نیست نوشته فرستاد
قطره بگویند که از بحر جداییم همه \times بحر قطره بخندید که ماییم همه \times و شیخ محمد سعید
این دو بیت در جواب رسانید روز فرخنده صفت عین ضیاییم همه \times چون
توان گفت که از خویش جداییم همه \times گفتن با دشمنیت توجیه روا \times ما چون ظایر
ز شاییم شاییم همه \times و این چند بیت از دانشمندیهای دوست نظم ندانم از چه سبب
ای محول احوال \times شده چو زلف پریشان سیستاره چو خال \times چه جلوه با که نمود
جلوه گاه ظهور \times چه نقشه با که کشیدی بکارگاه خیال \times ز بخت تیره بهر جانبی
که بگریزم \times سیاه بختیم آید چو سایه از دنیال \times کجاست عالم دیگر که برکش

۴ سپهر و مهر و شب و روز و هفته و ماه و سال و نوبتی شیخ محمد سعید در ایام
رمضان یز زاراد دعوت نمود وی این قطعه نوشته دستاویز خیمه زد و
خورشید اندرین قنار ۴ شب سپاه نهان شد چو شیر از مردم ۴ مرا رسید بخاطر
که فرحت افزائی ۴ خورم جراحت این روزه را کنم مرهم ۴ غرض که روزه ندارم
نمی توان آمد ۴ اگر تو لطف کنی هست عین مهر و گرم ۴ شیخ محمد سعید این قطعه در جواب
نوشت قطعه ایانصیح متعالی که در سخندانی ۴ نرسنه چون تو گلی از حدیقه عالم
۴ نژاد ما در ایام در جهان چو نتو ۴ خلعت ترین پسری از قبیل آدم ۴ ز نامه تو سرور
بجان خسته رسید ۴ چه نامه بودین دل نگار را مرهم ۴ عبارتش همه رنگین و
معنیش نازکی ۴ همه بصورت و معنی چو جان و تن با هم ۴ دلکشی هیچ نفهمیدم
آخرین پیش ۴ که از حافی آن بود عقل نامحرم ۴ ازین که روزه نباشد نمی توان
آمد ۴ چه جای گفتن این حرف بود ای اعلم ۴ نه خانه من رند است خانه فاسق
که غیر شریع در اینجا نمی توان زد دم ۴ فقیر نیز نه مفتی نه دعا خط شریعت ۴ نه حجب
که ز دیدار من شوی در هم ۴ ز سوزی چون تو سخن پردازی چنین عذری ۴ شنیدم و شنیدم
از فکر آن بسی اکرم ۴ ترا اگر نبود روزه مطلب اصلت ۴ که بی طلال نشینم ساعتی با هم
غرض که هر چه نوشتی گذشته در رفت کنون ۴ بیا و از اندت ساز خاطر خرم
در شیخ عبد الغزیز سرافراز ۴ صدش از اکبر آباد است قوت مر که در حافظه وی بر سر
بود چنانکه در عنفوان جوانی از تحصیل علوم غامضه و فنون تمکناثره متباینه که حوصله شش
داده با احتمال آن کفایت نمکند فارغ گردید و بوسیله نواب همت خان پسر اسلام خان
بخشانی باستلام عتبه علیه حضرت عالمگیر شاه مر لمبندی یافت در وراول در خاطر
مبارک جاسی کرد و منصب سرافرازی یافت از ان باز همواره در ترقی بود تا آنکه
در مدت شش ماه منصب مفتی رسید و خدمت عرض مکرر اصدیان مقرر شد

بار بار زبان مبارک پادشاه گذشت که غدا در مدت سلطنت بهتر از این شاکری
بدست نیامده روزی از قضا بطریق طیبت بعرض رسانید که کاهی حضرت سبحان
غور کرده اند پادشاه فرمود چگونه است گفت این مصراع در مهر خود کنده است
خادم شریع محمد قاضی عبدالوهاب بد پادشاه تامل کرده فرمود که یاسی ثانی در لفظ قاضی
چه معنی دارد و همت خان استاده بود عرض کرد که برای ضرورت شعری خواهد بود شیخ
گفت قاضی شعر چه ضرورت است هنوز این ذکر در میان بود که قاضی رسید چون از ادا
آداب فارغ گردید پادشاه فرمود چگونه است که شما در مهر خود کنده اید قاضی گفت
که میگویند که من مصراع کنده ام فرمود پس چه چیز است گفت فقره شرابست یعنی خادم شریع
محمد قاضی عبدالوهاب از آن روز پادشاه را از شیخ سوسی مزاجی پیدا کرد دید اگر چه
در منصب و قرب او تفاوت نشد اما از ترقی باز ماند و بعد از آن ایام بر یکی از پرستان
خود فریفته شد و سر پنجه عشق مجازی آن چنان بازوی بوش و خردش را تاب
داده که از جمیع امور خود روی باز ماند و زبان حاشش بمضمون این بیت مترنم بود بد
لذت عشق خود درفته مراد را که دلی بد عشق میگویم و جان میدهم از لذت وی تا ناگاه
بجائی رسید که بعد از تارض بعد از سه ماه و چهار ماه برای مجرایرت در چند پادشاه
ویرایشتری جست کسری یافت با حضور شخصی را به نیابت دی مقرر فرمود که خدمت
عرض مکرر سه براه می نمود چون مدت چند سال بدین سوال گذرانید از فرط شهوت
رانی با مراض جهانی مستلا گردید و قریب دو سال در آن گرفتاری بوده فی مشهور
سنه الف و احدی و تسعین رخت هستی بعالم نفا کشید ازین جاست که حکما
از جمله امراض شمرده اند و بر آنکه تباه ترین امراض این قوتست حکم کرده اند و آن
طلب شخصی معین است بجهت استیلائی شهوت و حلاش چشمتیار سفرهای زور
و اشتغال بعلوم غلامضه و صناعات مشکله و استغفار مواد مریجه و مطفیات تجویز

فرموده اند اما اکثری از بزرگان بر آنند که این سخن در عشق بی‌هی است که نشان آن از ط
شهوت باشد و لیکن عشق نفسانی که مبدأ آن تناسب روحانیت در عباد در ذایل
نیست بلکه از فنون فصائل است در اخلاق جلای مذکور است که طباع لطیفه را با صور
ظریفه حکم آنکه جنسیت علت ضم است میل عظیم تواند بود و هر چند نسبت اعتدال مراجع
الطف و اشرف باشد میلان خاطرش بصورت حسن و شاملی گریه اتوی تواند بود چه
بر آید چون بنهال کمال هر دو در یک هوا سر بری زند و در همه اعتدال هر دو از یک
بنوع سیراب می شود و میل با تمنا و که حقیقت محبت همانست طایر خواهد شد و چون
این دو نسبت شریفه در دو نظر ظاهر شده و حکم اختلاف استعداد و خصوصیات قابل
بر آید در یکی بوجه انتم و علی خواهد بود و در دیگر انقص ادنی پس عاشقیت از طرف
نقصان سر بر زند و مشوقیت از طرف کمال جلوه کند و اول استعدای خفا
و انتفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا و در حدیث نبوی است صلوات الله و سلامه
علیه من عشق و عفو و کتم و مات مات شهید او در حدیث دیگرستان ان جمیل
و بحسب الجبال و ذوالنون مصری قدس سره فرموده من استانش باید استانش
بکل شیء یلیح و وجهیج و سلطان اهل عشق و عرفان شیخ ابو محمد در بهان میفرماید
سراپوت بی رحمت حلول در ناسوت است و جبال ناسوت از عکس جبال
و حقیقت آنست که بحکم الاصول سیری فی الفروع سر محبت ازلی در میان بطون
ممکنات ساریست و پرتو نور عشق که مضمون فاجبت ان اعرف است بر سجا
ذرات اعیان کائنات ظاهر و جاریست همان پرتو است که در افلاک بصورت
میل ارادی که مبدأ حرکت دوری است ظاهر گشته و در عناصر بصفت میل
طبیعی بر آمده و در نباتات مبدأ نشود نمانده و در حیوانات بصورت شوقی
سر بر زده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق نفسانی تجلی کرده و اگر کسی

دیده عمت نازک بشاید و کرد سر پایی جهان بر آید و از ملا علی که از لوث طبایع پاکند بعالم افلاک آید و از انجا برگز خاک تنزل نماید سیج ذره را از پر تو نور عشق خالی نیاید در عشق برین و پای او * خوش آنکه گرفت سایه او * ولیکن چون نفرت میان عشق نفی و بهیمنی شکل است و هر کس اگمنت فیه قوامی شهوت و دواعی طبیعت نیست و جان با زبان وادی طریقت که راه عشق را بقدم نمراد تواند سپرد و موت ارادی از رغبات جسمانی و لذائذ شهواتی تواند مرد و از کزبت احمر عزیز تر اند و مقیدان بهوای نفس که از رتبه اطاعت طبیعت بیرون نیامده فق ر عشق نامند و با صفات بهیمی دعوی کمال آن نمیکنند از مورد ملخ زیاده پس طریق عافیت اسلم تواند بود و لعشق حالی فان الحسب اوله بد عباد و سطه سقم و اخره قتل بد و در نفحات الانس نور الله مضعی مصنفه در ذکر احوال شیخ اود محمد الدین حامد کوفانی مذکور است که نزد اهل تحقیق و توحید نیست که کامل کسی بود که جمال مطلق حق سبحانه در نظام هر کوفی حسی مشاهده کند بصیرت بخاک مشاهده می کنند در نظام هر روحانی بصیرت یشاد بدون بالبصره احوال المطلق المصوب بما یجانبون بالبصره الحس المقیّد الصوری و جمال با کمال حق سبحانه و عت با دار و یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتیست من حیث هی عارف این جمال مطلق را در فنا فی الله سبحانه مشاهده توان کرد و یکی دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در نظام هر حسیه بار و حائیه پس عارف اگر حسن بیند چنین بیند و جمال را جمال حق داند متنزل شده براتب گویند و غیر عارف را که چنین نظر نباشد باید که بخوبان نگر و تابها و یه حیرت در نماند و از ایل طریق گشت اند که در عشق بنظام هر و صور زیبا مقید اند و چون سالک در صدد عدم ترقی باشد و در معرض احتجاب بود چنانکه بعضی بزرگان قدس الله تعالی

از اهرام از آن استغاده کرده اند و فرموده لغو باشد من التثکیر بعد التثلیث
و من الحجاب بعد التجلی و تعلق این حرکت نسبت باین سالک از صورت ظاهر
حسی که بصفت حسن موصوف بود متجاوز کند و چند شهود و کشف مقیدش دست
داده بود و اگر آن تعلق و میل حسی از صورتی منقطع شود بصورت دیگر که حسن
آرسته باشد پیوند گیرد و در یاد رکش کش بماند تعلق و میل بصورت فتح باب
حرمان فتنه و داف و خذلان او شود و اغاذا ناله و غر و جل و سایر الصالحین
من شر ذلک پس حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون
شیخ احمد غزالی و شیخ اودع الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی که بمطالعه
حال صوری حسی اشتغال می نموده اند است که ایشان بشا به حال مطلق
حق سبحانه میگردانند و بصورت حسی مقید نبوده اند و اگر از بعضی کبر نسبت
بایشان انکار واقع شده است مقصود آن بوده باشد که بمحجوبان آنرا
و ستوری نشانند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و جادوان در حصیر
خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمایند و الله تعالی علم با سر اهرام و این چند
بیت از رساله کنز الرموز لعنیف جرسین سادات درین مقام مناسب
اقتاد * عشق بود پیشه هر بوالهوس * عشق را هم عاشقان دانند و بس
عشق را صد تاز و اشکبارست * عشق آسان کی بجای بدست * اگر بخت
خیالی در سر است * نیست معشوق آن خیال دیگر است * هر چه در فهم تو آید
ان نویسی * در گذر کاغذی کجند وویی * عشق عاشق را قلم در کش نیست *
تا به معشوق ماند و السلام * و علامتی که بان تفرقه در عشق نفانی و بهیمی
توان کرد چنانچه امام محمد غزالی علیه الرحمته در بعضی از تصنیفات نوشته
است که اگر ششختی از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسزیه و آب

روان و نظایر آن می یا بد نشانه خود کشته است و نظر برین تقدیر مراد از امیاح
است و اگر لذتی دیگر که سبب حرکت شهوت تواند شد آن میل شهوانی و بهیشت
و نظر بر حرام و نجس حکما بر آنند که در عشق نفسانی میل محرکات و کلمات بیشتری باشد
از میل با اعضا و تناسبات آن چه میل نفس بروحانیات بیشتر است از جسمانیات و علایق
دیگر آنکه عشق و محبت جسمانی را چندان ثبات و بقای نمی باشد چه در اینجا اختلاف
طبیعی و تنباین حالات بر جاست بخلاف محبت روحانی که البته بسر حد اتحاد رسد
داز غایب تغییر و زوال مومن باشد و تفصیل این مقدمه در کتب اخلاق توان یافت
و گفته که مثال خود را در مرآت مریدان مطلوب چند کثرت مشاهده نمودن حتی المقدور
استقرار دادن در آنجذاب خاطرش اثری تمام دارد چه حدقه چشم در بجه شهرستان
قلب است و هر کس بر دانه شهر در آید لا محاله شهر رسیده باشد و لیکن این عمل
سوا چه شرط است بر مطلوب غائب بکار نیاید و چون داستان عشق درین مختصر
ایراد نمودن آب دریا بکاسه حباب پیچودن است بدین چند سطر از کلام غزیر آن گفتا
نموده باصل سخن رجوع افتاد شیخ عبدالغزیر را اشعار بکین بسیار است و عزت تخلص سکود
و لیکن اکثری از ارباب سخن اتفاق دارند که دیر ابرتر از ساقی نامه شعری دیگر نیست لهذا
بتحریر همان ساقی نامه یادگارش برین اوراق گذاشت نظم سر نامه را نشاء
نام خداست که بی یاد او نشاء ما نارسد به بیخانه بخشش او سپهر دو بالا کند
نشاء از ماه مهر به زمین از خم فیض او یافت کام که در عالم آب دار در مقام
از و باده زندگی خوشگوار که صافش بود نشاء در دوش خمار کند باده را
نور چشم اینغ زمی کرده بر دوش چیراغ و باغ به رحسان او نشاء در گفت و گو
به جهان نشاء از خم فیض اوست از در سپهر زمی پدید که با شیر در روز
ساعت کشیده بکین نقش بر جام دل نام او که عالم صدایت از جام او به خبر

از صفات تو بهوشی است * زبانی که اینجا است خاموشی است * ز گلشن
بکوشم نوای رسید * مگر سعی بلبل بجائی رسید * بهار است و شد سبز و جوان *
جنون دارد امروز فراگی * نشاط اینجا سبز و از ابر تر * که شاخ بکند گل شاخ
و که صبا کرد تا قسمت انبساط * بهر بلبل داد و صد گل نشاط * ز گل ریز می خنده
یا من * گل خنده دارد بهمان چمن * تنق بسته بر گلشن امروز ابر * بر تشکر دیده
زیباب صبر * مرا از جفایانی گردون چه غم * مباد از سرم سایه تاک کم * فلک
می برد کرد و با بکار * چه پردا فردن باد و عمر بهار * بگلشن خروش اینجا زرد سحاب
* که بیدار شد چشمستان ز خواب * ز گردون برندان جفا رفته بود و جفایا
بر اهل و فارق رفته بود * کران لشکر ابر آهسته * پی جنگ افلاک بر خاسته *
درین شش جهت ابر تر تان است * فلک را اکنون مهره در شده است * سپهر
است امثال تقویم پار * بخوم دگر وضع کرده بهار * بهار است دی بار و آب سپید
* چمن بر گل است و جهان بر نوید * غنی کرد بسیار درویش را * بصا بون ده
کیسه خویش * بهار است درندان طرب می کنند * می از دست ساقی
طلب می کنند * ندانم بوا عطر چهار و نمود * که خود و عظمی گفت و در کر بود
* پیاسا قی اسی نو بهار نشاط * طراوت فزائی گل انبساط * خار است جارت
بهمان دل * کل نشا کن در گریان دل * پیاسا قی اسی شمع بزم طرب *
ز لطف نور روشن چراغ طلب * ز می بزم را رشک گلشن بکن * چراغی از برین آب
روشن بکن * چه گویم که بی می چه غم می خورم * گرت نیت با و قسم می خورم * کیفیت
باده خوشگوار * بار ایش مجلس نو بهار * بدستی که اند از دل کرده است * شش
کز دشت گل کرده است * بر مزی که شب غنچه در دل بهفت * برازی که با گل
سحر باد گفت و بخوش وقتی خاطر بلبل * که آید بیاض و به بیند کلی * بکوشی که آواز

بلبل شنید بچشمی که در جوی گل آب آید بزمی گلشن سب طبع بشیر نی خوب
صبح نشاید بیابک رباب و نوائی هزار بجوش جانان بیگانه دار بزمی
که آن زخمه تار هاست بد به نقوی که آن پرده کار هاست بد که بی می کنون بید نام
بسی بد بود تیرگی در چراغ غم بسی بد بد جام می تارسانم دماغ بد ز یک شعله روشن
کنم صد چراغ بد تغافل کن زود در ره شراب بد نهد دار داین ابرسیان در آب
بد حریفان دل خم پر از خون کشند بد تلافی خون غلاطون کشند بد پیشینان
باد از مادر و بد که از آنها بینیانه رونق فرود بد بوده است سامانستی تمام بد غلاطون
خم آورد و چشمه جام بد حریفان بینیانه جا کرده اند بد در عیش بر بزم واکرده اند
بد عیان شد عیار همه یک یک بد مگر بود ساغر سنگ ملک بد ز جام کس
می کن آرزو بد به از آب انگوردان آبرو بد بینیانه دیدم جهانی دگر بد درو جام
می اختری در گذر بد بگلشن شدم کرم بزم شراب بد بش خست گل ساغر پر کلاب
می نغمه دار و خرد را بلاک بد بازید تنبور از چوب تاک بد از و نبض دلهاست در
اضطراب بد مگر تار زلف است تار رباب بد معنی نوائی تو عشرت خواست
گل نشا را نغمه باد صباست بد نه تنها دلم کشته از نغمه لیش بد تو هم کن نکاهی
با حال خویش بد دولت و از بدکی ازین درد کی بد بین نغمه در ناخست کرده نی
نوا چون دلم را بنار تو بست بد به بندیش از دل نهیدار دست بد خوش باو
و نغمه در گوشه بد اگر از قناعت بود و نوشه بد بعزت بود هر که با غیرت است بد
که عزت درین وقت در عزالت است بد (امام دروی بیگ انتخابی) منتخب اهل دگر
بوده مرسوده گو بود اما در عین سادگی پر کاریا داشت اصلش از خراست
دور بند نشود نایافته در عین جوانی بهار عمرش از صراط اجل خزانی گردید (سنه)
دو دول کرده غبار دل افلاک مرا بد این چه کرد است که بر خاسته از خاک مرا بد

سیکند ساقی مباد به بجام از سبز لطف ^{۳۸} بخون دل میدهد از شیشه رک تناک مرا
به عصمت از دگر که شدر برده نشین قیمت کرد و حسن را دهن پاک و نظر پاک مرا
زندگی در گذر و طول اهل درخشش است * رشته چرخ شده گردش افلاک مرا
عاری از سکه عشق دی نیم ای قاضی * شاه حال بود دیده نناک مرا (اولم)
کهی در آب دیدم کاه در آینه رو کردم * بهر جاسینه صافی بود با خود رو کردم
* کهی چون شیشه می کریم گهی چون جام می خندم * نمی دانم چه بود اینکه از خم
در سبو کردم * بزم می کشان امشب چون شیشه از ستی * عرق کرد از حجاب
و شبنم پند ارد و ضو کردم * ترا می یافتم هر که می پر دخم با خود * نبودم من تو
خود بودی بخود چون حبت و جو کردم * بطوفان غم افتادیم باد شبنم از همت
چو او شبست بر سجاده من یاد کرد و کردم * (در جواب صائب گفته) مو کند ی
صید دام هیچ دایم کرده است * تو خطی ستاد عشق صطرا بم کرده است * خست
سزایای من ساقی بیک جام شراب * آنچه اش میکند مباد آیم کرده است
حسن قیمت من که خوان سالار عشق مهرشان * تیغ دسر در یک طبع چون
آفتابم کرده است * وقت زندی خوش که از اوم ز قید شک دنام * خانه اش
آباد اگر سستی خرابم کرده است * ساقی دوران مرا پیوسته دارد در خار * ریز به
محتاج مینائی شرابم کرده است * خون بلبل می تراود از جبین جاسی عرق * ساقی
هشمت کوی از کلامم کرده است * دغم از دل چشمی این مهر صائب
گفت * کرم فوی آتشین روی کبابم کرده است (غزل) خط سبزه که خضر آرد
نصیب تشنگان دایره * حقیقی چون لب لعل تو در فیر زبان دارد * تشنگان
نامه مارا پر بردانه می باید * که نوک کلک با چون شمع آتش بر زبان دارد
* کل از پستی کشد در خاک و خون دهن درین گلشن * خوش مرسته

که پشخ بلند می آشیان دارد و در حصار آلوده در گفتن مخوری نیست از نکت بد قدر
ناشنا بودن بعضی زبانی دارد و بدیه تنگ ابرو و از غم و در ناله می پیچد و بعضی
بهمچونی تا چند دستم بر دمان دارد و در (من زبان گهرشان دارم بد خنجر شعله بران
دارم بد چون جرس لب نمی توانم بست بد من دل خویش بر زبان دارم بد همچو تیر از
دو کون آزادم بد خانه در گوشه کمان دارم بد شعر فحشی از دیگران بد یقین بد کاظم
بخود کمان دارم بد حیا جم باه و نجو نیست بد زانکه در خانه نشاند دارم بد معنی که چیده ام سخن بد
تراکت که در بیان ام بد نظم من قیتی تراست از لعل بد نه خشانیم نه کان دارم بد شعر صفا نیست
آب زلال بد خضرم و عمر جاودان دارم بد انتخابی چه تنوی چه غزل بد هر چه خوا
بخواه آن دارم بد (میرزا یوسف بیگ سابق بار ایش ظاہر و باطن دیر ایش
سر و عین کمال جد و جهد بکار برده بود و از بدو حال فقر خستباری داشت دریت
پاکیزه میکرد و برادرش منصبدار پادشاهی بودند از آنها چیزی نیکو گفت ایام اکثری
از امرادر خدمت وی عشق داشتند و نذر بامی فرستادند بقدر حاجت بر میداد
و در پیش از اندازه دخل بر توب زیاده بود و توبی در او الهی شینوخت قصد کرد و شتر
نصدا که فی الحقیقت نیش زنبور قضا بود از شیربان در گذشت دست درم
کرد و دریم و خون جاری گردید یک هفته بیمار ماند از آن جمله دوسه روز بعللاج
پروخت بعد از آن اطباء را از تردد بخانه خویش منع فرمود چند روز دیگر بکشت
غشی گذراند و بنیم جاودانی وصل گردید و کان و ملک فی شهر سنده الف و
شان و تسعین و طریقش آن بود که شعر شمل بر تعریف می و ساقی نمی گفت
و اشعار بعضی بزرگان مثل خواجه حافظ و غیره که محتوی برین معنی است اگر چه آنرا
رومی کرد و لیکن تکرار نیز نمی فرمود مشهور است که حضرت عالمگیر شاه در او اهل
ایام سلطنت حکم کرده بود که دیوان خواجه حافظ شیرازی را مردم از کتابخانه

خود بر آرد و محلمان ممالک محروسه نصیبیان تعلیم نمایند و لیکن همواره دیوان مذکور
در سلسله خاص آن سه حلقه اهل اختصاص می بود چون بعضی مقریان درگاه
طلی الہی از سر این معنی استعاره نمودند بزبان مبارک گذشت کہ بمہ کس اقدرت
برفہم رموز این کلمات نیست ممکن کہ ارباب غفلت بر ظاہر عبارت حمل نموده در طر
لی باکی و عصیان فرد و دند و برای شرب خمر و شاہد پرستی دست او بزی بست
اورده بہادیہ خذلان بہک کردند از نور کجا بہرہ برد ویدہ اعمی ۲ برابر باب دہ
ہو بہت کہ بیچ کی از شعوی ربع سکون بلکہ اکثر اولیاء کہ بنا بر موزونیت طبع شعر
میل فرمودہ اند الاما شائد از تعریف شراب و شاہد فارغ نموده و با این حال
از علمای ظاہر و باطن احدی انگشت زد بر آن نہ نہادہ و درین باب دلیل بہتر از تصدیق
قطب ربانی محبوب سبحانی غوث الصمدانی پیر و شکیہ حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر
گیلانی رضی اللہ تعالی عنہ نتوان یافت و مطلعش این است (قصیدہ) ستالی لب
کاسات الوصال بد قفلت الخمر فی نخوی تعالی بد یعنی چنانید مرا محبت کاسہای
وصال مطلوب حقیقی پس گفتم خمر خود را کہ عبارت از مستی شوق بی زوال باشد
بسوی من بیاد روز افزون شود و دیگر قصیدہ خمریہ شیخ ابن الفارض و شرح سہو کو
عبدالرحمن جامی کہ بلوامع موسوم است نزد ارباب فضل و کمال شہرتی تمام
دارد و چند بیت از ان قصیدہ مع شرح و تادیلات بر این اوراق ثبت خواہد
گردید اما مجملی از احوال شیخ انکہ (و ہوا جو حفص) عمر علی السجیدی المعروف
باین الفارض المصری قدس سہ از قبیلہ بنی سعد است قبیلہ طیبہ رضی اللہ عنہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و پدر وی از اکابر علمای مصر بودہ و نفحات الانس مذکور
است کہ ویرا دیوانیت ششیل بر عیون معارف و فنون لطائف کہ یکی از قضا
ان ثانیہ است کہ بہفت صد و پنجاہ بیت است کما بیشن قد اشتہرت

هذه القصيدة بين شايخ الصوفية وغيرهم من الفضلاء والعلماء وفي الحقيقة انچه
بعد از سير وسلوك تمام در بين قصيده از حقايق علوم دينيه و معارف يقينيه از ذوق
خود و اذواق كاملان اوليا و اكابر محققان مشايخ روح الله تعالى از و احكام جمعين
جمع كرده است در چنين نظمى را نفع فائق گفته اند كه كسى ديگر راسيه نشده است
بلكه مفقود اكثر نبى نوع بشر نتواند بود و شيخ قدس سره فرموده كه چون قصيده
شايسته گفته شد حضرت رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم خواب يديم فرمودند
يا عمر يا سميت قصيده تك گفتيم يا رسول الله انرا در لوح اينچنان تمام زده ام نقل
رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم لابل سمها نظم اسكوك فسميتها بركك فقال لا اله الا
يا نفعي حمته الله عليه و قد احسن يعنى الشيخ ابن الفارض فى وصفه راح المحنة
فى ديوانه المشتمل على لطائف المعارف و السلوك و المحنة و الشرق و الغرب
و غير ذلك من الاصطلاحات و العلوم الحقيقة المعروفة فى كتب شايخ الصوفيه
و من ذلك و منعه لها فى هذه الايات x بنيا لابل الدير كم سكر و ايهام و ما
بوا منها و كنهم بموا x على نفس فليكن من ضاع عمره x وليس له فيها نصيب و لا سهم
x (القول فى تشبيهات الخمر بالمحنة) بر آنكه عشق و محبت را با شراب تصور
مشابهتى تمام است لاجرم الفاظ و عباراتى كه در عرب و عجم بازاء آن موضوع
است براى عشق و محبت استعاره مى كنند مثلا عشق و محبت را براح و دلم
و مى تعبيري نمابند و اين شايسته را جهات متعدده و وجوه گوناگون است
وليكن چون دزين اوراق باط اطناب مطوى است بتجريد و جى چيد كه در راسه
لوايح مسطور و نكود است اكتفا مى نمايد (وجه اول) چنانچه مى راد نظام
اصلى خوشيستن كه خوف خم است بواسطه قوت جو شش و شدت غليات
بى محرك خارجى ميل بجانب ظهور و اعلان مى باشد همچنين سر محبت كه

در کفهای سینه عشاق و سودای دل پرستاق مستور است بسبب غلبه و استیلا عظام
 باعث بیرونی مقتضای انکشاف و متقاضی ظهور است * عشق تو که پیر شاه در ملک
 درون * چون دید به شاهی گوشت فزون * شد همه آب دیده و هم آه *
 در پرده سراسی سینه زخمیه بدون (وجه ثانی) چنانکه می رانی حد و اندازه شکل معین در
 صورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور را بحسب اشکال و صور ظروف است چنانچه
 در خم شکل تدویر خم است در سبب بصورت تجوید سبب در پیانه بهیات درون
 پیانه همچنین محبت حقیقی است مطلق ظهور او در باب محبت بحسب ظروف قابلیت
 و ادانی استعدادات ایشانست در بعضی بصورت محبت ذاتی می شود و در بعضی
 بصورت محبت اسمانی و صفاتی و بعضی بصورت محبت انامی علی خلاف مراتب
 و موجب این تفاوت بجز تفاوت قابلیت و استعدادات ایشان نیست * عشق
 ارچه نبوی هر شش انگشت * با یکیش نه آشتی نه جنگست * بس بی رنگست باز
 عشق درو * این رنگ ز شیشه های رنگارنگست (وجه ثالث) عمرم سر نیست چنانچه
 اثر شراب صورت در همه جوارح و اعضای شارش جاریست همچنین حکم شراب
 محبت در جمیع مشاعر و قوای حاشی ساریست یک سوی برتن او از ابتلای محبت
 نرهد و یک رک بر بدن اولی اقتضای مودت بنجد چون خون در رگ و پوست
 او راه کرده است و چون جان بیرون و درون او را منظر نگاه گرفته * فضا و تعبیه
 آنکه بر آرد خون * شد نیز که نشتری زند بر مجنون * مجنون بگریست گفت از آن
 بیشترم * کای بدل خون غم لیلی بیرون (وجه رابع) می شارب خود را و عشق
 صاحب خود را اگر بنچیل و لیم باشد جواد سازند و کرم الماثره آن از کرم بدل
 و یا بناسد و درم و مقتضای این بدل کلی فی الوجود است مست می در نم شده
 یا دینار دست عشق دو جهان یکبار * مست می اگر دست کرم جنباند *

جز بخشش دنیا دردم نتواند × چون است غمت برکت را ند × بر فرق دو کون نشین
افتانده (وجه خامس) است که هر یک از ست عشق رست می بی پاکند و لا اله الا
و از صفت عین در سنا کی خالی در مخاوت و لیکن در هر یک از جان سیرا شایع است
آن مغلوبی عقل اخیرین است و دلیری این از غلبه نور کشف یقین آن بهلاکت و در جهات
کشد و این بحیات جاودانی × ما مست معریدیم در نرد چالاک × در عشق نهاده پا
بیدان هلاک × صد بار بربیع غم اگر گشته شوم × آن مایه عمر جاود نیست چه باک
(وجه سادس) تواضع است و نیاز ستی عشق و سکر محبت نازنینان را از پیشگاه
ترفع و سر بلندی باستان تواضع و نیاز مندی اندازد و عزیزان جهان را از اوج
عزت و کامکاری بحقیقت نزلت و خواری بکنند پس تحت نشین که شد ز سودا
تو پست × در خیل گدایان تو بر خاک نشست × سر بر در تو نهاده می بوسد مست*
سک را به نیاز پایی و سکا باز دست (وجه سابع) افشای اسرار است این همه سرا
توحید و حقایق اذواق و مواخید که صفت روزگار و حقیقه لیل نهاده مانده است
ثمره گفتد گوی متوجعان جام سلبیل معرفت و نتیجه قیل و قال متحطان شهاب
زنجیل عشق و محبت است × عشق تو برین نشین بی سروین × ادر در را که نو کنم
عبد کین × در کام ریخت جامی از سر لدن × سر خوش گشتم زبان کش دم سخن*
(وجه ثامن) شیوه پیشی است دستی و خلاص از قید هستی و خود پرستی است
محبت کمال شعور و آگاهی است محبوب دستی می غایت جهالت و ضلالت و غفلت
از هر مطلوب این دوران را طریق در کات فقه و کمال نباید و آن نزدیکان را
در جات قرب و وصال افزاید × عیبم کن ای خواجہ اگر می نوشم × در عاشقی دباده
پرستی کو شوم × تا به شیار نم نشسته با غیارم × چون بهوشم ببارم اغوشم (وجه نهم)
است که هر چند پیش نوشند در حبت و جوی آن بیش کوشند و هر چند

افزون خوردن ریخ در طلب او افزون بر آنکه نه مست ان بهوشمند گردد و نه حرص
 این خرسند x من بحری ام تشنه لب و غرق باب x بان ای ساقی تشنه لبی را
 در یاب x عمریت چو آب می خورم باده ناب x نی باده شود تمام دنی من سیراب
 (وجه عاشق) رفع پرده حیا و حشمت در وصال حجاب ناموس و دشت است چون سکر
 محبت استیلا یابد محب ازین همه روی برتابد و بر بلاط انبساط نشیند و در آن
 از هر چه خداوست در چینید x خوش آنکه شومست و بکویت گرم x دستخاف
 آیم ماه رویت نگرم x که خفته لعل در فشانست بوسم x که خفته چو شکبوت شمرم
 x اکنون بایدهست که محققان را در ادای معانی بلباس صورت اراده یافت
 از انجمله شمه در مطاوی چهار اشاره ثبت می گردد (اشاره اولی) آدمی
 در بدایت حال بواسطه اعمال آلات حس و خیال از محسوسات بمعقولات سیر
 و از جزئیات کلیات را دانسته پس ادراک معانی جز در ضمن صور مانوس نفس
 و مالوف طبع او نباشد اگر خلاف آن کند یکن که قوت فهم او بان نرسد
 و طاقت ادراک ان نیارد x هر چند توارانی بقا کاری نیست x در سینه
 تنهایی دل آزاری نیست x بی پرده بسوی عاشق خود میگذرد کس طاقت
 آنکه پرده برداری نیست (اشاره ثانیه) در ادای معانی بلباس حقیقت جز
 اهل معنی بهره و نخوانند شد اما بلباس صور چون مردی گردد نفع آن نام
 باشد و فائده ان تمام x معنی است که دل همی باید و دین هم x معنی است
 که مهری فزاید و کین هم x لیکن بلباس صورش جلوه دهند x تا بهره بردیده
 صورت بین هم x بسیار باشد که صورت پرست را بمناسبت آنکه بعضی
 معانی بلباس صورت مردی شده باشد باستماع آن میل افتد حال معنی
 از پرده صورت چه تواند زد و فهم او را تیز گرداند و سر او را لطیف سازد

از صورت بگیرد و در معنی آویزد و پس کس که کشد بر هر دی سپوده رنج x ناگه برش
فرود و پای بکنج x پس کس که بقصد سنگ بشکافد کوه x ناگه شود از کان گهر گوی
سج (اشاره ثالثه) همه کس محرم اسرار حقیقت و وقف احوال اهل طریقت نیست
پس از برای متران اسرار و اخفای آن احوال الفاظ و عباراتی که در محاورات اهل
صورت در مقاصد مجازی مستعمل و مشهور باشد استعاره کنند تا بحال ان معانی
از دیده بیگانگان دور ماند و از نظر نامحرمان مستور نظم و سی شانه زدن آن ماه خم کیبویه
بر چهره نهاد زلف عنبر ثورا x پوشید برین جیلد رخ نیکو را x تا هر که محرم نشناسد
اود را (اشاره رابع) از ذوق و مواجید ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب
مهرت که لبان اشارت مذکور گردد تا اثر آن در نفوس ستمعان ازان زیادت
باشد که بصیرت عبارت و لهذا بسیاری ازین طایفه از استماع آیات قرآنی و کلام
قرآنی حال متغیر نگردد و از استماع یکت غریبی یا فارسی که شتمل باشد بر وصف
حال و زلف خوبان و غنچ و دلال محبوبان یا بد کرمی و بجان و ساغر و سپانه حال
متغیر شود و شور افند x چون فاش نماید آن پری چهره جمال x عاشق بود از
عشوه او فارغبال x و مرغزه زنده نهفته یا غنچ و دلال x بر عاشق بیچاره بگرداند
حال x چون زبان قلم وعده داده بود که چند بیت از قصیده خمریه فارضیه مع
شرح بطریق تمین برین اوراق ثبت خواهد گردید بنام اعلیٰ پدایتخیر سبیت
نموداری از آن کنج بی پایان نموده می اید فال الشیخ النظم قدس الله تعالی
سر الغیر شرفا علی ذکر الحبيب نه امته سکنا بهاسن قبل ان یخلق الکرم می گوید
که نوش گریدم و با یکدیگر دو سکانی خوردیم بر یاد حضرت دوست که دوست
محبت بدوست شرابی که بدان مست شدیم بلکه بهی ازان از دست شدیم
و این پیش از افریدن کرم بود که درخت انکور باشد و دزی که مدار چرخ

و افلاک نبود و دانیش اب و آتش و خاک نبود و بریاد تو مست بودم باده
پرست و هر چند نشان باده و تاک نبود و حضرت سبحانه را در تجلی است
یکی تجلی علمی عینی که عبارت از ظهور وجود حق است بر خودش در حضرت علم
بصورت اعیان و قابلیت و استعدادات ایشان و درین تجلی اعیان متصف
بوجود عینی نیستند و کمالات اعیان چون علم و معرفت و عشق و محبت و اشغال
ان در ایشان پوشیده است دوم تجلی وجودی شهودی که عبارت از ظهور
حق است سبحانه بحسب استعدادات و قابلیت ایشان پس می شاید که مراد
بدان محبت ذاتیه باشد و شرب مراد قبول استعداد آن محبت در مرتبه اعیان
ثابته و نه اگر بحسب تجلی علمی عینی خودش در حضرت علم بصورت اعیان قابلیت
روح و اضافت ذکر بحسب از قبیل اضافت مصدر باشد بفاعش و مراد بکه
استعداد او سکر باشد در همان مرتبه یا حقیقت سکر در مراتب دیگر از آن فروتر و کم
کثرت وجودی عینی یعنی قابل شدیم و مستغرق شیم نزد یک تجلی علمی عینی حق سبحانه
بصورت اعیان ثابته یا در حضرت علم مراد شرب محبت ذاتیه را که سبب
استعداد او سکر بود در همان مرتبه یا موجب حقیقت سکر در مراتب دیگر و این
قبول استعداد پیش از ظهور کثرت وجودی عینی بود و خوش آنکه بدون آن حال
سودن و نیکوئی رحمت روح بودنی رحمت تن و در زاده کتم عدم کرده وطن و
من بودم عشق بود عشق تو دمن و دی شاید که مراد شرب مراد تحقیق بصورت
محبت باشد در عالم ارواح و اضافت ذکر بحسب اضافت مصدر باشد و مراد
و مراد بکه سکر حقیقت یعنی حیرت و بیانی که از ارواح کمال و در شاه جلال
حق سبحانه و قابل بوده باشد و حاصلش آنکه بشا میدیم پیش از تعشق جان
به تن و خلق روح ببدن بریاد دوست شراب محبتی را که مستی و حیرت

۲۴۷
 از روح و مشهوره جمال جلالت او بان شراب بود و زان پیش که خضر جان فتنه در
 بطلات و در چشمه تن روان شود بحیات و خوریم می عشق ز خجسته ذات بلی کا
 در بان ز جام اسما و صفات و اگر کسی گوید که توجیه ثانی موقوفست بر وجود روح و از روح
 پیش از شباح و این سلم نیست زیرا که ندرست حکما نیست که وجود روح بعد از حصول
 مزاج و تسویه اشباحست و امام حجت الاسلام با ایشان موقت کرده و ان خبر
 مشهور را که ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بانفی عام بران معنی حمل کرده که مراد
 با روح مذکوره ارواح ملائکه است که مبادی سلسله وجود اند و در بیان حکما میسر میشود
 بقول نفوس مراد از اجساد و عالم که عرش و کرسی و افلاک و اجرام و عناصر است گوئیم
 که شیخ کامل محقق شیخ صدر الدین قوفوی راقده است و در بعضی از رسائل خود
 در این مقدمه تحقیقی و تفصیلی است تقریرش نیست که وجود نفوس حریه انسانی که علوم
 و خواص راست بعد حصول مزاج است و بحسب آن و اما وجود نفوس کلیه انیسه
 که خواص است پیش از حصول مزاجت باید دانست که شیخ ناظم قدس سره در شرح
 و سکرنا که در مصرعین واقع شده بنمیه متکلم مع اختیار ایراد فرموده است و بزرگان این
 بحثهاست از ان جمله آنکه هر جزوی از اجزای عالم منظر اسمی است از اسما حقیقه
 و مجموع عالم منظر جمیع اسما اما بسبیل تفرقه و تفصیل حقیقت انیسه را کمال احد
 جمع جمیع مطالب است هیچ جزوی از اجزای عالم نیست که مراد از ان کمال
 خود را می نیست لیکن بر جمیع جمعیت و جانی گویا عالم گنایست مفصل و سوب
 و انسان کامل انتخاب فهرست فصول و ابواب آن پس می شاید ایراد و شرنا
 و سکرنا بنمیه یا فوق الشکمل الواحد از برای اشارت بحجیت نه کور مجرده باشد
 بی ملاحظه شارکان این شرب سکاوی شاید که بنا بر ملاحظه شارکت باشد زیرا که عیان ارواح کامل افزا
 در قطب سکر و باین شایع ناظم شارکت و ساهم و تنها نه منم و عشق تو بوده پرست و

آن کسبت تو خود بگو کزین باده پرست ^{۴۲} آن روز که من گرفتم این باده بدست
* بود و در حریف می پرستان است * قال قدس سره لها البدر کما سر می شمس
تدبر ما به لال و کم یبذوا و اذ فرجت بجم می گوید آن شراب را علی الدوام ماه تمام
است جام و حال آنکه خودش آفتاب است در فیضان می گرداندش نگشت لال
شال ساقی و بسیار پیدا آید وقت آیمختن باب ستاره خشنده از شکل پای
حباب نظم با نیست تمام جام می هر شیر و آن هر شیر را هلاست بدیر * صد اختر
خشنده هوید اگر و * چون اش می از آب شود لطف پذیر * حقیقت محمدی را
که صورت معلومیت ذات مع التین الاول صورت وجودی وی قلم اعلی است
نسبت با شمس ذات احدیت محاذاتی تمام و مقابله کامل که برتر از آن متصور نیست
حاصل است در استفاضه نور وجود و کمالات تابعه آن احتیاج به هیچ واسطه ندارد
بلکه حقیقت و بیان که تا یک نشینان ظلمت اسکانند در استفاضه مذکور بومی محتاج
اندر پس نسبت می در کمال محاذات با ذات احدیت و توسط اوسیان آن ذات
و حقائق اسکانی در افاضه وجود و توابع آن بعینها چون نسبت مقابله ماه تمام باشد
با نقاب و توسط اوسیان انقباض و ساکنان شب ظلمانی در افاضه نور و لوازم آن
پس بنا بر این علاقه لفظ بدر را که موضوعست باز اسی ماه تمام برای آن حقیقت
استعاره توان کرد و اسی جان دل آخر بچینه نامست خوانم * هم جانی و هم دل
بکده است خوانم * چون یافت شب تمام عالم ز تو نور بد سفد درم اگر ماه تمامت خوانم
* و بعد از تغییر از آن حقیقت بدرواز محبت بدم چون متعطفان بادی ضلال
و اگر اسی لشرب راح سلیلی محبت الهی و تخرج شراب زنجیلی مودت و آکاسه
بهستباری هدایت او توانند رسید اورا کاس آن درامه توان داشت *
دورمه خسار تو اسی ما تمام * جا نیست که و خورم می عشق درام * از بس که قنار

۲۲۹
 بنجوم نرین می رسد می حقیقت نمی شناسم و جام کدام ؟ چون مقصد
 ادب است این کاس جز اسمای الوهیت و ادعای ربوبیت که در حدیث صحیح و ائمه
 بین جمیع من اصابع الرحمن از ان باصابع تعبیر رفته نوازند بود هلال را که شب
 با نشت ساقی است اشارت بدان توان داشت و سناد ادب است کاس باو توان
 کرد ؟ این نریم چه نریم است که ارباب کمال ؟ نوشند می محبت از جام جلال ؟ بین
 بر کف ساقی قدح مالا مال ؟ پدیری که بود پدید از چند هلال ؟ و صلمان و کاملان
 و قسم اند جاعتی مفرمان حضرت جلال اند که بعد از وصول بدرجه کمال حواله بکمال
 دیگران بایشان ترقه چندان شراب عشق و محبت بایشان پیچوده اند که ایشان
 از ایشان ربوده اند غرقه بحجج احادیث گشتند از رتبه علم و عقل شتعلع شدند
 احکام شریعت و ادب طریقت از ایشان برخواست سکان قباب عزت و قنات
 دیار حیرت اند ایشان را از وجود خود آگاهی نبود و برگیری کجا توانستند پرداخت ؟
 خوش وقت کسی که می درین پیچانده ؟ از خم و سب و خورده از پیچانده ؟ صد بار اگر نیست
 شود عالم هست ؟ و وقت نشود که هست عالم یانه ؟ قسم دوم آنانند که چون ایشان
 از ایشان بر بایند بار دیگر از اشتراق لجه قناب حل تفرقه و میدان بقا خلافت
 از زانی دارند و احکام شریعت و ادب طریقت معاودت نمایند شراب نجیبی
 عذب و محبت را بازال سلسبیلی علم و معرفت پیامیند و از اشتراج این آب
 بان شراب بسیار حباب نجوم آثار محارفات و اسرار بر خیزد و هر یکی نجم هدایت
 فردماندگان ظلمت بیابان ضلال و حیرت شوند و همانا اشاره با حوال این طایفه
 تواند بود که شیخ ناظم فرموده دکم بید و اذ از حبت نجم (رباعی) این طایفه اند
 مطلق از قید رسوم ؟ فارغ شده ز اندیشه احوال علوم ؟ بر نظارشان لراح
 ندر پیری ؟ للذین نجوم للشیاطین رجوم ؟ قال قدس سره مفلولانند ایا ما

ایندیت لمحانها x و لولا سنا یا نه تصورنا الوهم x می فرماید که اگر نه بوی خوش
 و شمیم و گلش می فایده شادی راه صواب بصوب خمخانه نداشتنی بود و اگر نه لحه
 نور و پر تو ظهوری لایح کشتی بقدم و هم طریق تصور حقیقت او نتوانستی سپرد
 گر بر برستان نشدی بخت می x شکل بر روی کسی سوس می کده پی x در چشم
 خرد نیافتی نور روی x کی در کل حقیقتش نوانستی کی x همچنانکه جمال اناری که
 متعلق عشق مجازی است ظل دفع جمال ذاتیت همچنین عشق مجازی ظل دفع
 محبت حقیقی است و حکم المجاز فطره الحقیقه طریق حصول آن دو سببه و جل
 بان زیر که چون مقبلی را بحسب فطره اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق
 غرضانه بوده باشد و بواسطه تراکم حجب ظلماتیه طبیعی درخیز خفا مانده اگر ناگاه پرتو
 از نور آن جمال از پرده آب و غلی در صورت دلبری سوزون شامل متناسب الاعضا
 نمودن گیرد و آینه مرغ دل آن مقبل بر آن اقبال نماید و در پهای محبت او پروبال
 کشاید سیرد آنه خال او شود و شکار دام زلف او گردد و از همه مقصودها روی بگرداند
 بلکه جزوی مقصود دیگر نداند x از سجده و خالق به بخار آید x می نوشد دست بر دربار
 آید x از هر چه عشق به یار آید x و او را هزار جان خریدار آید x آتش عشق و شعله
 شوق در نهادش افروختن گیرد و محبت کشفی که عبارت از انتحاس دل است بصورت
 کوبیده سوختن پذیرد و غفلت از بصر بصیرت او بکشاید و غبار کثرت از آینه
 حقیقت او بزدانید دیده او تیز بین شود و دل او حقیقت شناس گردد نقص
 و اختلال حسن سیرج الزوال را در یابد و بقا و کمال جمال ذوالجلال را ادراک کند
 ازان بگریزد و درین او بزد و سابقه عنایت استقبال او کند و اول جمال وحدت
 افعال بر و ظاهر شود چون در محاضره افعال متکین گردد جمال صفات منکشف
 شود و چون در مکتشفه صفات رسوخ یابد جمال ذات تجلی کند و محبت ذات

متحقق گردد و ابواب مشاهده بروی مفتوح^{۵۱} شود و چو در امن اوله الی آخره یک حقیقت
 بیند ظاهرش چون بجمع شیون و اعتباراته بر طشش تجلی کرد حقائق علمی استیلا
 یافت و چون با حکام حقائق علمی باطنی منصف گشت اعیان خارجی تعین پذیرفت
 بر هر چه گذر و ادراک یابد و در هر چه نگر و ادراک بیند بر لحظه روی در شهود خود کند و گوید
 x در سینه نهان تو بوده سن غافل x در دیده عیان تو بوده سن غافل x عمری جهان
 تر از نشان می جستم x خود جمله جهان تو بوده سن غافل x چون اخبار رسد بدانند که
 عشق مجازی بمنزله بویی بوده است از شراب خانه عشق حقیقی و محبت اناری
 بشاید پرتوی از آفتاب محبت ذاتی اما اگر آن بوشمیدی باین میخانه نرسیدی اگر
 آن پرتو نداشتی ازین آفتاب بهره نیافتی x خوش دقت کسی که بوی میخانه شنید
 رفت از پی آن بوی میخانه رسید x آمد برقی ز کوی میخانه پدید x در پر تو آن حیم
 میخانه پدید بعضی مقدمات که زبان قلم بدان وعده میداد این بود من اللیل المقصود
 x زلفش روان گدازد چو خامه x بهر حرفش فردو چون سیاهی x اکنون برخی از شما
 میرزا یوسف بیگ شائق که در ضمن اعلاش این مراتب قلمی گردید شست میگرد و نظم
 (من در روانه) زهی پیچیده در زنجیر زلفت عنبرین شبها x هویدا در شکسته لب لعل
 تو کوکبها x شب عبید از خیال ابرویت گرد فلک بینم x بد اغم ناخن گردون خلد چون
 عقیقه بها x غلام هندی و خال زخمت مسلمان x اسیر حلقه کفر سر زلفت تو شتر بها
 کنون تا چند حرف آرزو از لوج دل شویم x لبان تخته مشق خط طفلان کتب بها
 تکلیم از دهانت داروی درد دل شائق x تبسم از لب لعلت کلید فضل مطلبها (اوله)
 بهار حسن او تا جلوه فرامی گلستان شد x بزرگ گل مرا لبریز خدن چاک کربان شد
 بلاگردان آن وحشی نکاهم کو تماشا شش x بیابان حلقه نای دام از چشم غزالان شد
 که امین سرو یارب در گلستان جلوه ریز آمد x که سرش تخمیر دیده مازک اکلان شد

جهان را دام و لبا گشت بر پیچیده محموم^{۲۰} بزللف شعورن تاشانه غور سخندان شد^{۲۱}
 (دله) خدنگ غمزه شوخ شکاری را تماشا کن^{۲۲} ز شمشیر نکاحش زخم کاری را تماشا کن^{۲۳}
 ز خویهای حسن سبز آن سرو قبا پوشم^{۲۴} بگل کشت چمن ابر بهاری را تماشا کن^{۲۵} سرت
 گرم گرت شوق جمال خوشتن باشد^{۲۶} بچشم آفتاب آینه داری را تماشا کن^{۲۷} در آن
 گلشن که باشد جلوه فرما سرو و موز و نم^{۲۸} بخیالت یاسی سرو و جویباری را تماشا کن^{۲۹}
 بر آ از قید عزالت شنا بقادر کوچه گردیها^{۳۰} بحسن خوش نکاهان صنع بازی را تماشا کن^{۳۱}
 (میر معترف) از سادات موسوی و از منصبداران عمده حضرت عالمگیر شاه
 بود قتی خدمت دیوانی صوبه بهار داشت تا آنکه در سنه هزار و یک صد و یک نقد
 جان را بدیوان قضا و اصل گردانید (منه) بخط جام محضر کردم آخر پارسائی را بد زنا
 سوج می شیرازه بستم جز و تقوی را^{۳۲} نمی آید بگو شتم تا که این بزم پنداری^{۳۳} بکه سطر
 کرده ام شب تار سازش موسی چینی را^{۳۴} بد مرا چون بید بخون کرد و عشق سرو و بال^{۳۵}
 که طوق گردن قمری شمارم چشم لیلی را^{۳۶} بآفتاب از چهره بردار و ز حیرت باز خاتم
 چراغ خلوت آینه کن بنقار طوطی را^{۳۷} بد بزم سحر گردانم ز اشک خوشتن فطرت^{۳۸}
 بد که بوجی می کند ز نادر گردن صراحی را^{۳۹} (دله) خون بچشم از دل صد باره آن
 خود کام بر نخت^{۴۰} بد ساقی ما از شکست شیشه می در جام بر نخت^{۴۱} بد جلوه کردی که
 افتاد آفتاب از طاق چرخ^{۴۲} بد دستی نشاندی که مهتاب از کنار بام بر نخت^{۴۳}
 خشک شد از سوز آیم شیر و رستگان ماه^{۴۴} بد شعله پنداری بکام مادر ایام بر نخت^{۴۵}
 طایر مارا چه داری در نفس کابین نا توان^{۴۶} بد هر پری کا و رده بود از اشیان در
 دام بر نخت^{۴۷} بد یافت فطرت از نگاه او خلوات کام جان^{۴۸} بد حسن را نازم که
 نقد از شیر^{۴۹} بادام بر نخت (دله) بد سر برون نفسم چاک کریبان کردند^{۵۰} بد کار را
 بر من دیوانه چو آسان کردند^{۵۱} بد کسوت عشق بر بیند چو بر قامت ما^{۵۲} بد زخم دل

استرچاک گریبان کردند و راز اگر فاش گشت از ساد و دیها چه عجب و عکس از این
آئینه نینان کردند و همه جا ریگ رو رفت ز آید شد سنگ و شهر را بهرین اطفال
بیابان کردند و در شبستان از ل شمع یکی پیش بود و بزم را از پر پر وانه پراگان
کردند و در سرم شوق توانا و چو بلبل نفیس و بهرین موسی مرا از خم نیان گردید
نخ بستند و بهر سخن فطرت را و گس مخرب و متاع هنر از ان کردند و تا حال سبزه
احوال گشت شکان نگارنده و فلو نیهای روزگار گشت نه بهمت ارباب خبرت سرما
فوادان عبرت سرانجام داد و بعد ازین به ترقیم حالات بعضی بزرگان و دشمنان که
نعلت فخر و هستی در بر و کلاه فیض بخشی خاص و عام بر سر دارند غازه تازه غذا
ساده رویان اوراقی می گذارد و کامیاب دولت تحقیقی و مجازی ثواب عاقل خان
رازی اسم شریفش می نگری است از سادات صیج نسب خوف دار عمده
خواین شاه عالمگیر است و صاف نگینی کلاش را خاصه از قلم نرگس بسیار
از دوات لاله باید شکوف از رنگ گل و در پر از آواز بلبل شاید از رشک نسخه
مهر و ماه و آفتاب در و ساختن و از شاهده نگینی ذرات سنگش گل و
بلبل در رنگ با ختن و پوش عالمی است پر از یوسف طلقان معانی نشین
و سواد غلطی از سبیه فامان حروف مشکین و در رشته بازار سطورش متاع در و نا
انبار و برنخته و دکان صفحش گلها می سفاین رنگین گلزار گلزار بر سطرش زلف
معشوقی سرایانار و بر نقطه اش داغ دل عاشقی خانه بر اندازد بهاری پر از
ساز و سامان زیب و بزرگ سخن گشته خاطر فریب و نمک ریز از دو کام جان سخن
در شک یاش از دحقه های دمن و برای سخن شهری آریسته که دل یانته هر چه
و خوشه است نهاده است هر کس در اینجا قدم و سبیه است که دیده همچون تلم و
نمان مذکور از قدیمان حضرت عالمگیر شاه است و همواره به نیکو جانی و همزمانی

پایه بنیان داشته نوید در ایام شاهزادگی یکی از پستاناران خاص که در شیوه
دلبری و نراج دانی بی نظیر بود و در علم سوتیقی مهارتی داشت که هر روز نقشی تازه
بانگ و لغزب و سماع مبارک می رسانید تقضای آسمانی حلت نمود و مفارش
بر خاطر آن حضرت نهایت دشوار گردید و روز دیگر بجهت شکار برآمدند نواب نیکو
در جلوه بود چون مردم بهر جانب منتشر گردیدند و خلوت یافت بعضی رسانید که باین
همه بارانده و طلال که بر خاطر مبارک فرد آمده است سواری شکار فرمودن چه
حکمت خواهد بود آن حضرت در جواب مضمون این بیت اشاره نمود و ناله های
خانگی در آتشی بخش نیست بد در میان می توان فریاد خاطر خواه کرد و عاقل خان
این بیت از اشعار خود بخواند و عشق چه آسان نود آه چه دشوار بود بهر چه دشوار
بود یار چه آسان گرفت بد آن حضرت را بی اختیار زقت افتاد و زمانی دراز در آن
حالت بود چون افاقه یافت پرسید که این شعر از کس است گفت از شخصی است
که نمی خواهد حضور بندگان حضرت بنام شاعری موسوم گردید پادشاه تبسم نمود
و کبریات و مراتب ان شعر را سموع فرموده یاد گرفت و از آن روز نظر تربیت
بیش از پیش بحال دی بجا داشت تا آنکه منصب چهار هزار می رسانید و امر وز که دو
سال است حضرت ظل الهی به تنبیه مفسدان دکن توجه دارند همین صوبه داری
و تدبیرات او مردم شاه جهان آباد و نوچی را جمعیتی که در حضور پادشاه بود حاصل
است و خلاصه احوال می آنکه ظاهراً سر آراسته به تجمل و اسباب دنیا است
و باطنش پرستنده مشاغل نجات عقبی (من نجات عشقه) خشک کنم ز سوز
دل دیده اشکبار را چند در آب افکنم آینه شکار را منتظران یار را جلوه
صورت نکوست سر سبز بود و غبار ره دیده انتظار را قبله مست می کند خانه
می فروختش را به آنکه بکجه می برد سالک بهوشیار را به پاسی طلب بر آه نه

شرط اذنب نکا پدارد چونکه تو کردی اختیار بهمت اختیار را چند غمی جهان
خوری دل چه نهی برین چنین باد خزان چو در زلی است جلوه این بهار را *
بست گره ز خون دل نافه اموی من * تا بکش و آن غزال طره شکبار را *
ساقی مست رازیا ساغر بهشتی دهد این می اگر نمی چشی بس که کشی خسار را (دلم)
سر جو کشیدم ز حبیب عشق گریبان گرفت * پا چو کشادم ز بند راه بیابان گرفت
بر که بخت جام دید دولت جشید یافت * هر که زد دنیا گذشت ملک سلیمان گرفت
* دامن حسن نگار دست امیدم نیافت * چاک گریبان من دامن دامن گرفت *
عشق چه تان نمود آه چه دشوار بود * هر چه دشوار بود یار چه آسان گرفت * راز
سرشته را عشق چو شد رهنما رفت بدست نیاز دامن بر تان گرفت (دلم) ساقی
شد که دلم مستکلف کوی تو بود * روی چون قبله نما از همه سو سو تو بود * در جبار
هیچ دل از دوسه آزاد نماند * مگر آن دل که ای سر خم کیسو تو بود * هر کل تازه که شکفت
سحر رنگ تو دشت * غنچه نافه چو شکافت * پراز بو تو بود * سامری کیت که جان در
گوساز دهد * ساحری صیت همه فتنه جاو تو بود * کشت غنچه تو نیست بین رازی و
پس سلمان بستم کشته بنید و تو بود (دلم) تا برخ زلف سیه ان لب طناز نهاد * کفر
و سلام ز یک سلسله آغاز نهاد * یار مانا پی گرمی نیگانه نکرد * زین عمل منت خود بر صفت
ناز نهاد * بار دنیا چه نهی بر سر دل کاین باریت * هر که برداشت بخت بندم باز نهاد
* کو بکن سی سی که رو بجائی نرسید * در ره عشق قدم تا بچه انداز نهاد * رازی از غنچه
نی راز نوا ساز بجوی * کاین چه راز است که در پرده هر ساز نهاد (دلم) ای حسن ترا
هر دم صد جلوه نقاب اندر * صد موج زنده دریا بر لطفه جاب اندر * تو گشته نهان
در ما چون آب بزرگ اندر * ما جلوه نما از تو چون رنگ باب اندر * در تو تو مادر سر
چون روح بود در تن * سوز تو در مشک من چون بوی گلاب اندر * تا زلف ترا

دیرم در دست صبا پیمان می پیچم و می گانم چون رشته تبا با ندر بر احوال دل
رازی گفتند درین صراع در کارم و بکارم چون محاسب اندر (وله) عشق از
معموره می خواند ویرانی مرا عاشق ویرانه کرد این کنج پنهانی مرا دل پریشان
بود بازلف پریشان جمع شد و جمعیت شد این جسم پریشان مرا گرچه جام
سوختی ای دوست ولسور توام در تنگی می کشی شیرین تر از جانی مرا من همی سازم تو
بر چندی سوزی دلم دل نمی رنجد ز تو بر چند رنجانی مرا دوش منی در نظر آمد ز
دیوان سعید کرد و پیدا در و پنهان در غزل خوانی مرا از نظر پنهانی و در و تو در
شکار ارمی کشد این در و پنهانی مرا (سیادت نسبت صفوت شان مجمع کمالات
نواب شکر الله خان) سایه دست بخایش تهی دستان بی سرمایه را اطل بیاست
و در غنچه ششهای بی درخت کهن افسانه حاتم بر بال عنقا ابر شش ایدارش برگشت
وجود اعدا از جو بزرگ ریز و صغیر تیر ناگذاش بر محن سینه منافان مساعفه بیز
سپر خاشاک را در بر شیب که از تاب آفتاب عبادت پناه ندیده و جوشن التفاش
که آرسبد که چون شیم زره از چشم زخم روزگار معده ای نکرد دید اقام هنرندان
بیمن تربیت و فیض افش بکام دل رسیده و اهل مجلس فردوس شالش را
مضمون کریمه لهم فیها مایشتهون برای العین شاهه گردیده فضائل چهار گانه که
اهل عالم به تحصیل آن رنجها کشند در ذات مبارکش جلست و وجود اوست آتش
را بر مراتب سعادت حاطه کلی خیمی حق بر کوشی حق سنده خاطر تحقیق را سیینه
معرفت خیر وستی بزرده طریقت رسای بر منہاج شش بیت قدم فرمای پی رفت
بر آسمان دارد و سر خاست بر آستان دارد و سر وحدت بغز برده ز پست
همه ذکرده نوش ایدوست شرح حالت معوی دیان خالق و معارفش
که از پایه استعداد این بچدان هزار درجه بلند تر است بکدام دست و زبان

۵۴
 اظهار تواند نمود شاهد این حال در مصداق این مقال شرح کتاب مستطاب مشنوی سنیست
 که مطالب روشنش بر اینسان طبع بلند نظرات چون کوکب و نجوم بسیار است و نقد
 اوج افزایش چون جان نازنین در قالب مستعدان دیار روز و اسرار شنوی که بر
 عقول افهام صورت استوار داشت انکشاف آن در حصه او بود گویا حل دقائق را
 حضرت مولوی از غیب اینها در هنگام تصنیف حواله بوی می فرمود کمتر من شاگردش
 بشنوی انی معروف و ادبی تلمیذش بصفات صوفیه موصوف نظم آیدارش خارا و کو
 فراق دلدار را شراب ریجانی است و چاشنی شهد گفتارش گرسنه چشمان
 وصل مطلوب را غذای روحانی سخن دلپذیرش چون دل سخن
 پذیرد و همه جا عزیز و فکر بلندش چون بلندی فکر مرغوب اهل تیز مستطاب طبع نکته پرور
 سخن را بر پای داستان سخن * فکر سرایه سوخیزش * میر شیکه کاروان سخن
 در هر روز و در هر معنی * مر حیا ضبط پاسبان سخن * آنچه نسیم لطفش با لطف
 این اوراق کرده اگر صبا و شمال با اوراق گل سبکد و هرگز رنگ جمعیتش بیوی تفرقه
 نکردی و معالیه که ایاری افشایش باین بی برک نوا فرموده اگر قوت نامیه اشجا
 می نمود اساس پیر جایش اصلا با نهدام روشناس نگشتی چون قبل ازین شعر از روی
 فدویت موروثی و هواداری خویش اوز و کرملا فرح حسین قلمی گردانیده است در
 مقام بنابر نارسائی استعداد بدین قدر اکتفا نمود و تبحر چند غزل و دو رقه که در
 شیخ ناصر علی بقلم سحر طراز مرقوم بوده است با رقعات شیخ مذکور که سرشته سخن اینجا
 بدست افتد جلا افزای این رات خیال گردید با همه سر بلند میها خاک تخلص دارد
 و آینه علوم درج را باین غبار صفای سازد (رقعه شیخ ناصر علی جناب نواب
 شکوه خان) اسی یاد تو روح جان حیات نفسم * در دل خود شیش تو گویم
 چه کسم * حرفی بشنو شهید احسانم کن * طوفانی افعال چندین بهوم *

نیکان نشین آستانه نیاز نامه علی بعد از عرض اخلاص بسج آن چهره کشتن حال
لی صورت معنی که ادا آشنای نغمه بی ساز محبت است میرساند که این سطح
سودا شوریدگان بس کوچه و عالم و جو را اندکی سیرگاه نظر وقت افروز
چون در بهشت بر روی انتظار کشتن جلوه التفات کشتن ایندین از کائنات
رسیده هنگام آدمی که بقول حکما بعد از انعام دوره فلک بقانون نبات از زمین
روید مرنی دیک بودم و از بست و کشتاد در اختلاط پیچ سرگردان زمین می گشتم و
حیران آسمان هر چند تفکر در عقده ذرات وجود میرفت سر رشته بست نمی آمد
که وسیله ادراک افتاب حقیقت گردد و اضطراب در اضطراب هیچ میرد و حیرت که
می افزود و تا آنکه جذبه توفیق بقدر تلاشش ندر خور استعدادم خننه درین ظلمت نمود
در جوع قطره محیط خود و جب کشت مرا از و کالت خود بر آوردند و حضرت کبرای
خود تسلیم نمودن سخن نام دولت دادند مصون از زوال اگر بهشت کرے
اوشکم چون کمان بر پشت بندم ز در تن و قوت دل سجاست و معنی لقب شکری
عطا فرمودند که اگر بجا بگیرم سر بر آورم رو است الحقی عجب مصاحبی است و طره
مونس حال بیدار می منت که محنت نکشیده ام و در میان امن آباد هست که غم
ندیده حزنی که بنحاطر نگذشت تفکر دنیا است نقشی که در سینه جان گرفته یاد عجبی
شینجی از طواف کعبه خانه آمد مریدان غریب تعجبی در خور رفتن در و شاهده
نمودند چون ستفسار در میان آمد شینجی ای از دل بر آورد و گفت شخصی را
درون بیت الله دیدم که از همه بخش بی نیاز کثرت مال و اخروی کوفتند
و طول عمر و حیات فرزندان در می خواست و تا جری بنظر در آمد که در دو کمال
کشته و شتر می بیش از بیش بر سرش نیخته و آنچه بنحاطرش می گذشت غیر خدا
بود بحاصل فقیر از خدمت گرامی بخت جز محبت ایشان نمی خواهد اگر توفیق

دنا نمود نخواهد خواست مگر بضرورت آنکه این مبحث است و دین صادقان
 زیاده محبت با و مژه محبت و المدعا (جوابی که ثواب شکر الله خان قلمی فرمود)
 اسی یاد تو ام سلسله جنیان چون \times دور از تو دیرم تو بگو چو نم چون \times چون شمع
 ستماده تا برافروزشک \times چون شیشه شسته تا بگردن در خون \times باد سپا
 بادیه خاکساری شکر الله بعد از ادای نیاز بعضی آن دیده باز جمال چهره حیرت
 و حیران حسن معنی بصورت سخن رخ خوشی داد افهم طریقه شوی زبانه چشم
 سخنگوید عیایاب گره ابرو از خود رفته بیک جلوه نکار شناسی بخود آمده از
 نهایت ساسی میرساند که صحنه آن است بیخانه فصاحت و بیخوش سخنان عفت
 که کنج خانه سخن سازی باز نامه معنی طرازی بود بمطالعه این حیران آنجناب سستی
 و سرگردان عالم نیستی در آمد بقدر فهم نام ساسی خود دارسانی و جواهر خدادادی
 در این دخت چراغ نیش در کاشاند دل مهر منزل دخت بختیگر که بیدار نیست بکفایت از
 دولت لایزال سخن و بشکریه معنی ایامی رفته بود که اگر بجا کم گیری سر بر آورم دست
 عالم گیر یا با از غایت توجه بجا معنی آن لشکر شکن فوج شطیحات را خبر نیست که
 بدلت خدا و سخن عالمگیر شده اند و بشکر معنی جهانگیر \times قطعت با اتفاق معانی
 جهان گرفت داری با اتفاق جهان می توان گرفت \times هر چه در مرج دولت
 سخن ترقیم یافته که عجب صاحبی است و طرفه نویسی جلال بی باغی نیست که محبت
 کشیده ام و در بیان امن آباد و است که غم ندیده خونی که بخاطر گذشته فکر دنیا
 است و نقشی که در سینه جا نگرفته یاد عقبی معلوم شد که موافق حوصله مخاطب و صفقت
 بر روی بیان کشوده اند و راه مدحش با و بی ساسی صورت نموده و الازمه آن در
 و دولتند برتر از آن است که توصیف آن کنج بی پایان بهین قدر بیان اکتفا
 شود سخن لطیفه است که معنی بصورت آن تجلی گشته آن جناب فیض یاب

سنگی است از مرج و ثنای بیگانه است از هر شش صاحب و نفس گفتن بی است
است چو معشوق مهربان نتوان گفت که مثل از خود دریده عشق ارسیده میان
ناحصری معشوق مزاج را در جذب خود آورده عاشق خود ساخته یا عاشق صاحب
نفس توان لقب داد که هر خدا خواه و دنیا طلب بدام خود آورده رام گردانیده
جمال بیدماغی نیست بلکه نشانه بخش ایام و داغ است دربان کاخ دل نیست بلکه
طالب نظارگان است که جمال خود را بنظر بازان معنی جلوه می دهد و رابط است
میان عاشق و معشوق و وسط است میان خالق و مخلوق بدل عاشقان گزری
دارد و بنحاطر معشوقان ایسی بستان بوشی می دهد و پیشیاران گویی اهل عشق را
بستیزی او او و فغان است و اهل حسن را بد و بیان او زیب جهان این همه شور
و شعب عشق بواسطت او گوش اهل دل می رسد و این همه کمال حسن و ملاحظت
سبب او در عرض بیان می آید اتفاق نیست که تمام افسان خالق از وجود او فیض
است و بحیثیت که همه که از او بدارد بزرگی است که بزرگ بقدر کمال او بزرگ این می نموده بزرگی است
که بزرگ بزرگ شتافتد بلکه اگر بزرگیتنا به جلوه بدهد اگر بزرگیتنا به جلوه بدهد
چون بقدر تمام استعداد او در آن او بود دانست که کمال این صورت دیدم و بهر حال
که عظمت خود نمود فهمید که نشان این معنی میزان طبع سنجیدم بر آینه که بر توانا
را در خود دیده بدانند که آفتاب همین قدر است از تصور فهم است و بر بکینه که عکس
ماه دریا فقه بفهمد که حسن ماه همین از کوتاهی درک هر یکی بقدر فهم خود از و نخی کرده
و هر کس بطاقت علم خود حرفی زده هر که بان معشوق مطلق که هر مقید بقدر استعداد
جلوه دارد و فی الحقیقه آشنائی بهر ساینده میداند که کمال حسن او از احاطه درک
بیرونست و از اندازه فهم افزون بجمع بیگانگان آشنائی دارد و بهر آینه
بیگانگی آشنائی بهر بیگانگان بقدر استعداد هر یک است و بیگانگی بحسب

آشنایان باستبار کمال خود را نمی دانم که دولت سخن و شکر معنی را و نام می
توان نهاد یا یک لقب بیکانگی سخن و معنی برنگی ثابت است که بی یکی وجود دیگری
محال معنی را بی سخن ظهور نیست و سخن را بی معنی اعتباری نه چون قالب و جان از آن
با هم آمیخته دست و گریبان اند سخنی نیست که معنی آن بجای نرسد معنی نه که بی سخن
شمره ظهور نماید چون سخن از راه های کثرت برآمده باشد همراه وحدت رسید گفت و گو
مستعدده که ناشی از تجلی اسمای متکثره بود متقطع شد * کار چون با وحدت افتد
گفت و گو در کار نیست * چون سبق یک حرف باشد حاجت تکرار نیست * با وجود
اینکه سخن با وحدت رسید و کار نهموشی انجامید سخن لبریز حکایت است و از عدم وقت
در شکایت نظم بشنوا زنی چون حکایت می کند * در جدایا شکایت می کند * تلوا
از گفت و گو بریده اند * از نفیرم مردوزن نالیده اند * سینه خواهم شرح شرح
از فراق * تا بگویم شرح در اشتیاق * ختم سخن بسخن صاحب سخن شد و السلام الا که ام
المکتوب دوم از شیخ ناصر علی بجناب نواب معزالیم اسی پر تو آینه جان نامه تو بد
دی نور نظر سیاهی خامه تو بد از دیده غبار رفت داز دل حسرت * این جامه تو بد
است یا نامه تو بد جوش خمخانه تحقیق یعنی مکتوب ان بعض شناس رنجوران
خیال خوشی سخن و دماغ آفرین مخجوران خرابات هرفرن بگلپاگ نوشت نوش ساسه نو
العطش نوا یان سبیل معنی که دید که ام محیط که بکام قطره ریختند و که ام آفتاب
که در اغوش شبی ندادند * تو چون ساقی شوی در تنگ ظرفی نمی ماند * بقدر زحمت
و سخت اغوش صاحبها * محو صفحه اعتبار ناصر علی بانفاس عیسوی شرف شد
و با جیائی مجد و اقرار نمود از تنگ در زری الفاظ حوصله متلذذ شد از فضل کثائی
معنی مرتب بقهقهه درآمد الحق این تمام تصور نامعترف بقدر استعداد خود در حجاب
است و باز از ادراک خود کامیاب سحر خیزان کریم شبی بریش از ان در جگر گاه

که در سخن افزوده اگر دور باش محبت مانع نماند رشک است که سر راه دل
گرفته و اگر جلوه وحدت از میان برخیزد حسد است که ناخن بر جگر افشوده و
بی خون دل بختار آمده دارند ادب شکر بیشتر از شکر بجای آرند و الا کمین گاه
سخن عاجز کند معنی شکار از اخس این بیشه پهلوی در دوش سوار از آن محسن یعنی
جمعی از عرفا مشرف گردیده اند اما بخوبی سخن نه عارف رسیده نه شاعر شست
هزار سال دنیا عدوی چند داشته و تقیه هم معلوم فائو بسوزن من مثله خطاب است
جمعی که دم از فصاحت و بلاغت می زدند و الا خفاقی آگاهان و معارف دستگامان
را جذبه قلب محمدی کافی بود الحمد لله که آن خداوند تحقیق این قسم گفتگوها بخوبی فرمود
اند که از دقت ما آن طرف واقع شده بود کاش اسی می داشتیم که در خور فهم از آن
نصیبه تصور بود به تمامه چه هر چند ابکم باشد همه آفتاب بران می نماید نه پاره باقی
ظهور آن بقدر نظرت شخص خواهد بود کاشی فی کاشی عبارت ازین است و فی
گردید کوتاه رشته معنی را با کردم و حکایت بود بی پایان بناموشی ادا کردم و
زیاده ازین خلق گرامی عذر خواه در از نفسیها باد و الدعا (جواب) ویرمی ارد
بشتاقان نسیم پیرهن و قاصد چاکتر از باد صبا می خواستم و سرشق سخن ساز
و معنی طرازی یعنی نامه نامی گرامی آن محتوای حسن معنی دستغرق شاهده
معنی حسن شیفته خوبی سخن و شفته سخن خوبی رسیده از عشق سخن دار رسیده از
سخن عشق که در جواب بکتوب این خوشه چین خرمن سخن رقم یافته بود رسیده
از جلوه آن حکما معنی که لباس عبارت رنگین ملبوس بود از خود در رفت و از تان
آن حسن بی ساخته که بر یو عالم ارای پرستیده بود سپوش گشت سواد
خال رخسارش ایون شرباب بود و بیاض گردش چون شراب و عذاب
بعد از دیر بی بحال آمد و به تامل بسیار چشم دل را از آن سواد سر کشید

۲۶۳
 و از آن بیاض نوری حاصل گردد و بعد از آن نور از خسار گلزار معنی گل لطف
 سخن چند و از آن حسن بی کیف بکیفیت حسن معنی رسید خوشانکاری که از پرده
 محبوبی جلوه نماید و نظارگی را استعداد درک تجلی نیز بخشد و عجب کاریه
 که باریدگی تمام خود را بصیاد نماید و با عدم قدرت صیاد بدش آید و بان
 تنگ خوبان سخن از سخن خوب آن تنگ دنان بحکایت آمده و سخن گزار مهور
 معنی از معنی رسائی آن سخن رس بحرف رسیده و حشی سخن شکار حسن معنی آن
 خدای المعانی گردیده و آسوی رسیده معنی بدام لفظ آن صاحب سخن آمده چون از
 وصل شاه عنایت نامه سامی کسب کمال حاصل گشت و تصور نمود که اندازت
 عدیم المثال همچون خیال بوسعت مشرب بوصفت و مانند آینه بصاف دل
 معروف بعضی سخن که بی اختیار از فیض مطالعۀ آن مشرق سخن سرزد گشتا
 نوشت مرقوم بود که بحسن معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند اما بخوبی سخن نه
 عارف رسیده و نه شاعر حقائق و معارف و دستگاه با ذوق در حسن معنی و خوبی سخن
 کردن بسیار شکل است و باز خوبی سخن را بر حسن معنی ترجیح دادن خیلی قوت
 میزه میخواهد حسن معنی از خوبی سخن است و خوبی سخن از حسن معنی خوبی سخن
 که عبارات از عبارات شیرین و الفاظ رنگین و استعارات تکبیر و اشارات
 خوش آئین باشد این همه از حسن معنی است زیرا که ربط کلام و تناسب الفاظ
 و استعاره و اشاره باعتبار معنی می باشد نه باعتبار لفظ محض قصد از این
 عبارات این خواهد بود که مطلب عالی اگر با الفاظ نامتناسب بیان شود لطف ندارد
 پس درین صورت در ظهور آن معنی نقصان شد که چنانچه شاعر باظهار کسر سید
 نه در کمال آن لباس عبارات رنگین اگر برش چینی سهل پیوسته باشد بکمال
 اهل بصیرت جلوه آن خوش خواهد آمد و اگر عروس معنی عالی را بر بزم بیاد الفاظ

ناموزون شوش پیا را باید یقین که از لطف عاری نخواهد بود پس خوبی سخن حسن
 بمعنی عبارت ازین باشد که مطلب شیرین در عبارت رنگین ادا شود اگر معنی
 عالی با لفاظ زبون معترض بیان آید و احسن معنی نمی توان گفت چه حسن جائز
 صورت و صورت معنی الفاظ است هرگاه لفظ زبون باشد اطلاق حسن بر خطبه
 درست آید پس قسم اگر الفاظ خوب بر مطلب سهل مشتمل گردد و خوبی سخن بتوان نام
 کرد زیرا که خوبی معنی را اینجا هرگاه آن الفاظ معنی خوب ندارد و بحساب خوبی
 بر و لازم گردد پس حسن معنی و خوبی سخن یکی باشد هرگاه فرق نتوان کرد ترجیح
 یکی بر دیگری محال و مقابل معنی لفظ واقع شده و لفظ بمعنی همیشه نارسا حضرت
 مولوی معنوی رحمه الله علیه فرموده اند که از خوبی سخن مراد خوش لفظی دانسته اند
 خود دیدی هست که لفظ بمعنی ترجیح ندارد اصل معنی است و فرع لفظ هر چند معشوق بمعنی
 راز بود و لباس عبارت خوب لازم است لیکن فی حد ذاته مستغنی است از لباس
 خوب و زشت چه در هر لباس و در لباسی و در لباسی اهل دل می کند اگر معشوق صاحب
 حسن لباس کرباس آید نمی توان خود را از پوشید و اگر زشتی لباس فاخره جلوه
 نماید عشق بازی چه سان باید نمود لیکن کمال لطف درین است که معشوق صاحب
 جمال لباس موزون جلوه نماید که جمیع حواس از مثلند و گردد پسند طبع شکل پسند
 وقت آفرین هم همین خواهد بود بر این همه گفت و گو حسن معنی و خوبی سخن آورد
 و اختلاف عبارات که بحسب ظاهری نماید از دولت شاه حسن معنی و خوبی سخن است
 که ساعت لباس دیگری پوشد و بتجدد امثال لباس گرفتار است و بعد
 نثار تجلی بنفید و الا همچو آئینه تصویر محو یک جلوه ام و همه نعمات مختلفه را از یک
 نازید و هم جمیع عبارات شتی را از یک معنی بفهمد هر حال سلسله جنان سخن
 شاید و زمره ساز معنی شما هر چه هست از شماست و از شماست و صد اتم

از شما به بغیر شهد خوشی که ام شیرینی است که از حلاوت آن لب بیکد کر چسبید
باقی دهستان وقت دیگر یار سانی صحبت باقی باد و اسلام (من غزلبانته)
ان چشم خون فت ز تیغ کشیده گفتم به دوزخم آن بر دل برسم رسیده گفتم
دشنام از لب او عجز عیسی آمد به تیر نگاه او را بر مرد دیده گفتم به از حال دل
چه پس می چون زلف ابترا و صد جاشکن فتاده صد جاحمیده گفتم به در واد
محبته به زار غم که آمد به در پای طالع من از ابدیده گفتم به از دیدن جانش در
دل فتاده نش به این غم ز دیده خود بر دل رسیده گفتم به ایضا چون نه بینم
سنبل زلف درخ نیگوی یار به هر زمان در دل فتد تابی چو در کیسوی یار به خواهم
شرح جفا گویم زبان یاری نداد به کرد عذر چو خود با صد زبان ابروی یار به تاب
دیدن از کجا سامان وصل او کجا به ای نسیم صبح ما را زنده دارد بوی یار به ایضا
تلافی همه میرحمی و جفای شما به یک نگاه ادا شد ز بی ادای شما به خدای خیر
درد پیوستن را که صدق به دلم سپرد زلف گره کشی شما به اگر جفا دهم
بر دلم رسیده چه غم به رضای این دل بیچاره شد رضای شما به ایضا از
سر گذشت بی تو را موهای اشک به بنگر که برسم چه رسیده از جفای شک به گر پای
بر دیده خونبار ز لطف به رنگین کنیم پای ترا از رضای اشک به تیغ تفاوت همه
خون سرشک ریخت به برگردن توافل تو خون بهای اشک به شکم باند به
براه تو ریختم به امید سجای اشک دلم به قفای اشک به جز اشک به یکس نبود
من به چشم عزیز من شده بهمان سرای اشک به ایضا در ادای فراق تو
چون رو گد استیم به ارام و صبر دل همه کیو گد استیم به بستیم دل زلف پرش
و غار غیم به شفق بطره کیو گد استیم به صد ره شکست شیشه دل باز بچکان
به دل را بطاق گوشه ابرو گد استیم به هر که یاد آن خم ابرو گد استیم به

صد تنخ ایدار به پهلو گذارشتیم ۲۶۶ از ما رسید چو غزال و کشت رام ۲۶۷ ارام خوش
و در رم امهو گذارشتیم ۲۶۸ ایضا از نهال قد خویان شجری وار و عشق ۲۶۹ و در دل رخت
ما نمری دارد عشق ۲۷۰ نتوان داشت نهان داغ غم عشق ترا ۲۷۱ که چو چشم نرسن
پرده دری دارد عشق ۲۷۲ دل آشفته مارانجم زلف سپار ۲۷۳ که بلوار کی زلف
سری دارد عشق (منه) تسلی از خیال زلف چون زنجیر میجویم ۲۷۴ داغ آشفته ام
بواز گل تصویر میجویم ۲۷۵ ز بس منعمون عالی بود در آیات حسن او بد نبردم بی معنی از
خطش تصویر میجویم ۲۷۶ علاج زخم زکانش بجز زنگان نمی بینم ۲۷۷ عجب که به زخم دل
علاج از تصویر میجویم ۲۷۸ مضامین شکایت در دلم صد گونه جادارد ۲۷۹ ولی از بی زبان
خصیت تصویر میجویم ۲۸۰ دلم چون ابوی وحشی بدست سینه جادارد ۲۸۱ و جو نغم تازه
شده از زلف او زنجیر میجویم ۲۸۲ (خواجہ معین الدین شہر شاه غازی) بیان حالت
مغوی و شرح پاکی و نجابتش اور دفتر اکفایت بخند تا باین مختصر چه رسد از بزرگ
زادہای ملک ماوراءالنہر است و در سرکار شاه عالم سلطان محمد معظم خلف حضرت
عالمگیر شاه بخدمت توبریکی کہ اولین پایہ علو درجات صورت سر بلند می دارد
و شاہد بابی ابواب عشرت بر روی در ماندہای مضیق عشرت مفتوح می سازد
فکری عالی و سخنی جریبندہ دارد چنانچہ انودجی از ان بزبان قلم و سینه کاغذ
می سپارد (من آثار فضلہ) شوق بر صفحہ دل نقش خویش یار کشید ۲۸۳ سر
در دیدہ ماجرت دیدار کشید ۲۸۴ شکوہ اہل چہان جملہ را غیار بود ۲۸۵ دل با جز
کشید از شتم یار کشید ۲۸۶ در دلت ہم اثری جز وفا پیدا شد ۲۸۷ کہ دلم سوی تو این
مرتبہ بسیار کشید ۲۸۸ نشود هیچ گاہش دولت دیدار نصیب ۲۸۹ ہر کہ پیش رخ خود
پردہ بندار کشید ۲۹۰ عرق چہنہ اورا نتوان گفت عرق ۲۹۱ گرمی ہر کلا سب
از دل خیار کشید ۲۹۲ نیست در عہد تو سر بر تہ تہ یکہ سجدہ درست ۲۹۳ کار بندہ

و نوی طبع فیضش در مانند های محو غفلت را از بین السطور کوچه سلامت نماید مگر
گوشش مدت را از صفای آن سخن خبر داده اند که بامید غلطیدن در پایش مردارید
غلطان میدهد و شاخ گل را گویا از رنگینی آن مطلع ساخته اند که در ایام گل صبح
خوشتر را بپوش رنگین میزند و معنی بیگانه را با خاطر با چنان آشنایی میدهد که
که اینان قطره را با صدف مصایع آیات را همچنان ارتباط و پیوستگی میبخشد
که دست باطل قدرت نیست ابروی خوبان را و کلماتش کینش باد از صریح و پنهان
مرغان معنی را بصیغه مولدش خراسان است و در بند نشود و نمایافته و در ایام تجریر
این اوراق در بلده فاخره پشه که در میان هندوستان و بنگاله بر مثال برخی فله
است سجدهات عمده سرکار بادشاهی قیام دارد و سن شرفش از جهل متجاوز است
زاد الله عمره هر چند شریکین و نظم پرکارش از آن شهر تر است که مزیدی بر آن
نقدور توان نمود یا با تمام قلم شکسته رقم زمینت و بهای بروی آن پردگیان
عالم معنی توان افزود و لیکن باراده ترین این گلدسته بهارستان خیال تجریر
یک رفته و چند غزل از واردات فکر نازکش کلکونه بر عذر ساده رویان اوراق
میگذارد و در تنبیت عید الفطر سجده است یکی از شاه زاد های عالیجاه نوشته
درین روز عشرت افزود که طلیعه صبحش تبسم کل نشاط و طلوع مهرش خنده صبح
افضا است نسیم طرب افزای چمن از گلشن جاها که دلاله رفته و ابرسرت
پیرایه بهاری از ریاض دلها غبار که درت شسته اوارش گفتگی از عارضین
و جوان چون عکس گل از آب زلال نمایان و آثارشادمانی از چهره شیخ و شاب
بریک شراب از پرده مینای بلورین درخشانست عیشش را در بازار است و
خوشدلی را با دلها سر و کار صورت بینان با دای سنت دو گانه عجب برداشته
اند و معنی کز نیان به تقدیم فرض کوشش تسلیم مبارکباد و سمر عزت بر افراشته

خطیب بلبل بر سینه گل پتہ باغ و عسای از دیاد عمر و دولت صاحب عالم
 و عالمیان سرگرده و چنار با هزاران تنه با سنی دست دعا
 بر آورده پید بخون در راه اجابت دعا سر بر زمین گذاشته و آب جو بسجده شکر
 پر دخته سرد و سوزدن مطلع این غزل تهنیت مشہون بریدہ بہرہ رسانندہ و قمری خوش
 دیگر آیات آنرا با دوازہ بند خوانندہ x در شب عید صیام از وصل کلچین خوش است
 ہر کل وئی ہلال عید را دیدن خوش است ہر شد عشق فشان ز تاب ہی عذار
 کلر خان x بر رخ از شادی گلاب شکر پاشیدن خوش است ہر آب پاشی
 کردہ طرف باغ را ابر بہار x اندرین موسم براہ توبہ لغزیدن خوش است ہر ہا کہ
 گلشن امی صبحی پیشکان x چون نسیم صبح کرد باغ گردیدن خوش است ہر می
 اشب نسیم روزہ در پای گلی x تا بصبح عید دیگر است خوابیدن خوش است
 سبزان بہار بوز بگ سبزہ گاہ کنار جوئی گرفتہ اند و کل اندامان بادہ خوچون
 شبنم دامن کلی بچنک آورده اند دامان ہر دشتی نشینی و کنار ہر باغی انجمنی است
 سایہ ہر دیواری چون سایہ ابر بہاری طرب افزا گردیدہ و در پای ہر کلیست
 تری از سایہ کلین خوابیدہ کل بروق گوشہ دستار شاہان کلچین از شرب
 تا سپیدہ سحر مزہ بہر ہم نہادہ و بیا دحبیب کنار شوخان گلہ سنہ بندہ کلچین
 ہمہ شب نجمیازہ بگلگیری اغوش کشادہ بانکہ شاہان چین را سبزہ نشاط
 از یک سرخشمہ دیدہ و یک نسیم طرب افزا بہرہ وزیدہ امروز کیفیت صہبای
 عیش در بر طبع اثری جداگانہ بخشیدہ و ہر یک در خور شرب خود مشغول کار
 گردیدہ گل پاکدامن کہ از سحر خیزان چین و غنچہ چینیان این انجمن است از خردہ
 زرخودہ بی برگان گلشن زرقطردادہ و غنچہ بہت خیرات مہت زرخود را
 از کردہ نشادہ کل مشہور دامنست و جعفری در زکاۃ مال بر آوردن چارخستہ

رسا نیده وید شک سیوتین بالیده امبیر شیر آورده ناشپاتی ریزه قند و شیر
کرده کل خیری از تخم خود کلیچ ساخته کیده بختین حلوا می عید پر خسته طفلان زبان
دان سوسن از پیران بید بخون عیدی خواسته اند و جوانان چمن بر یک خود را
بلباسی ارسته شنوی پوشید لباس عید لاله کج کرده گل از طرب پیاله بید
عیش گرم بر سوخام و طرب گلست خود رو بدخوبان همه فوج فوج نصف صفه
گل بر سر و جام باده برکت از عیشه به طرف خرامان مردن از زگل کشیده و آن
بهر گوشه بجلوه ی پستی گل بر سر و شاخ گل پستی به مردم عیشی به گشته یک
عید از آن دو عید گشته عشرت نشود چرا که در فصل گل عید دیگر به نهال مالک
بر خوشان چمن شراب ناب می رساند گل قلع پیاله می گرداند به بخار اشرا
ریحانی بکام است و ارغوان رامی ارغوانی در جام هوای انبساط آن قدر باد در سر
پیچیده و کیفیت صهیای نشاط بقای رسیده که از آفتاب آب صمدای نیمه رباب
بکوش می خورد و از نهال کدو ترانه بین قرع سامعه می گردد برگ درخت جلول
بال فشاننی فاخته در تال فاختن است و گرس سیراب از کاسه خود در پیاله
جل تزنگ ساختن صدای دف گل از آشکاری ناله بلبل بلند است و نوا می زیرد
دلپسند نشاد و بالایی در باده مینای سرو است که رسای کفیش بلند تر از پر د آ
تد روست شاطط بهار سرو عنائی چمن را مستوقانه ارسته از موجه آب صفا
کر نه سمری سافت آورده نسیم سحران را چین کرده و نقاشش تر و ست بهار از برگ گل
بوته دار نموده جعفری از طلای خود رسم کرده چنایط خار از گل اوزنگ نگه های فعل
بر آن دوخته گل مهدی حنا آورده و نیلوفر و سمه در آب کرده گل پیازی در تنگی ساز
و گل حبشی بر و سمه پر د از می گل در عبیر ساختن است و غیره در کچه پر د ختن ششم
عقد های مروارید آورده گل سیوتی پنه الماس میا کرده چپیه از غنچه خود چنایط

ترتیب داده غنچه کل بولک زرد و پیراسته^{۲۴۱} نو نهالان چمن بر غم بیکدیگر در قطع لباس
 کوشیده اند و بر یکی بزکی لباس عید پوشیده اند شترن اند شترن اینک لباس
 رنگین نیست در نظر با سفید نمی تواند شد و شبیه از خجالت اینک کوشش رنگ آمیز نیست
 در شب سیاهی نمی تواند زد و عباسی لباس خود را نشان نموده و مارون پیر این گلبری
 لباس سرخ در بر کرده و فرمان صاحب باغ نافه را بجزم اینک لباس چون لاله کلان
 نیست زبان از قفا بر آورده اند و نیلوفر را بجنایه اینک کوشش برنگ کل سوری نیست
 بر دارن صوری کرده اند بلبل از شاخ کل گره خار دار خورده که پیرانش چرامانده طاق
 زرین نیست ریحان حبشی خود را فروخته و پناه بر کی خرید زربق زرد را بر سوسن کبود
 زبان طعن دراز است و اب چمن در طبع بر برگ باس از امر در خلعت زیبای کل غبار
 در بر است که جامه اش از غوانی ابره زعفرانی است راست نخلبند چمن بآمین ندی
 بزم گلشن پروخته از شاخ ترنج قندیلها آورده و آب نهر در رسته خیابانها پرند چمن
 گزیده کیده قاشقه های حیر بر پشت بام افکنده کلفه پارچه های الوان بر روی
 دکان چیده نغم چمن رابسته آیین نو نهالان در نشاند بر سر در پرده داران
 که شاید از ره فضل غنایت شده اند از دلفرزش طل حست مد کند بکسند
 پیر از کل و لب و باغ را بخشد تجمل و زیبا بکوشش که بخشد سرافرازی و سرفراز
 چه باشد بی نیازی و کل گلشن جنائی رنگ کرد و معبر خاک و کوهر سنگ گردد
 امروز که هزنی را ذوق طوبی در سر است و هر یکی را رنگ عیشی در نظر شنید که دعا گویند
 بفضل عبادات تواند بود شکر نعمت و دعای دولت است الهی تا کل نشاند
 بر صبح روز عید چون کل آفتاب خندان و چراغ انبساط در هر شام بات رنگ
 شمع ماه خشت است بر صبح بزم قبله عالمیان چون صبح عید چهره کثای سرت
 بحکم و هر شام شبستان کعبه جهانیان چون شام بات رخ افروز بهجت بردار

یا دبحر منته النبی والک الاحقاد (من حالیا) چشم از گلشن دیدار کسی کلچین است
 که ز زهر جود جاننش می کل زکین است که مکر کوه شود خم ز که انباری حشمت با در در
 شمع یا قوت لبان سگین است بوی زلف تو کند تازه کهن نو خم مرا سرشته دختن
 چاک دلم شکین است قدمی سوی من د شده هرگز نهند سروین باغ دلاویز چنان
 است گل گلزار محبت جگر صحت است غنچه نورس این باغ دل خونین است
 کی گذارم سیرنجیه که جسم سر خود من مخمور که از خشت خم بالین است قد نطق تو نشو
 آور طویت خلیل چشم بد از شرکت دور که بس شیرین است (ایضا) هر که سبک
 حرف آن دهن دارد زیر که می شوم از لبش سخن دارد ز نقد عشق تهی نیست
 سینه غنچه خون جگریش ازین دارد که امست در درخت می که غنچه کل
 درون شیشه شراب ضبو شکن دارد درون پرده چشم نهان قدت شمع است
 که بر تن از پر پروانه پیرین دارد چو عکس گل که نماید زاب در چشم همیشه
 دو بالابهار من دارد کوی در حق زاهد که او سبکبار است ز بار خاطر با صد
 من دارد (وله) دلی پر شورستی فارغ از دنیای دون دارم غمی آیم بخود جا
 ازین عالم بردن دارم بدم افتادنی در طالع من هست پنداری طیبید نه
 دل را دیده ام بر خود سکون دارم نشد قسمت در و یکدم بکام دل بر آوردن
 چه شد از آسمان که خانه ایند کون دارم رسیدن تاشها و نگاه کوی اوزن
 که پیش ره ز سیل شک صد دریای خون دارم من آزاده از فیض جنون دارم
 دل شادی اگر دارم غمی کاهی ز عقل ذوقتون دارم (ایضا) مجر تن کو سوز
 سینه کو پرورد باش هر کجا خال خطی مینی سپند و عود باش می طید دل
 در برم گر نامه داری بده میروم از خود اگر داری پیامی زود باش سبزه خط
 تازه دارد گلش خساره را از هواداران این باغ بهار اندود باش

[illegible]

کند صبح طربش غم غمش x هر که خورشید شود شرق تنهای را x اگر ت هست منظر
سراپا بوسی یار دگر از دست مرده دامن ریواسی را (در طلب شراب بغزین می نو)
جمال رویتو چون دید بی نقاب شراب x بر آسمان پیاله شد آفتاب شراب x
زهی جمال رخت کز بی تماشایش x بچشم خویش هند عینک جاب شراب x ز دور
لب او هر که دید داغ مرا x برای مرهم من کرد انتخاب شراب x رسد مطرب اگر جرعه
ز ساغر او x تراود از لب هر ناله رباب شراب x بدون نیامده ارشیت نشأ می
بخشد x نگاه مست ترا دید تا بخواب شراب x بدو چشم تو سینه را نمی پسندد ز تاب
آتش این رشک کباب شراب x اگر نه ترک ادب باشد التماس کند x منظر از تو بصد
کونه صطراب شراب x (در مدح والد مولف این تذکره) حسن را همچو من از کرد پشیمانی
هست x هر کجا جلوه زلفی هست پریشانی هست x خاطر نازک من بار تغافل نکشد
تا بدست بخت خنجر عریانی هست x عند لب کل خوار تو کردیم کز او x خانه این
را نیز گلستانی هست x استین غضب از جو میفشان هرگز x زانکه پابند ترا
دست بدانی هست x سر شد بر حق دیندار علی امجد آنکه x دلم از مدحت او
صاحب دیوانی هست x منظر فیض الهی دل نورانی است x طالب دوست بهر جا
که خدا دانی هست x نعمت دنی دون خوار بود پیشم از آن x که مرا از گردش
دولت ایانی هست x از پی صفت تبارش سحر شام بکفت x مشک گویم که مرا نقد
دل و جانی هست x چون منظر شود از فیض نکاشش دانه x هر که را طبع سقیم و
دل نادانی هست x (این غزل را تکلیف میر ابو طالب پسدا صالت خان مشهدی
بر بریده فرموده) کاشود ز رخ خویش تا نقاب در آب x بر بر پایی تو فرشت است
آفتاب در آب x ز تاب رویتو می سوخت مهر برگردون x ز ترس غوطه نمی خورد
اگر شتاب در آب x در می هیچ صدف بیچکس نمی یابد x ز شرع سگ درت

بسکه گشته آب در آب و ز باب ساخته دریا برای نغمه تو و ز تار موج خود دگانه
حباب در آب و لیراب گرای دیاده نوش کنی و پیاد خوان تو پاسی شود کباب
در آب و یکا اشاره خدام میرا بوطالب و بسکه نظم رسید این در خوشاب
در آب و در نه از چه مظفر برین غزل بچید بد که طح کردن نقش است ناصواب
در شتیاق خواججه معین الدین شاه غازی که احش قبل ازین نه کور کرد این
غزل بشهر اورنگ آباد فرستاد و در شعری اینجا اعتبار و اشتها ریافت غزل بخنده
سر بند هر غنچه دهن بی تو و زبان نشین بخند بلبل سخن بی تو و ز سینه سوزی بجز تو
جان لب دارد و نفس چگونه کند آشتی از تن بی تو و نوشت طمی دیار و شوه و مطب
من در تنگ و غم و خنجر کفن بی تو و بنمود رنگ غم از خاطر سرده من و نه باده فی گل
دنی سرور فی سمن بی تو و تو من نبوده از بهر آن نبیدانی و که از فراق چه می رسد
بمن بی تو و خدا کند که شود زود ای شبه غازی و ز فیض وصل تو من با تو و دکن بی تو
مظفر از پس غم هیچگاه نشد واقف و ز سخت سفر در حجت و سخن بی تو (طرح تازه) چنین بنامه
از غوش کرده مارا که نام زمره در گوش کرده مارا زیاد خاطر تاز و کند فراموش و بیا و آنکه فراموش
کرده مارا بخند زان همه گویای حسن عشق تواند و چه حکمت است که خاموش کرده مارا کجی این
راز بی نهفته نمودم و چه جرم ما که نه پوش کرده مارا و مظفر از تو دمی دوری تواند بود

چنانیاز برودش کرده مارا (نزار عجم خلی ترکمان) شیرازی الاصل است و در
هند وستان متولد شده ترکمان مخلص می کند جوان خوش رود و خوش گوید
خوش خلق و خوش صحبت و خوش شرب است را تم حرف از مدتهای سعاد
فریفته خویهای اوست اما چندگاه است که تعب قیمت پرده مفارقت در میان
افتاده و چشم در گوش از دیدن دیدار و شنیدن اخبارش محروم مانده فلک
بجز ازین جز نیست کاری و که یادی را جدا سازد زیاری و شرح اشتیاق

دستان درین مختصر نمودن آتش در شغل کاغذین افروختن و با دیوان کشتن
است لهذا انعطاف عنان قلم از ان دادی ردا داشته هم بتجربہ غزلش کشتن دل ادا
منزل خویش بسامع ارباب خبرت می رساند x یکسر سوزان دیوان خواهم نوشت x
باز من راز نهان خواهم نوشت x بی جمال عارضت خورشید را x چشمه آتش
نشان خواهم نوشت x گفته نویسن نام من بدل x این سخن در دل بجان خواهم نوشت
x گوهر لعلی که چشم من تو ریخت x حاصل دریا و کان خواهم نوشت x بی گل روی تو
ای ارام جان x حال راز ترکان خواهم نوشت (ولم) باوه نوش از جام وصل
یاد می باید شدن x مست از کیفیت دیدار می باید شدن x هر چه است از جور
می باید بجام باوه x چه در بند سر و دستار می باید شدن x شیشه نماند
را بر سنگ می باید زدن x برق خرمن سوز ننگ و عار می باید شدن x اگر
دلن بکشوده است از خانقاه و صومعه x بعد ازین خاک در رخا می باید اند
x پیش از ان که هستیت کرد فنا گردد بلند x باز من چون نقش پامپا رس
باید شدن x پیش اهل دل یقین خویش باید جلوه داد x تا بکی در پرده
پنداری باید شدن x تر کما گفتی جواب آنکه صایب گفته است x صبح چون
روشن شود دیدار می باید شدن x (در جواب شیخ ناصر علی گفته) نمی کنجد
بطرف جذبۀ دل اضطراب من x بزود از شیشه باشد سوج زن جوش
شراب من x نگارین شاهستی در اغوش طلب باشد x اگر از جلوه برق فنا
سوز و حجاب من x بجز کینگی حیرت ز من صورت نمی بندد x بود اینده دار پنا
در پاجاب من x نمک شد مرهم کافوری ناسور زخم دل x کتانی کرد و دقت
نور پیشی ما تاب من x ولم در جوش یاد مند خون ناب می ریزد x عشق
بودی آتش که پیاوارد کباب من x بیک تجرید پیچید ن کند صد کل پشانی

دو اندر ریشه را بر شاخ سنبلی نمض خواب من ، جواب سحر اعجاز علی را این چنین
 گفتم ، باین نازک خیالی تا کسی ارد جواب من (وله) کشته ام صیغه نگاه دلربایی
 تازه ، فتنه انگیزی خرد سوزی بلائی تازه ، کرده با عشق آشنا و از خرد و بگانه
 هم به شوخ لغت دشمنی رم آشنائی تازه ، بسته ام دل را بزللف سبکدل
 عاشق کشتی به دیر صلح زود زنجی پوفائی تازه ، بسکه خون ناب جگر از مردم شیم
 چکیده ، کشته دامانم زمین که بلائی تازه ، سر بصرائی جنون ده ترکمان دلرا که باز
 در سرم افتاده شور دل ربائی تازه (وله) دل تا نیافت نشه عشق تو و نشد
 نشکفت غنچه تابسیم آشنانشد ، در شک خویش پایی بجل مانده ایم ما ، آزاد
 که کس بتلانشد ، در چشم اهل دید بخیجده انکه او ، برخاک هستانه تو تو تیانشد
 مرغی که شد ز خوان عطای تو ریزه چین ، در بنداب دوانه حرص دیوانشد
 ای ترکمان بناله مده درد سربار ، زان پیشتر که خاطر او آشنانشد (وله) ز شراب
 دست قدرت به ازل سرشت مارا ، خط جام باده باشد خط سر نوشت مارا ،
 دل غم گرفته باز نشاط کی کشاید ، نه بوی باغ سازد نه فضا کی گشت مارا ،
 دل ما در رویت همه دلم بخت و جوت ، نبود بغیر کویت بوسن بهشت مارا ،
 تو که جز جفا ندانی ز تو کس وفا بخوید ، بنظر مکیست جانا همه خوب درشت مارا ،
 سر ما و خاک رهت دو جهان دو یک نگاهت ، نفریید از در تو حرم کنشت مارا
 (نور حدیقه ییکو بیانی مرزا محمد تقی ابن مرزا محمد سعید اند جانانی) اگر از دوزبان
 کلک نمی اندشید در یکتا دلی آن رحید عصرا ندکی می نوشت و اگر از ضیق و سخت
 ملاحظه نمی داشت کمیت قلم را در وسعت آباد و سحت مشربش جلوریزی ساخت ناچار ختم در عا
 بدین بیت می کند ، ز قال مرد حال مرد پیداست بدلی از نبض از دل بویست ، جوان خوشن چهره
 و شکفته پیش نیست و بنا بر کمال پردلی و دلاوری پر دل تخلص میکند و تلاش

تاره کوئی بسیار دارد (منه) با خیال کز لطف تو بگشایدیم × سوختم آن قدر
که از شوق که آکسیر شدیم × اسی با سنگ که خوریم چون بر سر × رایگان نیست که
شاید نشسته زنجیر شدیم × رقص با بر دل قصاب غمش بودی × آنکه از پای نشستم
که بگشایدیم × کی کشیم از قبح بوالهوسان با غمش × ماکه با آب گل در دلتو خمیر
شدیم × قصر تن راست چو دیران شدن آخر در پیش × پردلا هر چه وابسته
تغیر شدیم (دلم) خوش آنکه کشم جبره از باده صحرای × چون لاله شوم سر به داده
صحرای بی نشسته دیوانگی و انتوان خواند × مضمون جنون از ورق ساده صحرای
مجنون چو سفر کند مراد خلافت × یعنی که قوی صاحب سجاده صحرای × پر دل
ز غم خلق به تنگ آمده آن به × که شهر بر آید شود اما ده صحرای (دلم) مکن تیز از پی
از ارم مردم خمیر دندان × مرید و بس قرنی باش دگر راز مردندان × غمان لب مکن
مسطوف بر افراج لذتها × می ارد شکست آخر ترا در شکردندان × سخن از زبان
تا بغیر نقش رستی حرفی × زبان را چون درق جاشد ازان به سطر دندان ×
(جمع محفل دل افروزی میر جمیل مخلص سوزی) سوز سخنش آتش دلهای سوزده آتش
فکرش فیلده چراغ جانهای پرموده گرم روان با دیه شوق را چراغان افکند سیفا
و سمنه طیان حرقت فرقت را تشکده معانیش اینده حقیقت نما پر دانه طبیعت
بی پردانگی فکر سا بکزد شمع مقصودش نتواند که دید و فانوس خیال شب بازان
محفل باریک بینی بی دستپاری غور درست پرده کشای صورتش نتواند گشت
× انشاست این بانگ نای و نیت باد × هر که این آتش ندارد نیت باد ×
صدش از مسوره منبر که قبه الاسلام بخارا و مولده پیش هندوستان است درین
نسطیر این اوراق منصب پادشاهی و قرب ظل الهی گذارشته روی توجیه مقرب
درگاه الهی نهاد و الله بهدی من یشاء الی سبیل الرشاد و الرشاد (منه) لذت

دیوانگی فرزانه کی داند که چیست x در زیاده شنای بگانه کی داند که چیست x از زبان جورت ذکر
 احوال درون x در عقد موی صفتی شانه کی داند که چیست x در پره جیرانت در کار نگاه آشنا x
 خنجره شتی می پیمانه کی داند که چیست x عاشق از داغ دل معشوق کم دارد خبر x سوز
 جان شمع را پر دانه کی داند که چیست x سوز باز دستور عالم بر کن را فاده است
 راه درسم خانه را دیوانه کی داند که چیست (دلم) هر که چون سینا خون دل تهی پهلوی
 نکرده x در میان بزم رندان فکر گفت و گو نکرد x بی تامل معنی رنگین نمی آید بر
 غنچه هرگز گل نشد تا نگیه بر زانو نکرد x می کشد فولاد را از جذب دل آهین با
 دلربا نیاه کی از قوت بازو نکرد x تا نخندد دل نریزد جوهر هستی برون x غنچه
 تا نشکفت بر کس عرض رنگ و بو نکرد (دلم) شانه را چون در سر زلف معنبری کشد
 هرگز که جان را بجموع نشتری کند x بر بردان شامع تجرید را بر پای شوق x سایه
 دامن معنی کار انگری کند x اگر سلامت خواه خویشی در شکست دل مکوشند
 شیشه چون شکست کار تیغ و خنجر می کند x سوز یا از سوختن تا چند میلانی
 خموش x بهمت خس را به بین که شعله بستر می کند x (سنه) هر که چون نقش قدم
 در کوی او از پانشت x ساخت بار و ز سببه چون داغ در دلهانشست x
 عالم فرزانه کی معوره خوف در جاست x هر که در کوی جنون افتاد بی پر و نشت
 (مبسوط فیوضات لم یزلی حکیم فیض علی) بحکمت علمی یاد از گزشتگان میدهد
 داند حکمت عملی منت بر حاضران می نهد x فلاطون فکرش تجلی نور باطن نیکو
 حکمای کشر قین و ارسطوی طبعش بروانی و چالاکي نمودار غلافه مشائین بستر خیمه
 دقت غور از نبض جانها خبر کرد و مشربان دله از نشتر زه چشم باریک میشن اصل
 پذیرد تلخ کامان زهر فراق را شمشیر سخنش طوایلی دود و دیده رمد رسیده
 کور سوادان از میل قلم و سرمه مدادش کحل اندود صفایان عشق را بپاششی

کلمات دلاویز سلاج فرماید و سودایان تجنت را با قیون حروف و ایارج نقاط
مدرا و نماید و بدین صفحه ایات نگنیش چون شاهده تخته چمن بفتح دل و نقوی
دماغ و مطاوعه دیوان لطافت بنیانش در نشاط خاطر یا خوشتر از سیر صحرا
و کلکشت باغ استخراج الفاظ و معانی چون اختلاط اجزائی معاجین راحت بخش در دندان
و ترتیب کلمات و مضامین چون ترکیب جسم در روح سرمایه عیش انس و جان به عیسی
نطق و سیاهی بیان x ان فلاطون و ارسطوی زمان x غنچه معنی او غیر بوته
نخبت طبله عطار در دست x قلمش رسته از کل بسته نال او رسته ان کل دشته
مصعب شعری از صافیها x شسته نازک شغافیهها x اندر و معیش از جلوه کریمی
می نماید بنظر ناچو پری x اصلش از مشهد مقدس است از سادات موسوی
است و در بند نشود و نمایافته و حکیم تخلص دارد و فارس و و میدان و والی دو
اقلم بیانست چه شعر نازش در لطافت چون در ابدار و نظم فارش راحت افزا
چون وصل و دلدار ازین پیشه که ساغری از ان فحانه و جرعه از ان پیانه است
لطف طبعش ستفاد دیگر و (غزل عربی در مناجات) رب بحق مصطفی اثر
کل عالم x سبید نامه محمد احمد المکرم x شافع ذنب مجربین خاتم کل مسلمین x یاد
طریق متقین معتصم المسلم x اکمل الملک اقدسنا المقدس x افضلنا المفضل
اعظمنا المعظم x ثم باین عمه کاسر کل غم x کاشف کل همه منه هوا المعظم x حیدر
نوی الکراسته مستحق الامامة x محرم نوی الشهادة مرشد دهر عاصم x عالیه علیه
دالیه ولیه x وارثه وصیه شافع کل آثم x ثم بذی الوقارة خاتمة الطهارة خاتمة
الشرارة فاطمة الصمم x ثم بحوثة الحسن خاص جناب ذوالنسن x ثم بحمل المحن
اعنی حسین مکرم x ثم بزین عابدین ثم بیاقرالامین x ثم بصادق البقین ثم
بفضل کاظم x ثم بذی الرضا علی ثم بعزة النقی x ثم باختمه النفس منتخب

و عظم x ثم بمنع الکمال باک عکس البهال x ما جده احسن البهال باودی دی المکارم
نه ثم بحجة الامان صاحب ارفع المکان بهتری آخر الزمان راجع دین اسلم x ان ترفع
الحقیران تعظم الصغیر x ان تتغنی بالفقیر بالحشم المرام x کان بفقره الیم طبع ضعیف
x ناشف علی یا حکیم بالفج العیام x انک سامع الدعائک قاصع البلاء x انک لایحک
یا ملکی و حاکم x فاخرج بی من البلاء و افرغنی من الخاضع و عظم لقلتی غنایا اهدی و دائم
(غزلهای فارسی) سید پدیدار قد او قاست مرغوب سرو x در گلستان کی توان فارغ
شد از اثوب سرو x ناله جانسوز قمری ناوک دلد و ز شد x تا بیاد آمد مرقه تو از اسلوب
سرو x تا که آن قامت قیامت شد خرامان در چین x ماند در گل پای رقتار قد محبوب سرو
چون میرم از ذراق آن بت بالا بلند x سرباید ساختن تابوت من از چوب سرو x
"ناز بالایت برات قد کشید نها گرفت x چون صنوبر جلوه شست دشت مغلوب سرو x
به تسخیر همه ملک چین ان گلزار x ساخته پیکان ز غنچه تیر با از چوب سرو x گفت
روزی در چین قمری که سرو از حال ما کی شدی غافل اگر بودی کسی محبوب سرو
گر خرامی سوس گلشن بهر خیابان را جدا x باغبان ارابه از فرش گل و جاروب سرو
بیند از فیض علی آخر حکیم اند بهشت x لمعه زک خوش کل جلوه های خوب سرو
(وله) لاله شمعیت که دارد جگر پروانه x شمع سرویت که آرد دگر پروانه x مثل
کحل ذبب غشته میل فضا است x شعله شمع نور بصیر پروانه x میکشد جذب
سجبت دل عاشق در نه x شمع برقیست که افتد بر پروانه x حاصل از مملکت غنیت
چو صبح و خورشید x شعله شمع بود سیم در ز پروانه x به شب از فیض سحر کردن
شمع x میکند جلوه نمائی سحر پروانه x ز ابر کینه فانوس شویدی ای عاشق x زاکه
دارد به تیر پروانه x بسوی مشهد اقدس ز قنادیل حکیم x چه خوش از قند
یسوزی به پروانه (برند) نماد دل حسن جانان مخفون و مستیلا شده x

پوشش از سرم بدون شد سر از تنم جدا شد x بی صبر و مقیر ارم آن برق
خرمن من x داغ گراشته شد جان گرا بلا شد x آن منچشم خونریزون
گل به لعل نوشین x از غمزه دلربا شد در بوسه جان فزا شد x مردم ز غم
ند انم خورشید شعله پوشم x شام گرا شفق شد صبح گرا ضیاء شد x نادل بیمار
بستم گشتم حکیم بیمار x یاری نشد ستم شد الفت نشد بلا شد x حکیم را شمس
است که در چهار بحر صحیح میتوان خواند و بدان طریق غزلها نیز دارد اما درین جا
بنابر اختصار مطلع حسن مطلع از غزلی مرقوم گردید x امی جگر از غم تو گشته
فکار x وی ز دل از هم تو رفته قرار x تا قمر از خد تو گشته خجل x سرو هم
از قد تو ماند فکار x اما بیان محور اربعه که ابیات صدر در آنها توان خواند
این است (اول) بحر سیه مطوی موقوف مقطعلن مقطعلن فاعلن این بحر غزل
اسرار است و مصرعی از اینجا باراده توضیح نوشته می شود x هست کلید در
گنج حکیم (دوم) بحر خفیف مخبون فاعلان مفاعیلن فعلن این بحر شش هشت
و مصرعی از اینجا مرقوم میگردد پنج یار هنر شناس جوان (سوم) بحر برج
مسدس مفعولن فاعلن مفاعیلن این بحر سبعة الابرار است و مصرعی از اینجا
بر زبان قلم می آید ^{الین} شاه والا گهر دریا کف (چهارم) بحر مثنوی مولانا جلال
رومی است که از غایت اشتها محتاج بتوضیح نیست و این غزل بی نقط
هم از دست که از فراط خوبی جایی نقطه انتخاب نیز ندارد و غزل در سرم کامل
او سودا کرد x در دلم درد و الم ما واکرد x ملک دل در عمل و حکم آورد x
کار کاوس و ملک دارا کرد x در دآمد دل مارا هرگاه x در ره آل رسول
آدا کرد x داور دیر مرآل او هم x حلم در کار همه آعدا کرد x احمد مرسل
وال او هم x گره کار دلم را واکرد x کلک در سبک در مرچ رسول x

x که رسا و کلام اند کرد و جمعوه دل^{۱۳} آینه ام^{۱۴} روح x دل مهیوم بها آسا کرد و x روح
 آل رسول همه حال x که مرا روح کلام ارا کرد x در سطورم همه مسک و گوهر x کرد کار همه اسما
 کرد و x حمد لله که مرا ال رسول x عالم و در حکما و علا کرد x کرا سطور و اگر مرد کرد x در زره
 علم و عمل امل کرد x اگر م احمد هم اسم مرا x حکم و اعلم و هم اعلا کرد x مخفی نماید کوشش
 ترین علوم و علم اند چنانکه این منطوقه گواهی میدهد به العلم علما علم الابدان و علم الالاد
 و علم ابدان را مقدم داشت چه اول صحت بدن باید تا ادای عبادت را ازینجاست
 که تکالیف شرعی بر مردم بسیار کمتر آید و در تاخیر و تقصیر عبادت مرآته را نه داده و
 بالست و نه وعید نکال و الله روف بالعباد شاید این حال بهر تقدیر از اینجا که بیان
 این علوم و حاله بکتاب مبسوطه متداوله است و درین مختصر بطریق ایجاز و اختصار نیز توان
 نگاشت لهذا بتجریب سطر می چند از علم ابدان که مولف این اوراق را بعد از مطاله کتب
 طبی و صحت ثقات این فن بر مثال کلیه بدست آمده است مبادرت می نماید و هر کس
 از بنی نوع بر آن عمل نماید و را بکار آید چه در ذات آدمی زاد چهار خلط متضاده است
 که سرمایة علل امراض کوناگون می گردد و درین کلیه هر چهار خلط را علامات و تدابیر
 مسطور می شود پس بر که فهم دانی و ذکا می صافی دارد و همواره علامات را در بدن
 خود متفحص باشد و هرگاه غلبه یکی ازین اخلاط اربعه در جسم خویش احساس نماید
 پسکین آن پرواز و درین صورت غلب است که در مدت حیات اکثر تند است
 باشد و معالجه کمتر محتاج گردد مگر در امراض قوی که بی طبیب حاذق و معجون لطف
 ایزدی علاج پذیر نبود کلیه مذکور اینست (صفرا می حرارت سازج) عکاشش عطش
 مفرط و حرارت ملمس بدن و تلخی دهان و زرد جستن شرائین شقیقین و سرعت
 نبض و رنگینی قاروره و حرقت عین و رویای زرد مثل تشش و غیره تدبیرش
 از اثر به شراب لیمون یعنی شربت لیمون و شراب غوره و انارین و شکنجبین

اگر تکلیف طبیعت مطلوب باشد شربت نبغشته و نیلوفر و اگر صدای ظاهر شود و کلاب
سندل و کلاب برآم الدماغ و خستیار کردن شربت نبات با عرق بهار و چید
و از اغذیه قلبیه که در زرشک و شکله که چاشنی از ترمنه می داشته باشد و ترنوب و
خیار و بادرنگ با دودغ کا و کسیر باغ و هوای خنانه و عطریات عطر صندل و کلاب دیگر
انچه بوی ملایم داشته باشد و شوخی بر دماغ نخند (پوست سودا) علائش افکار باده
در دیامی هولناک و کینه در رویا و نفرت از اجاب و میل بصحبت عجبین و تفکرات
غریبه دور از کار و ترشی دیان و جب عزالت و عشق شدید بهر چه مطلوب خاطر باشد
و کثرت اشتها و قلت باضمه و اگر این ماده و عضو تناسل افتد قلت شهوة و کثرت امسا
آرد تبیرش عرق کا و زبان و شراب اقیون و بادرنجبویه و عروق آن (و اگر سودا
صفراوی بود) تدبیرات صفرا با تدبیر مذکوره باز نمودن اولیت و از اغذیه اسفناخ
یعنی ساگ پاک و ماش منقش و قلبه حلوان و دو پیازه مرغ جوان نافع بود (طوط
بلغم) علائش شوری و بیزگی دیان و رویای نهر با و دریا با و چیزهایابی و
کسانی اعضا و عدم تشنگی و قلت اشتها و ضعف باضمه و ثقل معدة و تبیرش
کونی و خبت اسهید و نوش دار و معاجین حاره یا بسه مثل معجون اسقف که بهترین
دواهاست غذا قلبیه با می خشک با دار چینی و فلفل و قاقله صغار و ساک سبزی و شبت
و دیگر اغذیه حاره مثل قلبیه با و بنجان و رغبت نان و ترک برنج (قلبیه خون) علائش
رویای محاربات و قتل و خون ریزی و شربنی دیان و خشم و جگجوی و همت چشم
و عارض و حدوث و مایل و شور و خارش موضع فصد و حجاب و سیلان
خون از لثه یعنی بن دندان تدبیر آن شربت های ترش و سرد و شربت عتاب
و عمل باب برابر چنانچه مشهور است و غذای که در صفرا مذکور شد بی آنکه
مبالغه در تهرید نمایند و فصد بوقت اندام و لیکن جالینوس که از اعظم اطباء

برع سکون بود فرموده که قصد استقراض کلیت بجز شدت احتیاج مبادرت
بدان نباید نمود اکنون با اعتقاد مولف اغلب است که این تدابیر جمیع ساکنان
سخت اقلیم مفید باشد چه بر چند طبائع مختلفه داشته باشند ازین اخلاط و علما
آن نگذرند پس این تدبیرات نیز نافع بود اما محلی از احوال اقلیم سبعة با اندکی از لوازم
آن که بالغ نظر از ادلائل قوی بر ذات حکیم علی الاطلاق شود و کودکان را فاضله
طرازی نماید بدین موجب است بدانکه بدلائل عقلی و بر این عقلی بی هیچ شک و درسی مقرر
و مسلم است که ذات واجب الوجود تعالی و تقدس قدیم است و از چون و چرا و ذرا
و انتها و شبهه و نظیر و شیر و زیر و هر چه ازین تمام بود منزله و سراسر است و بموجب حدیث
صیح تفکروانی صفات الله و لا تفکروانی ذات الله فکر در چگونگی ذاتش جایز نه نظم
یقین دان که هرگز نیاید پدید x بوم اندر آنکس که دهم آفرید x و ماسوی همه مخلوقات است
و اکثری از ان نتیجه عناصر است و آن بر دو نوع بود یکی آنکه حسن بصر بدان رسد و جبرئیل
در وایت و خبر از ان نشان نتوان داد مثل عرش و کرسی و ملائکه و شیاطین دوم آنکه
مدرک بدرک بصر تواند گردید و عقل از صورتش فی الجمله نشان تواند داد و این نیز بر دو گونه
است اول علویات مثل افلاک و ستارگان و حرکات ادوار و مطالع و مغارب زمین
و ثوابت و سیار و حدوث و هزین و صواعق و شهاب و عواصف که اهل تنجیم از ان شیر
خبردار باشند و درین مقام نوشتن حاصلی ندارد دوم سفلیات که شمه از ان بر طبق
روایات کتب مبسوطه مثل جهان دانش و تزیین القلوب و سالک غیر ذلک ثبت افتاد
باید دانست که عالم بجملی کرده و احد است مرکزش مرکز زمین و یک سطح مستدیر بر همه
محیط چنانکه از مرکز زمین هر خط که بان سطح کشند متساوی باشد مگر ان که سطح شیب
که بر روی زمین است سطحی هموار نیست اما بیات زمین چنانکه شرح داده آمد کرد است
دان بهترین شکل بود چنانکه گفته اند افضل الاشکال مستدیر و میل همه اجسام

بسی زمین باشد از همه جوانب دگر دگر زمین از همه اطراف هوا باشد و بعد از آن
هش یا آنچه در میان هوا نقش بود از سیخ و بخار و دخان و هر چه از آن توله کند
و در کتب قدیمه حکمت آمده که حال آسمان با زمین چون حال منقلاطیس است با این
چه آسمان از جمیع اطراف زمین را برابر جذب می کند ازین سبب با این همه انتقال
بر هوا ایستاده و این قول مطابق بدان چه در حدیث آمده که زمین بر شاخ کاه است
و گاه بر پشت ماهی و ماهی بر روی آب و آب بر هوا و آنچه در میان ذلک انقضاست
از آب و آتش و باد و خاک و تیاج آن جمله را عالم سفلی و عالم کون و فساد گویند
و در یکی از عناصر اربعه دو طبع مضر است آتش گرم و خشک و آب سرد و تر و باد
گرم تر و خاک سرد و خشک است برین سبب بر یکی از عناصر باد دوم موافق و با هم
مخالفت باشد و حکما گفته اند که از عناصر اربعه هر یکی بعد از قوام بصورت دیگری
بر می آید چنانکه هوا گرمی که در دست آتش شود و بنا بر رطوبتی که در بخار آتش است
بمحاورت ماده دغانی آب گردد و آب بجهت پیوستن هوای غلیظ را استخراج برود
خاک شود و بر زمین بپذیرد و فیضان من رتب هذا الترتیب العجیب و اینها
الامباع النریب و چون نبات و حیوان را کن بر روی زمین و خاک خشک تواند
بود حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایره منقطه البروج که میرا قنات است مخالفت
دایره معدل النهار و مرکز زمین باشد تا اقطاب یکجانب افتد که طرف
جنوبست و قوه جاذبه آتش بر یک سمت مصروف بوده آنها را بخود کشد تا
بعضی از زمین خشک گردد و در ارگاه نبات و حیوان شود و بدلائل عقلی ثابت
شده که همان آبهای منجمده است که چون صحر و کند اگر هوا گرم باشد آنها را
تخلیل نماید و شل خود گرداند و اگر هوای معتدل باشد بمد قوت مائیت گردد
و آنها را سرد کند پس کثافت و ثقل است بپذیرد و سردی و تری و ثقل است

آنرا با برگرداند تا بر شود اما اگر گشت آنک بود و ماده ارضی با آن نباشد و
اگر باشد کمتر بود و بر بغیر نماید و اگر گشت بسیار بود و ماده سفلی بیشتر باشد بر تیره
و سیاه نماید و بارندگی از کثرت قوه ماییت آن کرده است پس اگر هوای آن گره
سختدل باشد بار و اگر سرد بود بعد از آنکه فطرات در راجعت با هم جمع شود بغیر
و زاکم گردد و فلک تقدیر العزیز الحمید و هو بغیر مایث و یکم مایید (شرح الاقالم)
اقلم اول را بزبان حکمی یویان از ره خوانند بر حل تعلق دارد فشتش از دیگر اقالیم
بیشتر بود چه فلک زحل از افلاک فرد ترش بزرگتر است طولش از جرایر فواق که قصه
مشرق است در اید و بر بلاد چین و هند گذرد و رود های بزرگ انولایت قطع نموده
به بحر هند رسد و اکثری از شهرهای دکن و جزیره سمرانید و دیگر جزیره های بریده بولای
حضرت و عدن و بلادین و جزیره عرب رسد پس از بحر قلزم گذشته بولایت
بر روسته در اید و نیل مصر و اکثری از جرایر رنگ قطع کرده بشهر عان و معدن الذهب
افتد و در بحر محیط منتهی شود طول عمارات این اقلیم صد و شصت درجه است که سمر
دست و دو فرسنگ باشد و عرض سی درجه و چهل و شصت دقیقه و عرض آخرین اقلیم است درجه
دست و هفت دقیقه است (اقلم ثانی) سوت نام دارد بقول پارسیان شهری منوت و قول ابو یحیی
ادبوشتر بافتاب تعلق دارد طولش از شرق در اید و بر بلاد چین و جبال سوا لک و اکثری از شهرهای
هند مثل دلی و لاهور و غیره و دیار قفوج و منصوره بگذرد و بحر فارس و اکثری از بلاد
اخذ و قطع نموده بولایت عمان و توابع یمن و حجاز و بحر شرب و تناسه رسد و مک
مبارک و مدینه منوره داخل این اقلیم بود و بحر قلزم بریده بنواحی حبش و بربر و بوا
نیل در آید بولایت سیاه و نوبه و افریقیه و بلاد صعیده و عبد المومن افتد و در بحر
مغرب منتهی شود طول عمارات این اقلیم صد و پنجاه درجه است که دو هزار و شصت
وسی و سه فرسنگ بود و عرضش هفت درجه و یک دقیقه که یک صد و سی و دو فرسنگ

باشد عرض آخرین این اقلیم سیست و هفت درجه و سیست و هشت دقیقه است
(اقلیم ثلث) را درخش خوانند فارسین گویند بمرنج و ابو شمر گویند بطار و تعلق
دارد از مشرق در آید و بر اکثری از بلاد چین کشمیر و کابل و قندهار رسند و کج و گران
بگذرد و بولایت افغانان و زابلستان و کرمان و شبانکاره و فارس و خورستان
و صفهان و عراق و عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس و توابع مصر و ایران
و افریقیه و قیران و طرابلس و طنجه رسد و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارش صد
و چهل درجه که دو هزار و سصد و چهل و چهار فرسنگ بود و عرض شش درجه و دقیقه
که صد و شانزده فرسنگ باشد و عرض آخرین سیست و شش درجه و سیست و هفت
دقیقه است (اقلیم رابع) بدرخش نام دارد فارسین گویند باقتاب و ابو شمر
گویند بستر تعلق دارد از شرق در آید و بر توابع چین و هری و تبت و خطا و خن
و صفایان و بدخشان و ماوراءالنهر و خراسان و قهستان و قوس و مازندران
و گیلان و عراق عجم و کرهستان و لرستان و آذربایجان و ارمن و بعضی دیار
بکر و روم و ارمنیه الا صغر رسد و دریای روم قطع نموده بولایت اندلس و شش
و در بحر مغرب مجمع البحرین که خضر و موسی علیهما السلام را در آنجا ملاقات افتاد منتهی شود
طول عمارش صد و سیست درجه که دو هزار و دویست و شصت و شش فرسنگ بود و
عرض پنج درجه و مقصده دقیقه که نود و نه فرسنگ باشد و عرض آخرین این
اقلیم سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه است (اقلیم خامس) او برت نام دارد
منسوب بزهره است از مشرق در آید و بولایت ختاسی و قراقرم و تیکت و کاشغر
و بخار و دیار ایغور و بلاد ساقون و توابع ماوراءالنهر و بخارا و سمرقند و سر دشته
و فرغانه و خوارزم و جرجانیه بگذرد و بخند احرار قطع نموده بولایت ایران و کرهستان
و ارمنیه الا بکر و توابع روم رسد و خلیج قسطنطنیه بریده بولایت فرنک و طرابلس

۲۸۹
و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارتش صد درجه که یک هزار و هشتاد و هشتاد و هشت
فرسنگ بود و عرض چهارده درجه و بیست و نه دقیقه که هشتاد و چهار فرسنگ
باشد و عرض آخرین اقلیم چهل و نه درجه و بیست و هشت دقیقه است (اقلیم سادس)
خوست نام دارد و قارسیان گویند بقطار و ابو مشر گویند برین قلعی دارد از مشرق
در آید و بر دیار باجوج و باجوج بگذرد و بولایت فادقون و کشمال و فرخار و مرغین
و بلغار و سکار و دشت خذر و والان و چرکس رسد و خلیج یعنی بحر است که برین قطع نموده
بولایت قسطنطنیه و بعضی از بلاد فرنگ و معادن فقه و در بحر مغرب بحر ایر
خالدات منتهی شود طول عمارتش هشتاد و نه درجه است که یک هزار و پانصد و یازده فرسنگ
عرض سه درجه و چهل و هشت دقیقه که هشتاد و یک فرسنگ باشد و عرض آخرین چهل و هشت درجه
و یازده دقیقه است اقلیم سابع هفده نام دارد و مشرب بقمر است و مشرب اقلیم که برین قطع نموده و یک
کمر است از مشرق در آید و بر نواحی دیار باجوج و باجوج گذشته بولایت کشمال و
بورته و اتر است و صحرائش میان و صفالیه رسد و بحر عالا طیقون بریده بحر اتر فرنگ
افتد و در بحر مغرب بحر ایر خالدات منتهی شود و درین اقلیم عمارت کمتر است و اکثر
مکانش صومای اند طول آن شصت درجه که یک هزار و یکصد و سی و سه فرسنگ بود
و عرض چهارده دقیقه که شصت و یک فرسنگ باشد و عرض آخرین پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه است
که باید است که درجه بقول اقلیم سابع یکم بیست و پنج فرسنگ بود و بقولی بیست و دو فرسنگ
و بقول ابوریحان که از حکمای متأخرین است مسافت هر درجه یزده فرسنگ
و کسری کم باشد و نیز فرسنگی سه میل است و هر میلی مسافت دوازده ای مر و بلند
آواز و هر ندای چهار آماج یعنی تیر پرتاب و هر آماج ده زبمه و هر زبمه پنجاه ذراع
خلق نه ذراع بگز خیاطی و هر ذراع بیست و چهار نکت است بهم بر نهاده و هر نکتشتی
مقدار شش دانه جو و هر جوی بقدر سطریری هفت تار و می از دم اسب بود

پس یک در سنگ سیزده بار هزار هزار و دوازده هزار موی باشد اما دقیقاً چهار
 و نیم در سنگ کسری کمتر است و شیخ محی الدین ابن العربی رحمته الله علیه در
 فتوحات مکیه آورده که ابدال مفت تن باشند و حق سبحانه بوجود بر یکی از آنها
 اقلیمی نگاه میدارد و هر کدام از آنها بر قدم یکی از آنها بود و آنکه بر قدم خلیل است
 اقلیم اول تعلق بوی دارد و آنکه بر قدم کلیم است اقلیم دوم و آنکه بر قدم هارون
 است اقلیم سوم و آنکه بر قدم ادریس است اقلیم چهارم و آنکه بر قدم یوسف است
 اقلیم پنجم و آنکه بر قدم عیسی است اقلیم ششم و آنکه بر قدم آدم است اقلیم هفتم
 صلوات الله علی نبینا وعلیهیم اجمعین و در تاریخ شاهرخی آورده که در اقلیم اول
 نهایت درازی روز دوازده ساعت و نصف و ربع ساعتی بود و در اقلیم
 دوم درازی روز بسیزده ساعت و سه ربع رسد و در اقلیم سوم چهارده ساعت
 و ربعی رسد و در اقلیم چهارم چهارده ساعت و سه ربع و در اقلیم پنجم پانزده
 ساعت و ربعی و در اقلیم ششم پانزده ساعت و سه ربع و در اقلیم هفتم
 شانزده ساعت و ربعی بود و ساعت بحساب هند و ستان دو و ششگونی باشد
 پس در اقلیم هفتم درازی روز پنجم و نیم کسری زیاد رسد و شب نوزده
 و نیم کسری کم بود و این معنی بسبب تفاوت درجات افتاب است که بر
 هر زمینی نوعی دیگر گذر دارد و پست و بلند زمین با و قرب و بعد افتاب نیز
 مقتضی این اختلافات است و این تفاوت بعدی رسد که در بعضی سرزمین
 شب نباشد چنانچه در احوال امیر تیمور نوشته شده که در عقب نقمش خان
 تا بجایی برانند که در اینجا بندهب امام اعظم رحمته الله علیه نماز خضتن جایز نبود
 چه هنوز شفق بر جا بود که طلوع صبح میشد و همچنین در ظلمات بمواریه شب بود
 و روز نباشد اما آنچه بیرون از حساب مفت اقلیم می گیرند زمین کنگ

دز است که انراقبه الارض گویند و آن زمین را امگاه پریان است که از این مکان
در اطراف عالم سیر کنند و گفته اند که در اینجا تمام سال روز و شب برابر بود
و پیوسته هو معتدل باشد و دیگر کوه نیز و جزایر اطراف ظلمات که تعلق
ببحر الاطریق دارد و آنرا در آنک نیز گویند مقام فرشتگان سفلی است
این سافت بقول بطلمیوس نود درجه است که دو هزار و دویست و پنجاه فرسخ
و بقولی دیگر هشتاد و هشتی که از مقصد فرسنگ گویند که در ناحیه چین شمال اقلیم زمین
است اندک عمارتی دارد و در اینجا آدمیان باشند بعضی از تجارین چین آمد و از راه دیار تود و شاندو
بیع و شرا در اینجا چنان بود که چون تجارت در اینجا رسد خبیهای خود را در بیان حاسبان تود و
نموده و طبل نواخته در جهان یا سحقی شوند اجتماع چون آواز طبل شنود بیاید
در کس جنسی که در کار دارد در برابر آن جنس طلا و نقره و غیره از قسم فلزات
که غیر از آن متاعی در آن سر زمین نیست توده نموده بروند روز دیگر تجارت
آمده فلزات بردارند و جنسها را در اینجا گذاشته راه ملک خویش گیرند
و اگر از راه شوم طبعی بروند متاع بردارند چهار راهی نگردد و در کتب معتبره
آمده که در اطراف اقلیم مخلوقات دیگر اند که بادی شباهت دارند مثل
مردم بی سر که روی و دمان ایشان در سینه بود و بجسته مانند آمیان باشند
کوتاه بالا که قدشان زیاده از چهار غیر نبود و با اصطلاح در بانی که دارند
ناطق باشند کلان گوش که از تخم قابیل بن آدم علیه السلام اند در حد
مشرق باشند و از دین بهره ندارند ساکن آنها در جوار یا جوج و جوج
است و گوشهای ایشان بشائبه که یکی را بستر و یکی را لحاف سازند
و لباس محتاج نباشند نیمه تن در جزایر بحر چین باشند و ایشان را
یک نیمه سر و یک گوش و یک چشم و یک دست و یک پای بود و در

یک پای چیده و نیز و باشند در کتاب الانساب آمده که این گروه از نسل
ایاز بن عور بن سام بن نوح علیه السلام اند اما صاحب جامع الحکایات نوشته
که چهل ایشان عرب بوده چون حق سبحانه آنها را مسح گردانید برین میات
برآمده از مردم دوزخ افتادند ولیکن از نواله و تناسل باز نماندند فقبارک
الله حسن الخلقین (در حقائق مخلوقات) بزده هزار عالم که مشهور است
باین طریق می شود عالم عقول عالم ارواح و عالم افلاک که نه است و عالم
عناصر که چهار است و عالم موالید که سه است مجموع بزده می شود و بر اسمی را
از هزار اسم الهی درین بزده مرتب تصرفی است مخصوص هزار را که در بزده
ضرب کنند بزده هزار میشود و در خلاصه المناقب میر سید علی بهمانی به نظر
در آمده که عوالم وجود سیصد و شصت هزار باشد و در بعضی روایات بمقتا
بزاد در بعضی بزده عالم باشد چنانکه عقلیه روحیه نفسیه طبیعی جسمانیه عنصریه
مثالیه خیالیه بزخیه حشریه حیاتیه جنمیّه اعرافیه روحیه صوریه جالیه جلالیه و مجسّمات
آن عوالم در عالم ظاهر و باطن که غیب و شهاده است مندرج باشد عالم الغیب
و الشهاده هو الرحمن الرحیم (ذکر ریاح) باد بای که در ریح سکون و در چهار است
شمال جنوب صبا و بور و در کتب حکمت آمده که مهب این باد با تعلق بکوکب دارد
در یکی ما بر عالم حجاب حکمی با اثری جداگانه است مهب شمال از مطلع نباتاتش
است تا مغرب اعتدال آفتاب و مهب جنوب از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال
آفتاب و مهب صبا از مطلع نباتاتش تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب بور
از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال آفتاب و طبیعت باد شمال جهت آنکه در آن طرف
کسار و نباتات بسیار است و از آفتاب بعید سرد و خشک است و باعثش
تقویت دماغ و ابدان و صفائی لون و اسکان حواس و غلبه شهوه و زیاده

توالد ذکر و طبیعت باد جنوب بهمت آنکه در انطرف قرب آفتاب دریاوتی است
کم و تراست و خاشش سستی اندام و کسالت تن اگر اتی سمع و بصر و تیرگی
لون و کدورت حواس و کمی شهوت و توالد اناث و طبیعت باد صبا معتدلست
بسر دی تری مایل در زمان بوش از سحرگاه تا آفتاب بلند شدن خاشش آنکه
خواب آرد و مریض را تند رستی بخشد و لون عارض را بیکو گرداند و طبیعت باد
معتدلست بکرمی و خشکی مائل در زمان بوش از وقت غروب آفتابست تا پاره از شب
خاشش بر خلالت باد صباست و ازین باد با جنوب بیشتر بارندگی آرد و چون هر چه
باد با بعضی از آن در فریدن برسم رسند و حرکت هر یکی مانع رفتار دیگری شود بهم بریزند
و خاک آن میان بلند گردیده صورت سناره پیدا کند عجم آنرا گردیاد گویند (اما کیفیت)
حدوث ریاخ آن باشد که از تاثیر آفتاب و خانه از روی زمین برخیزد و چون
بطبقه زنجیر برسد اگر حرارت آن شکسته گردد و متکاثف و ثقیل شود و باز گردد
و در نزول آن هوا متوج کند باد پدید آید چنانکه در زمستان برودت ریاخ ظاهر بود
و اگر حرارت آن بخار زوال نه پذیرد و تا کرده مار صعود کند و گره ناری متحرک است
از حرکت فلک پس حرکت دوری او را صدمه زنده با صفل رو کند از حرکت آن
هوا متوج گردد و باد گرم پدید آید چنانچه در تابستان والله اعلم (ذکر جبال) در کتاب
حکما سطور است که چون آب و خاک با هم مزوج شود و در خاک از و حتی باشد
آفتاب او را سخت گرداند و سنگ شود و میچنانکه از آتش خشت خام را اجرمی کنند
پس هر چه از آن ناپخته و نرم باشد از کثرت تادی ایام و لیالی و اخراط پیوست
و نزول اسطار و سنج زلازل بار دیگر خاک می گردد و آنچه سخت باشد در پرا
بود و باله تا بلندی و پستی پدید شود و عبارت از بلندی کوه است که اگر
کوه پیدانشدی زمین متحرک بودی و بسبب متحرک زمین اختلال سکته

بحال اکثر مخلوقات راه یافتی و دیگر نژاد بسیار در وجود جبال نوشته اند
که تخمین آن موجب تطویل است چون تفصیل کوههای عالم متعذر بلکه ناممکن
است بفرمای سطره مایه رنگ کلمه لایزک کلمه آنچه محروف تزدشهور تر است
یا کرده شود (کوه قاف) در کتاب معجم البلدان مسطور است که کوه قاف بگرد عالم
برآمده و از زرده او تا آسمان دنیا نیم فاصله است و سوره قاف اشاره بان کوه
است گویند جرش از زرد است و کبودی هوا از عکس لون است و مادر آن
آن عالمی است و خلایق فراداده که حقیقت حالشان جز ضلالت و لغو
کس نداند از اینجا است که بزرگی می فرماید ما را بجز این جسم وجود دیگر است
حق را بجز این جهان دیگر عالمهاست و در عجایب المخلوقات آورده که پنج کوه
در اینجا پیوسته است که رنگهای تمامی ارضی زمین بدان تعلق گرفته چون سحابه
خواهد که بر قومی عذاب زلزله فرستد بفرشته که موی کوه قاف است حکم
شود تا رک آن زمین بجنبانند و در اینجا زلزله افتند و الحمد لله علی الراوی
(جل و ماوند) مشهور است بلندیش مقدار صد چوب نوشته اند و در کتاب
بفت اقلیم مذکور است که معدن کبریت احمر بر قلعه آن کوه بود شبها از اینجا
شعله در دوزخها و دنیایان باشد و حرارت معدن بر تبه است که اگر آلات
آزمینی در اینجا رسانند فی الحال بکد از دواب گردد و ازین سبب دست مرد
از آن کوتاه است اما در بعضی نسخ مرقوم است که حکمای یونان دار و دما در
آلات آبی مالیده از آن معدن کبریت می کشیدند (جل مرانیب) از
مشامیر جالست در یکی از جزایر بحر منهد واقع شده و از تمامی جبال منهد
مرتفع است و انرا قد مکاه آدم علیه السلام خوانند چه نقش قدم حضرت
در اینجا پیداست از انگشت پای تا پاشنه مقدار گز شمرده اند و در عجایب المخلوقات

آورده که بر ریز در انجا سحاب باران آید و گردما از آن نقش بشوید و در آن کوه مین
 یا قوت و بطور است دیارهای الماس بر زمینش افتاده باشد و لیکن بنا بر کثرت
 افامی و عقارب از آن الماس نتوان گرفت مگر بحیله و نیزیر و چوب عود و صندل
 و دیگر عطریات بسیار خیزد و اکثر نباتات آن جزیره بمعالجات امراض قوی بجا
 آید (جبل الصور) در نواحی کوه است صاحب شفته الخراب گوید که اگر از آن
 کوه سنگی برگیند و شکند هر پارچه که از آن جدا شود بصورت آدمی بود یا قیام
 یا فاعل یا سبط طبع دان سنگ را اگر بسایند و در آب ریزند هر چه از آن فرویند
 صورت آدمی درو پیدا بود (کوه کلستان) در نواحی طوس واقع شده و در انجا
 غاری تاریکست و ایوان دو پاییز دارد چون از آن داییز بگذرند و ساعتی
 راه روند بروشنی برسند و خطیره در نظر آید و چشمه صافی که اشش چون قدر
 راه برود سنگ گردد و اگر از انجا فراتر شوند بادی صعب آید و مانع دخول خطیره
 شود عرض طول این کوه بسیار نوشته (جبال القمر) در جانب مغرب بر
 جنوب خط استوا کوههای بسیار است که آنرا جبال القمر خوانند و منسوب بکوه
 در بعضی کتب بضم قاف و سکون نینم تصحیح در آمده ابتدای طرف غربی او از سوی
 است که طول آن چهل شش درجه و نیم است و می کشد بجنب شرق و طرف
 شرقی آن بجهلی که طول آن شصت و یک درجه و نیم است و بر جنوب این کوه کسی
 نرفته و معلوم الاحوال نیست اما طول او از غرب تا شرق تخمین سیصد و سیصد
 بود و آنها را بسیار از آن منشعب می شود (جبل الدرن) کوه بزرگ مشهور است
 از بلاد مغرب و این سعید از مورخان سلف میگوید که این جبل شاهن است
 و اکثر بوی برف باشد ابتدای این کوه از اقصای مغرب میگیرند و میشد
 بجنب شرق تا میرسد نزد یک بلاد مسمر و متداو و قریب پنجاه درجه باشد

که تخمیناً هزار فرسنگ بود (کوه شلج) در هر موضعی نامی دارد کشیده است از جنوب
بجانب شمال صاحب کتاب رسم الارض نوشته که جبل شلج در موضعی است
که طول آن پنجاه و نه درجه و چهل پنج دقیقه است و عرض سی و دو درجه و کشیده
است تا دشت و بلبلک و اطرابلس و شام و در آن موضع از اجل عکارین خوانند
و همچنین می کشد تا سمت اقامیه و در آنجا جبل الحام می نامند و چون از شام
بگذرد و مجد و حمص رسد لبنان گویند پس از آنجا بگذرد و بر ساحل بحر قزقم منتهی
شود (کوه اگرایی) از اجل قنق نیز گویند و این کوه کشیده است از ساحل
بحر حر از نزدیک در جانب جنوب در زیریت اقلوب آورده که این کوه با
جبل الانس خوانند چه در واقعان مردم باشند و هر گروهی زبانی دیگر دارد و چون
تا بر لیل و عرض کوه با هم ملاقات ندارند زبانهایی یکدیگر ندانند تا غایتی که گفته
است قریب سیصد زبان مختلف در آن اقوام باشد ازین جا و سمت کوه خیال
توان نمود این کوه از حد و چین می آید و میکشد بجانب مغرب تا حد و دفرغان
و از سر دشته و از آنجا تا کیش و سمرقند متصل می شود و بحال عربستان و گویستان
بخشان می آید بسوی سیع آمویه و می پیوندد بکوه بامیان و بلخ و خراسان و
غور و از آنجا شاخی بسوی زمین کابل و افغانستان در آید و از نوایم پنجاب
و کشمیر بگذرد پس متصل شود بحال موزنک و شام و سلطنت و از آنجا ببلک بنگاله
و ادویه رسد و بحال دکن پیوندد و بعضی از آن به بحر هند منتهی شود و بعضی
بگذرد و ببلک را میونیه در آید و در آنجا چشمه های حار و بار و بسیار بیرون آرد
و لیکن سبزه و گل مطلقاً نباشد و شاخی دیگر از ملک غور بجانب ابهر رود
دارد و لایت یمنی بگذرد و تا حد و بظام و داسخان رسد و بحال قارن
پیوندد و این کوه عظیم ترین جبال است بعد از کوه قاف و در هندوستان

۲۹۶
 آنرا که سوا ملک خوانند یعنی یک ملک نیست و پنج هزار شاخ دارد و کانهای
 بسیار درین کوه است چون طلا و نقره و مس و آهن و سرب و سپاس و لفظ و
 نوشادر و غیر آن و از نباتات حیوان نیز فراوان عجایب دارد علی الخصوص در جبال
 کشمیر که رنگ اینتری صفتی اندکی حد و نهایت است و دیگر کوهها مثل جودی و پیون
 و غیره از فوط اشتها محتاج بیان نیست و در سبب حکما بر سبیل نقل و حکایت آنکه
 هر سی و شش هزار سال اوجات کوه کب یک دوره تمام کند و از شمال بجنوب منتقل
 شود پس احوال عالم مختلف گردد و آبادان خراب شود و خراب آبادان گردد و بحر شود
 و بر عرگرد جبال سهل شود و سهل جبال گردد و بخت آنکه اجرام کوه کب و طارح شجاعا
 انتقال نماید از جانبی بجانبی اما جبال از غایت حرارت اقطاب مشتق گردد و در یک
 شود پس سیلها دریاچه متوالی آن در یک راه رود در بطون مجاور دانهار نهند و بطول
 رفت بعضی از دریانشک گردد و چون مکان مرتفع شود آبهای آن طلب مکان
 دیگر کنند و بر زمین های خشک آید بدین فنق بحر بری گردد و بر محدود زمان محدود جوی که در
 ذکر جبال گذشت قیسمانه کوههای دیگر بر روی آن زمین پیدای سازد و فشان
 لا یغتریه التفرید و انزال و ما سواه بتغیر من حال الی حال (ذکر بحار سبعه) که در ربع
 درآمده اول بحر اخضر که عرض آن پانصد فرسنگ بود و در جزایر عامره و غیر عامره
 بسیار است تا حدی که یکنهزار و سیصد و هشتاد جزیره شمرده اند و درین بحر از جانب
 مشرق نزدیک بلاد چین جزیره بزرگ است غیر از سرانندیب که آنرا از اوزون
 دور است و در آن جزیره جبال مرتفع و دانهار جاری بسیار است چند شهر بزرگ
 دارد و معدن یاقوت احمر و کبود در جبال است و بر حوالی آن چند جزیره دیگر است
 که بلاد و قریات فراوان دارد از جبال آن قلعی دوازده هزار و سیصد و بیست و یک
 بحر را مد و جزر باشد هر از سوی مشرق بود و سوی مغرب با اندکی میل بجانب

شمال و جزر بخلاف آن و گویند در بعضی مواضع بوقت مد قریب ده کز اب از
 قرارگاه خویش بالا برآید و راقم حروف در بعضی از مواضع بنکاله که از آن بحر
 مسافت پانزده منزل داشت معاینه کرده که اب کنگ بسبب قوه دریا
 از پاس اخر شب تا یکپاس روز بسدی بالا میرود و باقی روز و شب بقدر آن
 جاری می شود و این بحر نسبت عمارت که بر ساحل افتاده بهر وضعی نامی دیگر
 دارد برشته قی آن بلاد چین است و شمالی بلاد هند و غربی بلادین و جنوبی
 آن به بحر محیط پیوسته و همچنین از آن جانب بخشی رسیده است و در بعضی
 از جزایر این بحر حیوانات عجیب باشند مثل موش مشک و بوزینه سپید
 و ثعبان عظیم الحشته که فیل از وی جان برنباشند و باز سفید دشت این
 کلکون دسرخ و در اشجار نیز عجایب ششمار است و درین بحر گرد امیت
 که اثر انجم الاسد گویند یعنی دمان شیرجه پرگشتی که در وقت بلامت برآید
 نیاید و در این بحر تخمیناً دوازده بقا در سنگ باشد (و دوم بحر فارس) شرقی
 آن ولایت فارس بود و در غرضش قصبه عمان است که بدان نسبت از ادراک
 عمان گویند و از آنجا میگذرد تا ملک عرب دین و بادیه و در شمال آن عراق
 عرب و خوزستان است و جنوبی بحر هند و طول این بحر یکصد و هفتاد
 فرسنگ نهاده اند و این بحر از اول رسیدن اقیانوس بنید تا شش ماه شواج
 باشد و باقی سال برقرار بود و جزر و مد آن تا میت فرسنگ سرائت کند
 و ازین بحر مردار بزرگ خیزد چنانکه در هیچ بحر شیل آن یافت نشود و در نوای
 بلادین جزایر بسیار است که از آنجا عنبر شهب آرند و معادن یا قوت بودین
 بحر که دای عظیم است بهمت آنکه سه پاره کوه بزرگان درآمده یقال لاحد باکیر
 عویر و الثالث لیس قیه خیر و هشتی که در آن گرداب افتند خلاصی نیابد (نقل است)

که جهانی بزرگ در آن گرداب افتاد و چند روز در گردش ماند بعد از آنکه اهل
کشتی نا امید شدند و زاد ایشان نمایی عظیم بیامد و گوشتی می گشت
ناگاه سر را در دو یک تن را بر بود روز دیگر هم بان وقت باز آمد و دیگری را بگرفت
و بر عادت هر روز می آمد و یک تن را می برد در میان ایشان مردی خردمند بود
ان جماعت را گفت که ما را ازین مقام روی برامان و امید نجات نیست
چه تخصیص که این چنین دشمنی پدید آمده باشد من در این باب چاره ای نیافتم
اگر فرمان من برید همه بر دافین کردند گفت اتفاق کشید که یک تن هلاک شود
و دیگران را همی یابند شخصی گفت من خوشترن را خد کردم پس بفرمود تا هر چه در
کشتی ابرشیم بود و یاد و ندرستی محکم تباقت و بر میان آنرا بسته بر کنار کشتی نهاد
و سر دیگر از آن رس پینی کشتی استوار کرد و ما همی بیامد و شخص را در بود پس
بقوت ما همی کشتی روان شد چون از گرداب بیرون آمد سر رس را بریدند
و بدین جیل خلاصی یافتند و درین گرداب سه میل باشد بقیاس دگوند فرعون
در همان موضع غرق شده و الله اعلم بالصواب (سیوم محرم قلازم) شهری کوچک
است بر ساحل که در یار ابدان نام خوانند و بحر احمر نیز گویند بطرف شرقی
این بحرین و عربست و جانب غرب حشره و بر بد بطرف شمالی شرب و تهامه
و بسوی جنوب از خط استوا بگذرد و گنار و بیکرشن نامعلوم بود و گفته اند که طول
این بحر مقابل بطول ربع سکون است اما عرضش از موضع قلازم تا بلادین چهار
صد و هشت فرسنگ است و درین میان چند فرسنگ باریک شده چنان
که غرب از آنسان البحر گویند و درین کوهها در آب پنهان است کشتی را
از آن خطر بود و نیز گردابی است که اگر کشتی در آن افتد به شدت اری خلاص
یابد و هم درین بحر محلی است که در آنجا همواره باد سخت باشد و بیشتر کشتیها را غرق

کند مسافت این محل که بر بحر کشتی افتاده و در سنگ بود درین بحر جزایر بسیار
 است و در بعضی جزیره سنگ متعاقب پس نیز (چهارم بحر بربر) آن لجه است
 از بحر هند و چین بطرف جنوبی جبل مندب در زمین حبشه میگردد از اینجا زمین بر
 نایب وضعی که طول آن شصت و شش درجه و عرض شش درجه و نیم باشد و درین
 بحر موجهای عظیم خیزد بر شمال که بهای بلند و در اکثر اوقات این موج باشد و جزیره
 قبیلو از بلاد فرنگ درین بحر است که در عهد خلفای عباسیه پرست مسلمانان
 فتح گردیده اکثری از سکنه اینجا شرف اسلام شرف گردید و نام این بحر در محلی
 بحسب عمارات شمالی باشد چنانکه از اینجا که از بحر محیط جدا شود اگر شمال اعتبار
 کنند از آنجا اندلس خواهند بعد از آن بحر فرنگ گویند پس از آن بحر روم را اگر
 طرف جنوبی اعتبار کنند در ابتدا بحر مغرب خوانند پس از آن افریقه بعد از آن
 بحر مصر پس از آن بحر شام و طول این بحر یک هزار و سیصد فرسنگ است و عرضی
 متفاوت بود در محلی که کوتاه شده تا دوسه فرسنگ باشد و نهایت پهنایش دو
 و شصت فرسنگ است و جزایر بسیار دارد از آنجمله جزیره قبر و شست است که در
 دی کتان و فقرات و صوف بافتند و در بعضی از جزایر آن معدن مرجان باشد
 که آنرا از قهوه دریا بر آورند و در هیچ بحر دیگر معدن مرجان نبود چون آنرا در آب
 بر آورند نرم باشد و بعد از آنکه بواجروی زنند از جنس سنگ گردد و دندانهای جوهر را
 نیز درین بحر باشد (پنجم بحر اوقیانوس) که قطعه از بحر محیط است از جانب
 مغرب درآمده و بلاد اقصای مغرب منتهی بصل این بحری شود و جزایر خالده
 که بعد از اطوال بلدان اقلیم از اینجا میگیرند درین بحر است ابتدای این بحر از خط
 استوا در جانب غرب از محلی گیرند که آنرا کناره پیدانیت و در جزایر این بحر
 بلاد طنجیه است که بحر روم در محل از بحر اوقیانوس بیرون می آید و همچنان می کشد

بجانب شمال بیل بمشرق تا بلاد اندلس و مدیینه میگردد از ربع سموره ارض
 مافیتی که بنقشه و دیگر جبر عرض آن باشد و آن موضع از غایت برودت
 هوا سمور نیست و این بحر را از اینجا که بر شمالی و غربی رویه فرنگ است بحر طالت
 خوانند چه در اینجا نور آفتاب کمتر رسد و زمانه در نصف النهار مثل صبح صادق روشنی
 بود و باقی روز و شبها ظلمت محض باشد لهذا حقیقت التبت بر کسی کشوف نگردید
 و این بحر را در شبان روزی دوبار مد و جزر باشد گویند درین بحر هزار جزیره است
 سمور و غیر سمور و جزیره و برب بزرگترین جزایر است مردم روی در آن میباشند
 و اهل فرنگ از آن مردم برده بسیار گیرند و در اطراف عالم بفرود میروند و درین
 بحر حیوانات آبی مثل ماهی و غیره مابون مختلف و اشکال غریب شهند طول
 این بحر یک هزار و سیصد و هشتاد و شش فرسنگ (ششم بحر قسطنطنیه) که از آنجا که
 خوانند طولش از بحر زقاق که شعبه بحر محیط است تا بقلعه اسکندریه یک هزار
 و سیصد فرسنگ گفته اند و عرضش از اسکندریه تا دیار فرنگ دویست
 و شصت فرسنگ و درین کمابیش سیصد جزیره است و بزرگترین آنها جزیره
 مغرب است که دورش نود و پنج فرسنگ باشد در اینجا مردم بسیار باشند و دیار
 خوب نمند چنانکه دیبای اومی از اینجا مشهور است خورش از دم صرغ رست
 ماهی بود و گویند در یکی از جزایرش گوسفند صحرای بعد و مورد طبع باشد در غایت
 فویدی و مردم از جزایر اطراف آنده صید کنند این دریا موج و شوب از دیگر
 بحر ها کمتر دارد و عجایب آن زیاده (مقیم بحر اود) آنرا بحر ازنق نیز خوانند
 چه از آن موضعی است که بر ساحلش افتاده گویند آب دی جریان دارد و در
 آن بحر دم است بعد از آنکه از استنبول میگذرد و چون کشتی از ولایت
 ازنق بحر دم روان گردد با سانی بگذرد بجهت آنکه آب بدان طرف جاری است

و اگر از بحر و بم بجانب اوراق رود به شوازی میگذرد چه آب به استقبال می آید و
 این بحور می کشد از آجر و ن که بر شرقی است و ل است بجانب شمال بایل شرق
 تا بشهری که از اکثر خوانند و این آخر بلاد است و همچنین می کشد
 از اکثر و بجانب شرق تا شهر طارون بعدی که طول آن شصت و چهار درجه است
 و نیم و عرضش چهل و شش درجه و پنجاه دقیقه و در جانب شرقی آن شهر است که
 انرا طابان گویند و آن سرحد مملکت چنگیز خاست که بدست قیچاق شهرت دارد و در
 ادرسی در یکی از مصنفات خود آورده که طول این بحر یکصد و سیصد میل است و در
 شش جزیره است از انچه جزیره بزرگست غیر سکون و کوهی بلند دارد که نامی
 آن سنگ مر است و غیر ازین نیز بعضی دریاها نوشته اند که شعب همین بحار
 و کعبه الاجار رضی الله عنه گوید حق سبحانه تعالی سفت بحر بدین تفصیل افزیده
 است اول بحر محیط که بنطش گویند دوم قیس سیوم بحر اصم چهارم بحر سطلیم
 پنجم بحر تاس ششم بحر ساکن هفتم بحر باکی و هریلی ازین بحر با بر دیگری محیط است
 لک قال الله تعالی و البحر مده من بعد سبعة اجوی عظیمه انیت و این دریاها که مردم
 بدو رسند حلجها است اما آن بحر جزا بر تعالی نداند که کجا است و در آن بحار
 من الخلائق و المیوانات مالا یعلمها الا الله ازینجا و سحت آسمان و سرعت سیر کواکب
 خیال توان نمود (ذکر عجایب) بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که از اعجاز
 عجایب وجود کر است امود حضرت انسان است چه جواهر طاهری و باطنی
 ملی پایان و نونه تحت و فوق ملک نمودار مکان و لامکان در ذات و صفات
 او مهیاد نماید آن حسن قدیم در مراتب قلبش چهره خیز و جمال لایزال در دیده و
 مرصه ریز حسین سادات فرموده لا مرغابی بحر لایزالی اما چکنم که در خیالی x
 و لیکن بعضی از امور غریبه که در سمحوره علم بطریق ندرت پیدا و در کتب مستتره مذکور

و مسطور گشته علی سبیل الاجمال قلمی میگردد در کتاب مفتی قلم آورده که در شهر چین بر که
 آبی است که هرگاه خواهند باران آید ایسی را در آن بر که اندازند و از اطراف حتماً آید
 تا اسپ بیرون نرود و فی الحال باران آید و تا اسپ در آن بر که باشد باران نه آید
 و چون زراعتها سیراب شود اسپ را بر آورده بکشند و گوشت او را سباع دهند و در
 القلوب آدرده که در شهر طبریه چشمه آب گرم و دست حرارت آن آب بر تپه است که تا آب
 سرد بدان نیامیزند استعمال توان کرد و بالاسی چشمه عمارت قدیمی است که گویند از بناهای
 سلیمان علیه السلام است در اینجا صورتی از سنگ تراشیده اند که آب این چشمه از
 الصدوت برمی آید و قسم میشود و از ده بخش که هر بخشی مخصوص است برضی و چون صاحب
 خود را بدان آب شوی صحت یابد باذن الله تعالی و این از نوادر چشمه های عالم است
 و در صور الاقالیم آورده که در مغرب زمین سفاله الزنج ریگستانی است قریب پانصد
 و در اکثر کثرت که نامی ابی عمارت نیست و از یکی بنا آن وادی ریگ روان است
 که بجز یک راه ندارد و بجز روز روشن در آن راه نیز نتوان رفت و چون از ریگستان دارند
 بشهری رسند که در وجه زمان باشند و اگر مردی در اینجا چند روز ساکن شود از قضا
 آن آب هوا از رجویت بیفتد اما تناسل ایشان از چشمه است که چون زن در اینجا نشیند
 حامل شود و اکثر دختر آرد و اگر اجیا یا پسر آرد پیش از بلوغ میرود و بطرفی دیگر از آن ریگ
 روان شهریت که اولاد یکی از سبط بنی اسرائیل ساکن اند و در کتب آورده که ایشان بعد
 از غرق فرعون و قطریان از خدا تعالی درخواست کردند که ما را از میان خلق بگو
 کن تا بی تشویش ترا پرستیم لطف ایندی ایشان را بدان زمین رسانید و ریگ باشد
 ایشان فرسود چنانکه در سالی یکم و زش باران را در آنجا راه نبود و در روایت شاف
 آورده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در شب اشری بدان شهر رسید و مردم را بدین
 اسلام در آورده گفته اند که آن قوم هیچکس را بر دیگری مزیت نبود و از صنایع

و حرقها آنچه ترتیب دهند هر کس بد آنچه محتاج باشد و در خانه هر که باید برود
مثلا اگر سندان خانه بزرگ غله آورد و بزرگرا از خانه بنگرد و در و درگاه را در آید
گیرد و علی بن القیاس رسم بیع و شرا در اینجا باشد و قاضی و حاکم نبود و در عیادت
الحدوثات مسطور است که در بعضی از توابع ما ازندان چشمه است که در قرا و کرم بسیار
جبهی که آب از اینجا گیرند اگر یکی از آن که مهار را در زیر پای آرنجی احوال آب بسو کنند
شود و در تحفه الغریب آورده که در نواحی جرجان چشمه است که گاه بگویند چشمه
شود پس اهل انبیا از مرد دوزن با ساز و لباس مکلف بود در آن چشمه روند و
سماع و قس کنند همان روز چشمه بکشد و آب جاری شود و در نواحی هرات
کوی است و بقلعه آن چاهی که کنده آن معلوم نیست همواره از آن چاه بادی
عظیم بیجهد چنانکه اگر سنگی گران در وی اندازند قوت باد آنرا بالا بکشد بدین سبب
بیچکس از حقیقت آن مطلع نگردید در عراق بحکم چشمه است که چون در ولایتی ملخ آید
دور و که ترنگب خمر و زنا شده باشند از آن آب بردارند و راه آن ولایت گیرند پس
مرغان سیاه در پی آن آب روند و ملخ را از اینجا دفع کنند گویند سلیمان علیه السلام
در وقتی با ملخ شده طرد که در زیر اعمتها خرابی بکنند پس آن چشمه را گواه گرفت و اعمتها
را استقرار کرد که بر ملخ موکل باشند این قاعده از آن روز است در شهر سبازکار
چشمه است که سی سال جاری باشد و سی سال در بند بود که مطلقا آب نهد و لایزال
چنین باشد و هم در اینجا چاهی است بغایت عمیق چون مردم اطراف محتاج شوند
بر سر آن چاه روند آب طلبند پس آب بچوشت و مردم از آن کوزه و سبزه سازند
و چون مقصود حاصل کنند خشک گردد و در صور الاقالیم نوشته که در حوالی اردبیل
چشمه است که چون در بیض از آن آب خورد اگر خنجا سبیل دارد و سهال آورد اگر
مرض دیگر دارد بگوید و الا مرض موت و در تحفه الغریب آمده که میان بصره و بزاز دو چشمه است که در بعضی

شکل مناره از آن بیرون می آید و از دوازده طبل و بوق می شنوند و هیچکس نداند
 که در آن چه کثرت است در عجایب المخلوقات آمده که در این چشمه است که کس
 در وی نشیند اگر دماییل و قروح در بدن دارد نمی بحال دفع کند و خوردن
 آبش مواد فاسده اخراج نماید در حوالی راج محل از توابع بنکاله چشمه است
 گرم مفرط که هر مرضی چند روز نتواند در آنجا غسل کند خصوص صاحب برص
 و جذام اغلب است که صحت یابد جامع این اوراق آن چشمه را چشم خود دید
 در حوالی قاهره از توابع مصر باغیست که آنرا باغ فرعون گویند و در آنجا
 درخت بلسان است که ردغن آن در اطبای عالم اعتبار و شتهار دارد
 و آن درخت را تخم بسیار است ولیکن آنرا بهر حاجتی که میکارند خواه در آن
 زمین و خواه در آن محلی دیگر هرگز نمی روید کس نداند که آن درخت را از
 کجا آورده اند و چگونه کاشته اند و در حوالی آن باغ بناهای قدیم است
 که از آثار آن چهار منار مانده است میان آکنده و هر یکی در بلندی مقدار
 سی از ش دقطره قطره آب از سر مناره ها میچکد ازین سر نیز میچکد و
 نشد گویند در دلایت اند از توابع مصر منیکست بغایت خوشترنگ و صاف
 هر مسافری که آنرا بیند بی اختیار بخنده افتد چنانکه اگر از آنجا دور باشد
 بیرون و در قیام آن شهر تاثیر ندارد و در نواحی کشمیر کوهی است بلند برقله
 کوهی دیگر در کر آن کوه حوضی تراشیده اند از یک لخت سنگ و آن حوض
 در سالی بنده روز معین از نهنگام صبح عرق کند و ساعت ساعت می افزاید
 تا آنکه وقت نصف النهار بریزد و پس از زوال خشک شدن گیرد چنانکه
 تا شام سطلی آب نماید و مدخل و مخرج آب در آن حوض پیدا نیست و هم
 در نواحی کشمیر کوهی است که آنرا سنگ سپید گویند شحون از تمام کل

و انواع سبزه که چشم تماشا می در زیر فلک مینامی بدانگونه گلزاری کمتر دیده
 باشد ولیکن هرگاه تماشایان در آنجا روزه بسرگوشی سخن گویند چه اگر اواز
 بلند شود فی الحال ابر پدید آید و در برف باران عظیم بارد و در اتم حروف را
 در کشمیر یا مثولان آنجا سیرهای مفصل دست داده است اگر عجایب آنرا
 بتفصیل بر نگار و کتابی جداگانه بایند نگاشت خلاصه آنست که تعلق بدین
 دار و نه بگفتن و شنیدن در ملک به گمان نزدیک سنار کام دریائست که اگر کشتی
 نشینان در آنجا شور کنند یا تقاره نوازند بادی سخت پیداشود و البته
 کشتی را غرق سازد و مولف این اوراق در آن دریا بارها سیر کرده (ذکر
 طلبات) در تاریخ مغرب آمده که در ولایت اندلس بیابانیت که آنرا
 دای النمل گویند و مورچهای آنجا هر یکی برابر یکی بود بنا بر آن حکمای سلف
 طلسمی ساخته اند بصورت مردی که بر اسب سوار است چون مسافر در آن
 دای رسد آن سوار بدست اشاره کند و از رقتن مع نماید اگر مسافر
 از آن راه بگذرد و نه با و الا مورچگان مثل سگان در وی فتنند و هلاک
 سازند و در سالک الملک و اکثری از کتب سیر آمده که حکمای اشراقین
 در روم طلسمی ساخته بودند آنرا در برای مقفل کرده و گفته بودند که تا این
 طلسم برستد با هیچ لشکر بیگانه درین سرزمین نتواند آمد ازین سبب
 پادشاهان آنجا قلعهای دیگر بروی میزدند چون مشیت ایزدی مقتضی آن
 شد که در آن مملکت شعار اسلام منتشر گردد و یزد و جرد که آخرین پادشاه
 بود در دستن احوال آن طلسم باطل نمود هر چند وزیر او شاه سیرت میزد
 فائده نداشت چون در ملبش و تمثال چند دید بر بیات عرب بعضی شتر سوار
 بعضی اسب سوار با نیزه و اتفاقا در همان سال لشکر عرب بران ملک

سلط گردید در عجایب المخلوقات آورده که در کوه واسط غاریست و در او
شکافی و در آن شکاف سواری از این استاده هرگاه دست نبی ادر
نزد یک آن سوار رسد غائب گردد چون دست باز گیرد پیداشود و اگر
در گرفتن آن مبالغه نمایند آتش از آن شکاف مشتعل گردد و تا سحر که
بسیار نریزند ساکن نشود معلوم نیست که آن طلسم را چه ساخته اند و کی
ساخته اند و هم در اینجا مسطور است که در زمین اریلس رودی است که از آنجا
نهر البیت خوانند زیرا که جز در شبانه از آن نباید گذشت و بر کنارش مرد
از مس ساخته و بر سینه اش نوشته که ازین جا بگذری که امکان رجوع
نباشد پس هر که بجز شبانه روز دیگر بگذرد البته بیلائی میسر گردد و باز نیاید
در مجمع البحرین میلی از سنگ سپید ساخته اند به بلندی صد گز و بر سر آن میل
صورت آدمی است و کینه در غایت عظمت در زیر آن میل ساخته و قبه بزرگ
در حوالی آن و پیوسته غزالی حشی بنوبت بر سر آن قبه نشسته باشد و هر قدر
جهانان که در آنجا خواهند رسید پیش از رسیدن آنها آن غراب بعد از
یکی بانگی کند و ایل کیه همان قدر رسوا انجام ضیافت نمایند و هم در کتب آمده
که در حدود مصر بجانب مغرب یک روانی عظیم بوده و بدان سبب آن بین
و سیع غیر سکون می ماند حکما بطلمی شکل مردی مهیب از سنگ رخام ساخته
اند و آنرا چنان حکمت پر بسته که یک روان از آن شکل میگذرد و معموره
که در آن ریگستان احداث نموده اند آسیمی نمی تواند رسانند در تاریخ
مغربی مذکور است که در شهر عین الجمن از فو احمی مصر فرمان سلیمان
علیه السلام مناره ساخته اند بر لب از سنگ رخام در بلندی زیاده
از صد گز و بر سر مناره سه شکل آدمی است یکی بزرگ دو که چک لایزال

از آنها ابی چکه در حوضی که پایان اوست جمع می شود و چون در اینجا قطع
 جوی و کار نیز نیست مردم شهر از آن حوض آب خورند و در زیرست القلوب
 آورده که در مدینه النحاس قلعه ایست بی در بنایت بلند و سنگی که با سنی
 آن معلوم نیست یکی از خلفای بنی امیه خواست که بر حقیقت آن مطلع گردد
 بدینجا رفت اندرون قلعه غوغای مردم می شنید اما از غایت استحکام در آن
 در حصار میسر نبود بر کمر بجمله و دلداری بر سر دیوار فرستاد و قهقهه زد و در
 حصار افتاد پس شخصی را مال بسیار پذیرفت و نزد بانی ساختند برابر دیوار
 و آن مرد را بسیارانی در از بر میان بسته بران نردبان فرستاد و چون
 در حصار فکریست قهقهه زد و خواست که در حصار افتد بسیاران بکشیدند
 آن مرد دو پاره شد نمی که بر بسیاران بسته بودند بیرون ماند و اصلاح حال
 آن طلسم معلوم نشد حقیقه فخره نوشیر و ان طلسماتی که در اینجا ساخته اند
 داستانی در از است چنانکه قدامداران باب رساله جدا گانه مرقوم نموده
 اند اما و طلسم در اینجا بنایت ندارد است اول آنکه در ضمن فخره مذکور که بر قلعه
 کوهی عظیم از نواحی مذکور واقعست چهار سوار مسلح با شمشیرهای برهنه خسته
 اند که بر گاه شخصی در مقابل آید یا پیتی قوی بروی حمله نمایند دوم آنکه چهار
 شمشیر بر دروازه فخره اویران است شب در دراز می شد دارد بقولی
 که هر کس در برابر آید دو پاره شود اما مامون الرشید از خلفای عباسی
 به هدایت پیر مردی که خدمت فخره بانی داشت و دوفیه ان طلسمات می
 دانست در آن فخره رفت دید که آن پادشاه عادل مثل زندان سخت
 مرصع نشسته و جمله اعضایش سالم مگر لباس که بنابر کهنگی جابجا ریخته
 بود مامون لباس تازه در و پوشانید و با قوام عطریات معطر حش

درین اثنا دید که در زیر زانوئی نوشیروان لوحی از طلاست چون انرا
 ملاحظه کرد در دی نوشته بود که یکی از بنی اعمام پیغمبر آخر الزمان بزیارت
 ما اید و ما را لباس تازه پوشانند و سطر سازد و لیکن چون در آن هنگام جان
 در قالب مانده بود بقیافت وی چنانکه باید قیام نتوانم فرمود اما در پهلوی
 این دخمه فلانجا سه کعبه بجبهت ضیافتش و بیعت نهاده ایم آن کنجها را
 در تصرف آرد و ما را معذور دارد و ما سون آن کنجها بگرفت گویند که دست
 بنی عباس از بهمان خزانة بود در تفسیر حکم المواجه آمده که حکما در تختگاه نرود
 بهفت طایفه ساخته بودند که فهم عقلا بدان راه نبردی (اول) صورت
 بطبی بود از سنگ بر لب حوضی بیرون شهر ساخته که چون بیکانه قصد
 درآمدن آن شهر کردی آن بطبانک برادر دی دشهریان از حال و
 متفحص شدند (دوم) طبلی که هر کس را چیزی کم شدی دست بر آن
 طبل زدی و از برآمدی و دزد در ایشان دادی (سوم) آیینی که هر کس
 را دوستی در سفر بودی و از حال او خبر نداشتی در هر سال یکروز معین بود
 بیکرستی بر حال آن غریب مطلع شدی (چهارم) حوضی که در سالی
 یکروز نرود بر کنارش طرح جشن انداختی و هر کس از مشروبات مثل خمر
 و گلاب و سرکه و شیر در آن ریختی همه مخلوط شدی و چون قدحی از این
 پیری کرد بر چه انداخته بود بهمان در قدح می آمد (پنجم) غده پیری بر اطراف
 صورت بلا دی که در حکم نرود و بدو نقش کرده پس ابالی هر بلده که نافرمان
 می کردند جوئی از آن غده پیری صورت آن بلده روانه کردی در آن سال
 آن شهر غرق شدی (ششم) درختی بر سر بارگاه نرود نشاند و بدو
 که از پس و پیش بر قدر مردم جمع شدیدی همه را سایه دادی (هفتم)

صورتی از سنگ بیرون شهر ساخته بودند که مانع درآمدن حیات و غنای
 دیشه و یکب بود با وجود این چنین حکما و آن همه تسلط و دولتی که بغضب گردید
 بود چون سخط جباری نازل گردید بایشه بفرستید و بزخم آن پلاک گردید بفرستید
 الذی لا اله الا هو لا عظمته ولا کبریا لا اله الا کجائی ای موس نزد در دنیا بدزدن
 جا کنی مسرور دنیا چه کوری این قدر در چاهست نکند بد که بهر دیگران جان
 بایدت کند بد نمودت فرصت عمر شتر است بد نفس نامی کشی آینه تار است
 (ذکر عجایب بحر می) اگر چه حقیقت بحر نامعلوم است و علم کس بدان محیط
 نشده چه حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر
 صلی الله علیه و آله وسلم که فرموده ان الله تعالی خلق فی الارض الف لمة تنهیه
 منها فی البحر واربعمائة فی البر اما بحلی از آنچه به نظر انسان درآمده و در کتب مسطور
 گشته بسبیل انتخاب یاد کنیم و الهده علی الرواة در عجایب المخلوقات نوشته
 که در بحر نه حیوان نیست که از دریا بیرون می آید و در صحرا چرامی کند از دانه
 آنش می جهد چنانکه حوالی چراگاه بسوزد و هم در آنجا آمده که در عهد دانیل خلیفه
 عباسی شخصی لشکاره در یافت ماهی بزرگ بدام افتاد چون شکم او را پاره
 کردند زنی صاحب جمال برآمد و بدو دست بروی میزد و نوحه می کرد
 و می میگفت و بعد از زمانی برود در سالک المالک گوید در بحر نه ماهی
 باشد طولش میت گز و در شکم آن ماهی دیگر و در آن ماهی نیز ماهی دیگر
 همچنین تا چهار ماهی در شکم یکدیگر می باشد و هم در آن بحر نوعی سنگ است
 میباشد و در شش میت گز و زاینده بود و شیر دهد و از پوست او ساق
 نشینان سیر می زنند بخت است حکمی شود و گویند در بحر ماهی باشد
 بر میت شتر که میزاید و شیر میدهد و در عجایب المخلوقات گوید در بحر

در بحر مندر سطرانیت که نام در ایست از گوشت بود و چون برار نرسد شک شود و سبب
 در اینجا مذکور است که وقتی ماهی بدام پادشاهی افتاد که از پشت او زنی تا کر برآمده
 بود و در غایت حسن و جمال با مویهای دراز و لیکن چون ماهی برود او نیز در گذشت
 و در تاریخ رودخانه الصفاندکور است که فویتی سلیمان علیه السلام خواست که تمامی
 مخلوقات را ضیافت کند بفرمود تا تمام خوردنی بهیسان نمایند پس دیوان بگردان
 برآمد و در مدت دو ماه از حیوانات غیر ذلک تو دیار برابر کوهها بر آوردند و در زی
 سلیمان علیه السلام برب در یابی که این ذخیره بران گرد آمده بعد از ادای دعا
 مناجات کرد که الهی مخلوقات را در ضیافت خانه من حاضر سازنی بحال در پیش
 در آمد و جانوری عظیم الجثه از اینجا سر بر آورد و دهن و از گرد دیوان از هر قسم
 غذا که در حلقش میبرختند فروی برد و باز دهن می کشد تا آنکه از آن انبار را
 بیخ خانه پس بزبان فصیح گفت یا سلیمان امروز قوت مرا حق سبحانه تعالی
 بتو حواله نموده است من هنوز نیم سیرم تتمه قوت مرا بکجای سپاری سلیمان
 علیه السلام بعد از ادای شهادت استغفار بر عجز خویش و قدرت حق اعتراف
 نمود و آن حیوان باب درآمد این بود و ذکر عجایب عالم بطریق اجمال اعلی
 سبیل التفصیل آنکه در هر ذره ظهوری در هر قطره ظهوری عالمی در هر عالمی غایتی
 در هر غایتی منجبتی دیگر است چه صاحب بصیرت را در هر نفس و غاری در هر
 کل و کلزاری صفات حق در نظر بلکه ذات او جلوه گر نماید از این جا است
 که دیده درسی فرمود بد صد جلوه بهر ظهور داری بد حیران شده ام کراپرستم
 (عقده) حکما تمامی زمین را بر پنج سکون گفته اند اما جامع این ادراک درین
 تردد و آمد و که آب و خاک را با این همه وسعت و صفا می سازد می نمودن یکبار
 دلیل خواهد بود چه بر همه کس ظاهر است که دریای محیط را کناره دوم ناپید است

و با آنکه پادشاهی مثل اسکندر و ذوالقرنین با آنهمه حکمای یونان که همراه داشت
 هر چند تلاشها کرد و جهازها فرستاد مطلقا خبری از آن کنار نیافت
 و ایضا در حقیقت زمین نوشته اند که دریای محیط بگرد اکثری از آن در
 است الا در جنوب مغرب و شمال مشرق هیچکس بدریا نرسید چه بنا بر تجارت
 کثیفه و جبال شایسته و اشجار متراکه و گریه و غناک پی هم آدمی را عبور بر آن
 دوست میسر نیامده و لیکن از قیاس و تخمین گویند که در آن حدودیم دریای
 خوابه بود و همچنین از حقیقت ظلمات کسی آگاه نگردیده که در آنجا آب و خاک
 چه مقدار بوده باشد درین صورت زمین نیز غیر معلومه الاحوال است پس این
 دو چیز نامعلوم را چهار حصه سادی نمودی و از آن جمله زمین را یک حصه
 قرار دادن چه معنی داشته باشد و حال آنکه حکما نیز بنا بر آنکه در اقلیم سبعة
 محصور بودند برین قول حجتی قطعی ندارند لفظ اشیرازی قدس سره در حدیث
 از مطرب می گوید و را از او پرسید که کس نکشود و نکشد بحکمت این معیار
 به سبحان الذی عنده خزاین الحکم و العلوم و ما یزنها علی الناس الا بقدر معلوم
 (میرزا محمد افضل سرخوش برلاس خشتانی) از مولان عبدالعزیز خانی است
 و در موزونان بخوشگوشی و نیکویی مشهور را فم حرف را بادی صحبت
 اتفاق نیفتاده و این چند بیت از ردی سفینه و تحطش که در دانشنامه
 بنظر در آمده بود قلمی گردید به هم ناید چو کل از خنده شادی دیان ما چه
 خوش نامی بر آید الله از زبان ما فسون حیرت حسن تو تا مهر خوشی
 شد به بود از بوی گل یک پرده نار کتر فغان ما به بیتابی بود چون برق
 ما را زندگی سرخوش بد نباشد دشمن جانی بجز آرام جان ما (و که) تجلی کرد
 تا حسن تو در زیر نقاب این جا به سراپا کاسه در یوزه کشته افتاب اینجا

شمیم خط مشکبش که بچیده در گلشن که بوئی کل نفس در دیده چون کرد کتاب
 اینجا چنان بکده اخت شرم جلوه حسن تو گلشن را بد که میگرد در کل همچو حسن
 در وی آب اینجا که پردازد بسوز سینه ام در بزم اوسه خوش که مگر ای زنده
 بر آتشم اشک کباب اینجا (وله) کجا بشورید حسن ترا حاحه به نسیم است
 که همچون کاکلت از پنج دتاب خود برنجیر است که نوای دیگر است از شورم
 ساز جفا لیش را بد خردش سینه افکار او از پر تیر است که بود بی تابیم آینه
 رد از رنگ پیدایش که بخون غلطیدن نخچیر موج آب شمر است که نشستن
 بر در میخانه قدر سر خوش افزاید که اینجا خواب یار دولت پیدار تعبیر
 است (وله) صد گستم بدل ز جگ خود است که شیشه ام همچو غنچه مشک
 خود است که حسن نکین ناز افزاید که پای کل در حنا ز رنگ خود است که نیم
 کاست راه کعبه وصل که دوری باز غدر لنگ خود است (وله) باز از حسرت
 نکه ز ابر بر امان کلت که چشم ما چون شمیم از روی تو همان کلت که با
 حسن جوشد بفرایه های عشق که پیچ دتاب ببلبلان کرد اب طوفان کلت
 شورش عاشق بود آینه دار جوش حسن که اه مرغان چین دور چراغان
 کلت که شیخ محمد عابد انصاری (بالفعل در شاه جهان آباد بنحو شگفته
 معروف است و لیکن راقم حروف را با وی تعارف دست نداده این چند
 بیت از دیوانش نقلی گردید نظم بنرم وصل دوش از دینت سیر چین کردم
 که ترا در بر کشیدم یوسفی در پیرین کردم که ز شوق بخت زلفت که دیدم بی
 اختیارها که خطا کردم اگر در دل تمنائی ختن کردم که ز لطف و عارض و
 چشم و قد و اندام زیباست که تماشا می گل دل سیر سرو و یاسمن کردم که چه
 تو با غیر بزم اراستی شب من هم از غیرت که باه و ناله و فریاد و زاری این

کردم (دلم) تا شد ز خال عارض او تازه داغ ما چون لاله داغدار دم
 گل بباغ ما در کوی نیستی همه تن خاک کشته ایم بیچاره آنکسی که بجوید
 سراغ ما در آتش دگر حسن این خانه سوختیم پروانه رم کند ز فردغ چراغ
 (احمد عbert) از باب نواز است و زبان فصاحت تر جانش ز خمه اوتار
 بیان لغات رباب نکوش همه بر قانون خیال و ترنم طنبور ذکرش از سوز عشق
 مالا مال مضرب قلمش تار سر رشته سخنوری با هزاران تر زبانی و نازک خیال
 نوخته و صریر خامه اش بگلپنگ تازه اشکی شور در کارگاه شیرین ادای دلخاسته
 روده بر لب همتش پیسته بر شاخین بی پروائی و استغنا است و فخر جنگ
 طبعش همواره از کما نچه جنگ شاپین حرص و از جدا با فن مطربی بنایت
 خوشگو و سخن پیرا و لک فضل الله یونیه من یشاء (رباعی) هم ترانهایی
 او شکر گوش به هم پاکی گفته های او گوهر گوش از سوز ترانه و شکر دیزی
 شعر به هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش ساکن شاه جهان آباد است
 و از فیض طبع میرزا عبدالقادر بیدل بهره وافر برشته و شعرش پهلوی بیدل
 میزند ازین جاست که در پهلوی ذکر خیال بدان قلمی گردید و لیکن بنا بر
 پاس مراتب در سلک آن عزیزان منسلک گردانیدن مناسب ندید در
 او اهل فکر مفتون تخلص می کرد بعد از آن با اشاره میرزا عبدالقادر بیدل
 لفظ عبرت متفر نمود و درین جا فرست که عقده آنرا بجز بار یک بیان
 موشکاف نه تواند کشود درن ترناتج مقام دل که اندازد وی را بیت
 راه انجاء نظر در دیده از خود میتوان کردن نگاه انجاء همین جهان
 بس است از گیریهایی بی اثر ما را که دارد عرض احوال دل با گاه گاه انجاء
 غبار کوی او شد سرمه چشم عشقبازان را بد محسرت بکه سودم*

جبهه بخت سیاه اینجا باد ز کشتش خاک که شد سیراب اشک من
 چون ز کاشش بگرد سر می بالد گیاه اینجا ندکه کم است حسن نازک ادرنگ
 می بازدم توان با حیرت آینه کشتن عذر خواه اینجا بدشمنی گریه است
 صید بی تابی شد عبرت تغافل دارد از چشم غزالان دامگاه اینجا (دلم)
 زهی آشفته سووای قدت سر و صنوبر با عشق خواب نازت رفته از
 خود کل بستر با تحیر آنقدر کل می کند از نامه شوقم که می جوشد بر طلا
 از بال کبوتر با جو بوی غنچه زیر آسمان خواب فراغت کو یک زرگان
 زدن بریم شکستم قفل این در با ز آه شعله پروردم اگر دوی به بحر افتد
 ارد چون اشک از چشم صد فها آب گوهر با نوا می از گوش جهان بگیا
 میگردد اگر کلکم ز در زخمه بهتر تا سطر با به بزم بخودی پروانه حشر
 تماشا بستم که از شمع خیال او بر آتش می زرم پر با لب لعل که آتش میزند
 بر سینه ام عبرت بجای اشک از چشم ترم میریزد اخگر با (دلم) بسدایت
 چه حیرت با که کل کرد از خیال من تو تا آبی بزم رقص از خود دای حال
 من دوی را نیست رن در خلوت را از صفا کیشان نگاه دیده
 می گرد و مثال من نگاهی می دهد لذت بدل از معنی صافم ز راه دیگر
 بیغش می توان خوردن زلال من (دلم) غبار کوی تو تا در نظرمی باشد
 نگاه را نره ام بال و پر نمی باشد نمی توان بهوس یافت فیض کسب
 کمال که برشته کشیدن گهر نمی باشد بهجت تمیز ندارد سجده گاه حضور
 بکعبه قبله نامعتبر نمی باشد (دلم) گاه ممنون سرم گاه پیاسی از من تا بدانی
 که براه تو چپای سازم دای ملک غم که نظر فیض چون خاک دیرانه بسرا
 چای سازم تخت لخت دلم جلوه نازی دارد بدشمنی شکستم آینه های سازم

هر کجا پیچیده افتیم روم اندر کوشش به سجده می کنم و قبله نامی سازم (دولم) که نکاشش
 بغلط سوی بیابان افتد به سر سه خون گردد و از چشم غزالان افتد به بچوبل
 بر مد صد دل آشفته ز خاک به هر کجا سایه ان زلف پریشان افتد به این غزل
 در جواب شیخ ناصر علی گفته و غزل شیخ نیز در ذکرش مرقوم است باید که حساب
 نظران قافیه بر دو غزل را از روی معنی ملاحظه فرمایند به بودی تو که و اما ندگان
 و لنگ اند به ز شک خویش روان بچو چشمه سنگ اند به جهانیان چه قدر
 محو صورت افتادند به همه ز منزل معنی هزار ز سنگ اند به تبسم تو بخون
 گشتم مینا که در دل من دلب لعل تو شیشه و سنگ اند به بقیده بوشش
 نبفتند و حشیان جنون به اگر چه حمله ندارند فارغ از سنگ اند به حال کس
 چه حسابست با تو سنجیدن به بپله که توئی دیگران چو پاسنگ اند به تبسمت
 چو گل این غنچه را چه خون که نکرد به دل من دلب لعل تو شیشه و سنگ اند
 به نسب بسنگ رسد که رسیده طبعان را به معرض حوصله چون طبع خویش
 بی سنگ اند به علوم مرتبه عبرت از حصول عزالتهاست به و گرنه قطره دگر
 شد از یک سنگ اند (دولم) تمنا بسلم بیتابی دل حبت و حوی من به بد ز غم
 نازش طمیدن از روی من به ندارد مثل من پیر خوابات جنون من به
 فلک پیانه ما سرشاری کرد از سبوی من به فغان تیره روزان نا امیدها
 اثر دارد به ز دست نجات دازون ناله شد طوق گلوی من به نهال دردم
 و در تنگنای غم بود جایم به دو اندر ریشه در خاک نه لتهافوی من به ندانم و دم
 با حیرت اما این قدر دانم که از خودی روم تا ان صدم آید بسوی من به
 گر از ملک سخن زد و کوشش رحلت سعدی خسرو قبول فیض بیدل باد
 بارب کفنگوی من به براه محبت بس پیچیده افتاده ام عبرت به مگر خجلت

نشان قطره ای بر روی من (دلم) رفته نیست دوی را بصفای خانه محال باشد
 نکه دیده آینه مشالم بر دوازده دل من رنگ هوس زخم خدش من سنگ ستم
 آینه نما کرد سفالم بر حلقه ای هم و من ناز کشاید چون طره مشکین تو ای درخشان
 عمرم همه در یک نکه ناز تمام است ای کردش چشم تو شمار من و سالم بر عبرت
 ز عروج آدم اخر بنه خاک بر در اوج شرف بود نهان جاده دو عالم در جواب
 محمد عابد گفته دازوی پیش برده بر نور شد ز شعله غم چشم داغ ما در آتش
 آب یافت در شب چراغ ما ساقی تو جلوه کن و بس عیش سفت مات بر پی
 شود بگردش ز کین ایام عاشق برنگ زرد خود اسراف میکند سودا
 زردسیم نبود در داغ ما عبرت بیاد آن نکه از خویش فتنه ایم بیای میگریم چشم
 غزالان سراغ ما (دلم سکنه کج) بخیا و صل تو ای پری چقدر بهار بخون
 شدم که چو غنچه تا نفسی زدم نسیم شوق تو خون شدم خبر می ندانم
 اول از الم فراق تو بی وفا خجلم ز کار خود این زمان که اسیر دام تو چون
 شدم طپشی مانند ببال شوق دگداخت طاقت بوج من چه عجب حیا بم
 اگر کنند نفیس ز بس که زبون شدم چه شود ز زار می نیم شب بلامی
 بدینقد کسی بدش نکر دم اثر می همه که بناله فسون شدم بلطم حیرت
 من بهین و میر سس غم خستم نکهم گره شدم انقدر که ز قید دیده برون کشدم
 ز سر بعال شوق من ز هوس چیس چه گوین من هرزه تازره طلب بخون
 ز جلد فزون شدم دل عبرت آینه دار جلوه نشد اگر چه من از غمش بر خون
 شدم همه خون شدم همه خون شدم همه خون شدم و کز بعضی از نازک
 خیالان و خیال بنان که امر و زور عرصه بند و سنان کوس بلند او از سگ
 میزنند در زاده طبع آنها را مستعدان ایران و توران دست بدست می برند

(شیخ انجمن دانشمندی شیخ ناصر علی) طایر بلند پرواز فکرش با سوطایر ستم نشین
 و ساسی رفعت گرا می طبعش از ریزه چینی بر کران قلمی که بطراوت در باطن سخن
 طرازش رطب لسان گردن مال او رشته است که دسته بندی کلهای
 معنی را سوار آید و زبانی که از بیان پایه استعداوش عذب البیان شود
 رکبای آن از تار نیست که شیرازه اجزای بار یک بینی را لاتی افتد کسیت قلم
 اگر در اظهار رنگینی کلاش جولانی عرصه فرط اس نمایند اینده صفحه کاغذ چرخ
 از نمک مانی شود اگر در دایمی اداسی نازک بیانهای او دام بخیخیر مقصود
 کردند غزال صفون بر بسته چون اموی حشی در نظر یا سرمه حیرت و نارسا
 کشد بدکشت از رتبه تفکر او و اسان پایه استن سخن و لاله طبعش از طراوت
 بست و اب بر روی ارغوان سخن و افتابی نکردی از ریش و مایه تابی
 شدی کتان سخن بدکشد از خامه شکسته نویس و مویهای در استخوان سخن
 و مولدش سرمند است و هم در اینجا نشود نمایافته از بس کم اختلاطیها
 خانه اش نمونه اشیان عنقا است و از فرط استغناء و توکل نواله اش
 حواله بطبع تقدیر مولی چند کاهی این مسافر گذرگاه هستی بحسب قیمت در
 شهر سرمند مقیم گشته بود با شیخ ناصر علی صحبتی میسید او به تقریری چند
 ملاقات اتفاق نیفتاد و در همان ایام تعریف و می که بالا مرقوم کردید بر
 قلم آمده بود لهذا رقعہ بموی الیه نوشته با فقرات مذکوره فرستاد و شیخ
 جواب نوشت درین مقام آن بر دو رقعہ را بر سبیل یاد کار بخش مثبت
 می گرداند (رقعہ مولف این اوراق بشیخ ناصر علی) بموارد و تفکیرات مقصود
 و جرعه میامی با ده عافیت و بهبود باشند نمیداند که سراغ آن محل آرا
 سفر در وطن از کدام راه یافته پی برده استفسار نماید مگر طائر دال و نا

منزل را در هوای دریافت آن بلبل پرواز اوج نازک خیالی بعالم بالا کشند
 ولیکن کجا نیروی رسیدگی و کوطاقت همسری است لهذا پروه اعتراف برود
 نارسائی کشیده قوسل بزبان بی زبانی می کند یعنی مکنون ضمیر را بزبان قلم
 می سپارد که مخوران شراب دیدار را در سراب انتظار داشتن آیین کجاست
 و پانده آن سلسله محبت را وقف تغافل کردن رسم کدام شهر نظم ز بهجت
 نوعی جگر خسته ام که صدق این بیت بر بسته ام و بران نام توان صید
 پیدا درفت که در دام از یاد صیاد رفت و گویا مشق و شست از طالبان پیدا
 بر ورق پرده چشم ابو کی سنند یا پرده تغافل از نرگس زار دیده مهوشان
 بر میدارند نام شناسان قدیم بر پر عتقا نوشتن از ان بهای اوج سعادت
 دور است و در مطالعه لطائف خدیدا آن جریده را چون تقویم یارین و فردا طل
 انگاشتن از ان سر و قمر ملک اکاهی بسیار بعید نزد گیت که زبان قلم چون پیک
 کاتب از بس تفحص نیافتن مقصود ستوه آید بلکه تصور نامحریت خود مرکب
 را سر مه کلوی خویش ساخته ختم و عابدین بیت نماید و ز حد شوق دیدار دارا
 زیاده و دلم زخمی لن ترانی مباد و چند سطر در توصیف طبع فیاض آن
 روشنگر آینه لغت و معنی نوشته بود بخت از ساله اشته اگر پسند حضار
 مجلس افتد برخی از واردات فکر بلند در وجه صله اش عنایت فرمایند که باطل
 نه کرده در سفینه ثبت نماید و باغی از بود از ان کل طبقی و گرنیز زم بکنای
 در قی (جوابی که شیخ ناصر علی نوشته) مکتوب آن کرامی قدر آفرین بی کمال
 سرمایه قنار این از همه عاجز غافل گردید ملاذ سه ماه متصل می گذرد که
 نیازمند شافرمست چشم و اگر دنی ندارد که حادث ناگوار در قید کشید
 و سوانح ناملایم کرم از پی هم رسیدن اند و دلی غم دیده دارم میسر از گرد

کلفتها صد و زکوه چون رک مانده از سنگینی اش × احمد الله علی ذلک
 اگر اندکی از معراج دولت و کمال فرود آید و سر می به بیمار خاک نشینان کشند
 بچشم که متمنا می خاطر با بطور پیوند اسیصل فقیر درین ایام از نوشتن خواند
 فارغم و بمانده بی پایان و اصل مصراع زیاد ازین چه نویسم که آب شد
 نفسم (من عالم خیال) تو چون در جلوه آئی مغر جان سیاه میگردد و شعله
 میکند برقی که آتش آب می گردد × دلی در سینه دارم از کتان یک پرده
 نازکتر × که بزرگتر نمک تا بیزنم هتایب می گردد و نیاز عالمی را قبله چون از
 میان رفتی × نهی از خوشیتن هر کس که شد محراب می گردد و نمود آرزو از
 سینه عاشق نمی آید × درین آینه مثال از حرارت آب می گردد و علی
 از شوخی طرز سخن آراجه دارم × که تا برگوش حاسه می خورد سیاه میگردد
 (وله) اشب که میتوبزم طرب نیزنگ بود × رنگی که بازگشت بدل زخم سنگ
 بود × در دل طیش ز جوش خیال توره نیافت × آینه شد چراغ که کاشانه
 تنگ بود × که در درخت برنگ شفق فوج بسمل است × امروز بادل که خیالت
 بچنگ بود × تا آسمان ز دیده قربانیان پراست × با آنکه عشق را به کمان یک
 خندک بود (وله) نزار و حیرت دل تاب حسن بی حجابش را × که باشد صافی
 آینه شبنم افتابش را × نظر با غفل و عالم پراز کیفیت حسنش × بود حکم پر
 در شیشه بازنگ ششایش را × بخواهی پامی او بسیدین و قالب تنی کردن
 × که امی بی ادب تعلیم فرما شد رکانش را × درین صحرای تشنه لب جان
 داد حیرانم × که از صند جا کر بیان پاره شد موج سرایش را × بحر حریف بی صفت
 است او از شهیدش × نمیدانم که داد این سر حشیم نیم خدایش را × نه انم
 دل شهید کیمیت لیکن این قدر دانم × که از شمیر اورنگیت مرج صطایش

باین شوخی غزل گفتن علی از کس نمی آید x یا یاران می درسیستم تا که بیگوید چو ایش را
 (دلم) مرا صبا در غنا جلوه صید هوس دارد x که چون طلاس بر بام بزمی در پس دارد x
 غبار هستی پروانه محو سوختنهای شد x چراغ او منور آینه در پیش نفس دارد x
 ز گنای طراز و کار و آناه شهرت غنقا x خموشی چون ز حدیرون رود شود
 جرس دارد x هوای گلشن هستی شکستن بر نمی تابد x نصیب غنچه خندیدن باشد
 تا نفس دارد x (دلم) حلقه زو شرب رندی در دل داکریم x قطره حوصله سپانه
 دریا کردیم x حاصلی ظلمت شب جز دل بیدار داشت x گهری بود درین گرد که پیدا
 کردیم x سخن چرخ بان x دیگر بخشید x باده از آتش این سنگ بینا کردیم x
 زاهد و صمد چمن آرایش خربان بهشت x ما و یک سینه خالی که تنها کردیم x شمع
 این نرم به کیفیت دل سوخته اند x جلوه هستی پروانه تا شاکریم x بوی گل
 زحمی حیرت شد و بر خاک افتاد x پرده در چمن از یاد تو بالا کردیم (دلم) نمی
 کنجیم به پیر این میبازم بهر بانی x خوننی کرده رعنا نه شهری فی بیابانی x طلم
 سوز دل بر بال مرغ نامه بستیم x کف خاکستری دارم بتاراج پلشتانی x
 چو سیلابی که در یک بیابان ماند اجزایش x ولی کم کرده ام بر کف خاک
 از پلشتانی x نزاع کفر دین در عالم وحدت نمی باشد x شب در در است
 در دیرانه ام یک جسم قربانی x گل رسوایم از عصمت بوسف چمن دارد x چو
 نو بود پیر اینم در زیر عریانی x (دلم) بی تو در چشمم که دودی بود در روزنی x
 مردک فانوس شمع گشته در پیر اینی x پر تو خورشید تابان کرد جولان نیست x
 به صبح افشانه ام از رنگ هستی دمی x از طپید نهایی دل معلوم صیاد نشد x
 وحشی در دام یا خاکیت در پر ویزنی x بی زبان صحرا جوابی ناله مابید x
 که غم مجنون هنوز این جاست باقی شیونی (منه) در تب از کم حرفی

لعل تنگ جوش توام x من کباب آتش بسیار خاموش توام x کل بحیب مهر میرزد
شکستن ماه x انقدر گز خوشتر ز ختم در آغوش توام x شوق تری شوخی چشم پری
باس کند x این قدر دیوانه سرو قبا پوش ^{تنگ} (رسم) هر که آمد در جهان دایم پشیمان
بوده است x سوج این دریای بی نم دست بر هم سوده است x تا صبا افکند چشم
تو در کلاز گفت x شهری مرغ چمن ز کان خواب الوده است x در حصار امن دارد
فیض بی برگی مرا x این از صیاد مرغ بال و پر نشوده است (دول) بشمار نفس از
خوش خبر دار شدیم x تا چه دیدیم در آینه که از کار شدیم x بال رعنائی ما
فیض هوای گرفت x همچو طلوس بعد رنگ گرفتار شدیم x ساز بی رنگی ما
براینگ قدیم x گر چه زین پرده بعد رنگ نمودار شدیم x پاکتر زانه دامن
تر است هنوز x گر چه غرق گشته از بخت سیه کار شدیم x اقبالی ز کین دل
ما جلوه نمود x همچو شبنم همه تن غارت دیدار شدیم (دول) سوختن زحمیت
پنهان در دل رنجور ما x همچو اخگر جوش خاکستر زنده سوز ما x قدر ما از
بخت ظلمت افرین پوشیده ماند x چرخ ما پید است در گردش و بجزر ما
حسن تا در پرده پنهان بود دل پیدا نمود x سینه از حبیب تجلی می کشد ^{طوره} ما
ناله نادر دل کرده باشد چراغان غم است x شور ما در پرده دارد و نغمه طنور ما
(دول) مقیم کوی تو سختی گشتان دل تنگ اندر که ناله که بکنند فاش آتش سنگ اند
ملایت ز تنگ شربی گر بختن است x که شیشه ما چو در انداختی بهم سنگ اند
شکر لبان دل بیرحم در کین دارند x بنان ما ز بردن لعل و از درون سنگ اند
طلسم صورت ما بر بنان شکست آورد x و گرنه دیر و حرم خانه زادیک سنگ
اند x ز خای ثمر نو نهال شکوه کن x که بختگان همه بهر شکست خود سنگ اند
چون شیخ ناصر علی غزلی که در صدر رقوم گردید گفت در شاه جهان آباد

آوازه در انداخت که هر کس این غزل را جواب تواند رسانید اگر در ملک سخن
 دعوی خدا می کند من بوی ایمان می آرم از اتفاقات هیچ کی از سوز و نان لب
 بجواب بخشد مگر احمد عجت باشد ره میرزا عبد القادر بیدل غزلی که در اشعارش
 مرقوم است بگفت و شیخ بعد از استماع آن سکوت در زید (وله) شب که کفایت
 می برق حسنش تاب داشت × از شکست رنگ گل صحن چمن منتاب داشت
 × رنگ بر رخسار خوبان از تماشایت نماند × شاخ گل را حبلت از موج عرق
 سیراب داشت × نقش دنیا در دل بی طاقتم صورت نه بست × اب در آینه ام
 خاصیت سیما داشت × شب که برق غیرش می زد بر روی حرف صوت ×
 ناله از خاکستر دل بستر سنجاب داشت (وله) بمحفل که حریقان زیاد حق نیستند
 × نفس نه دی چو آینه بر تو در بستند × زمین خانه آینه است چرخ بلند × قناد کی
 بگفت آور که سرشان پستند × جماعتی که تناسی وصل او کردند × فعل کشاده جوهر
 از کنار خود بستند × ز دست و خانه نقاش عشق پیغمبری × و گرنه ذره و خوشبید
 هر دو یک دستند × شکوه حسن بتان خیزد از خرابی عشق × دلی با آئینه پهلوان زد که
 نشکستند (وله) دل زخمی یک بادیه خار است بپنجه × تا آن مژه مشغول چه کار
 است بپنجه × ذرات جهان آینه جلوه یارند × یک صید بصد دام شکار است
 بپنجه × بی نکته پیر این اوجیت نسبی × در قافله ناله چه تار است بپنجه ×
 این سبزه که لبریز لطافت چمن دوست × هم طوطی و هم آئینه دار است بپنجه ×
 گشت علی سینه ام از صرع ضائب × در پیرین غنچه چه خار است بپنجه ×
 (وله) نمی رسد ز جفای فلک شکست بخالم × گرم بکوه زنی چون صد انجوش
 ببالم × بخاکدان جهان افق قرار گیرد × چو شمع ریشه زند در هوای قدس نهالم ×
 (وله) نفس شهادی صحت ز پرده سازم × بود گستن تار وجود آوازم ×

نه رو بخت به بال هوا نمی داند و کرد و بد پر تو فتن چکل بازم و اوب ز گلشن وصل
 تو منع شوم کرد و درون بیضیه چو گل سوخت بال پروازم و قبول عاریت دهر
 سدر اهن نیست و علی بشوخی ادرال خویش می نازم (وله) حبت خواب اردیده
 ام ز کان بخت بازماند و انقدر رم کرد این آهو که دشت بازماند و خاک شد
 منصور و فریاد انا الحق کم نشد و سوخت این فی برب ثانی همان اوازماند و رفت
 دل جایی که اکاهی در اینجا پزند و آشیان شد بال دازم راهی پروازماند
 ماند و سیف خان کردیم پرواز ای علی و زنه سخی در غبار سینه از پروازماند
 (وله) بار از آغوش دل می جوشد و دوم هنوز و صد تلی ساقی بزم است مخوم
 هنوز و نیست بی رنگ جگر زگان این چشم سفید و می نواز خون گل ازین
 ز جورم هنوز و بادلم پیانه ریز لاله از جام نیست و کوچ کرد ریشه تا کست انکوم
 هنوز و رفت کرد سایه از فرش جهان سیلاب صبح و خاک بر سر میفشانند
 شام و بجورم هنوز (وله) بحسن خلق توان ریخت رنگ تصویرم و چو بوی
 گل نفسی میکشد بزنجیرم و حریف دشتم اندیشه مصورت و مگر کنند رنگ
 پریده تصویرم و ز خار خار محبت و گر چه می پرسی و بسینه است دل چاک
 پنجه شیرم (وله) از بسکه سنگ تفرقه با در سراغ ماست و چون شیشه شکسته
 فروغ چراغ ماست و جان میبیم و در و جگر سوزی خویریم و چون رشته قتیله
 نفس صرف داغ ماست و رنگ پریده است گل بوستان عشق و بیرون
 شدن ز خویش تماشای باغ ماست (وله) محبت جاوید دارد نهان در
 خلوت دلها و چو تار سیمه کم گردد به این ره زیر منر لهما و تو چون ساقی شوی
 در دنگ نونی نیماند و بقدر بحر باشد و صحت آغوش ساحلها و توره از
 کثرت اسباب بر خود تنگ می سازی و حریفان همچو بوی گل نهی کردند

محلها (د) شکست رنگ بستی کرده تغییر بردوشم x رنگ ماه نوب خالیت جای خود
 در اغوشم x بهر خلوت که رفتم خوشیتن را با فتم انجا x چو می در بر سری طوفان بگر
 می کند جوشم x ز خود رفتن خراب ناز مشوقانه ام دارد x شکست رنگ دل کلنگ
 منصور است در گوشم (وله) بستی از خلوت تجرید بر کرد مرا x آمد و رفت نفس زیرو
 دز بر کرد مرا x یار در خلوت دل انجمنی ساخته بود x بی خودی آمد و یکبار خبر کرد مرا x
 آهوان طرز رسیدن زن اموخته اند x کر و شش چشم سیاه که نظر کرد مرا x در شسته
 خوی صاحب دل میرزا عبدالقادر پیدل (ز لال فکرش در صدف گوشه نیایی
 میکند و سحاب بخشش در چمن خاطر با غبانی می نماید پلند پروازان ادج سخن
 سخنی اگر در هوای دریافت مطالب بلندش فکر با را با عالم بالا رستند و دست
 و جد نشینان انجمن نکته دانی اگر طوطی طبع را با مید طلاق در مقابل آینه فکر
 صافش گذارند ترا حسن معنی از پرده مشکین الفاظش رنگ شوشه جمال معنوق
 از حجاب نقاب نمایان و حروف و نشینش از پر تو مضامین روشن چون خطوط
 شعاعی بقدح خورشید تابان ریش معانی بر زمین اشعار مثل قطرات باران
 رحمت بیرون از اندازه شمار و کلک خوشخام از الفاظ آبدار عواره چون ابر
 نیان گهر باز x بدوات و طمش بین و بین x مزه در و مک ابوئی چین x طبع
 او در ستر آباد سخن x میبد پردا و سخن دا و سخن x از قوم چغتایی ار لاس است
 و در بند نشو و نمایانته در مده العمر بحر تعلق جمال معنی بهیج تعلقی سرمت فرود
 نیاد رده و از بد و شور بحر لذت سخن بهیج لذتی میل نکرده در اد ایل شباب چند
 روز بنا بر مصلحتی نو کرسی شاهزاده عالیجاه سلطان محمد اعظم شاه اختیار کرد
 بمنصب عمده سرفراری یافته بود روزی در مجلس شاهزاده ذکر شعرای عصر
 در میان آمد یکی از مقربان بعرض رسانید که بالفعل در شاه جهان آباد بلکه

در اکثری از سواد هند و ستان بهتری از میرزا عبدالقادر پیدل که در سلک
 ملازمان سرکار مسلک است نخواهد بود تا مزاده فرمود و بگویند که قصیده درج
 ما نشا کند تا زور طبعش معلوم نموده با ضافه منصب و تقرب سرافراز سراییم
 این خبر میرزا رسید فی الحال بجان بخششی سرکار رفته استغفای منصب کرد و هر چند
 دوستان مصلحت وقت در آن دیدند که یک قصیده در درج نشا مزاده توان گفت
 قبول نکرد و ترک منصب نمود ازین جا است که دیوشش قریب بیت هزار بیت
 خواهد بود و یک بیت در آن داخل نیست (من عالم اشاراته) حیرت دیده
 ام گل داغم بهانه است و طلوس جلوه راز توانینه خانه است و حسرت کین
 مزده و صلی است حیرتم و چشم بهم نیامده کوشش فسانه است و دریا و عمر رفته دلی
 شادی کنیم و رنگ پریده را بخیا لاشیانه است و پیدل ز برق حشمت از اود
 پیرس و این شعله را بر آمدن از خود زبانه است (دولم) صفحه هستی شتر تاراج
 آبی میکنم و یک که سیر چراغان جلوه کاهی میکنم و قامت پیری سرم در دامن
 زانو شکست و شوق پندار و خیال کچلاسی میکنم و میچکس را جز حیا در جلوه کاش
 باز نیست و چشم می گرد و عرق تاسن نکاهی می کنم و این قدر هم شرب گرداب
 غفلت داشته است و در محیط از حیب خویش ایجاد چاهی میکنم و در بی
 مقصد باین نیزنگ هم می بوده است و کز خیال یار بر خود اشتباهی می کنم
 در طریق عجز بهم دشم بوضع آبله و سرپیای میکنم از تم قطع راهی می کنم و پیدل
 از سیر بهارستان اسکانم پیرس و بکه و نکمی پرو و هر سو نکاهی می کنیم (دولم)
 چه لازم است درین عجز گیش برای و تعینی است کسی هم مباد و بیش برای
 سراغ امن ندارد و غبار شب و نعتقا و زخلق آن همه دلیس مرو که پیش برای
 بقدر شعله ز آتش دیده کلاه شکستن و تو هم بیازنخ و هر قدر ز خویش برای

فریب کسوت و همت ره یقین زده بیدل x ز رنگ خویش برانا بزرگ خویش بر
(دله) خلق را بر سر هر لقمه زمیں بشکنی است x نداشت تا که بشکنی قلعه خبر شکنی است
نفس از ضبط طیش مخفی دل می بندد x گوهر آرائی این موج بخود در شکنی است
سخت کاریست که با کلفت دل ساخته ایم x رنگ آینه شدن سد کند شکنی است
x ترک جمعیت دل سخت نداشت دارد x بحر کیس عرق خجلت گوهر شکنی است
از خویش بجز نفی چه اثبات کنیم x رنگ را شوخی پرواز همان پیشکنی است (دله)
ساولی باغیت طبع عافیت اسنگ را x وقف طالعین رعنا کن گل نیزنگ را x دل
چرخون گرد و بهار نازده روی صیدتست x موج صهیادام پیداز است مرغ رنگ را x
زندگی در بند رسم و قید عادت مردن است x دست دست تست بشکن این
طلم سنگ ای می کند دل را اعتبار در در تعلیم خروش x طوطی مینائی ما آینه دانه
سنگ را x از کواکب چشم نتوان داشت فیض تربیت x ناتوان بینی است x
لازم دیدهای تنگ را x گر ننداری طاقت اظهار مخفی شرم دار x شوخی رفقا
رسوائی است پائی لنگ را x سیر باغ خود نمایها اگر منظور نیست x سبزه بام
در آینه میدان رنگ را x با نسیم خنده گل غنچه از خود میرود x دل جدا باشد
شکست شیشه های رنگ را (دله) نشد آینه کیفیت ما ظاهر آرائی x نهان
مانیم چون معنی بچندین لفظ پیدائی x بغفلت ساخت دل تاوارید از عبرت
امکان x جهان سیوخت این آینه گرمی داشت مینائی x مزاج عافیت کیس
شکست آماده است اینجا x همه که سنگ باشد نیست بی اندوه مینائی x دل
خون گردم و در آب دیدم نقش امکان را x گذار قطره من عالمی را کرد در پیای
x بلند عشق است از سر منزلی همچون چرمی سیسی x که اینجا خانه ها چون دیده
آهوست صحرائی x ز رنگ عتبار لوح هستی بر تنی آید x عدم کرد از تو رحم

پیکر مایل به لائی و شجاعتش میباش از ناله نیرنگ دل غافل نه نفس چندین
 نیستان ریشه دارد در لب نائی و نوایی از حد فکل می کند کی غافل از
 قسمت و لب خشکی که ما داریم در بامیست دریایی و بنارم نشئه یگزینی جام
 محبت را و دل از خود رفتی دارد که پندارم قومی آئی و ندانم بیکه می باید در
 ویرانه جوشیدن و بهر محفل که ره بروم چو شمع سوخت تنهائی و چنان
 از سستی طالع نریا افتاده ام بیدل و که تشال ضعیفم را کند آینه دیبائی و
 روزی میرزا را در مجلس نواب شکر الله خان باشیخ ناصر علی اتفاق صحبت
 افتاد و این غزل که مرقوم گردید در میان آمد شیخ در مطلع آن سخن کرد و گفت
 آنچه فرموده آید و نهان ماندم چون معنی بچندین لفظ پیدائی و خلاف دستور
 است چه معنی تابع لفظ است هرگاه لفظ پیدا کرد معنی البته ظاهر می شود میرزا
 تبسم کرد و گفت معنی که شما تابع لفظ سیدار پیدان نیز لفظی بیش نیست اما آنچه
 من حیث بی معنی است هیچ لفظی در نمی آید مثلاً حقیقت آن که با این همه
 شروح و تفصیل که در کتب مندرج است هیچ مکشوف نگردد پیشین ساکت شد
 اما بر اکثری از ابیات دیگر و جد کرد (منه) از هجوم کلفت دل ناله بی انگ
 ماند و بوی این گل از ضعیفی در طلسم رنگ ماند و سنگ راه میچکس تحصیل
 آسایش مجاد و قطره بیتاب ماگو بر شد و دلنگ ماند و نام را نقش نگینها
 بال پرواز راست و ما ز خود در قتم اگر پای طلب در سنگ ماند و نیست تکلیف
 طلبیدن نائی هستی در عدم و آرمیدن مفت آن سازی که بی انگ ماند و
 یکقدم ناکرده بیدل قطع راه آرزو و منزل اسودگی از مابعد و سنگ ماند و
 روزی که مولف این اوراق تعریف میرزا عبدالقادر که بالا مرقوم گردیده است
 بگرمی مطالعش در آورد اثر بشت بر چهره مبارکش پیدا کرد و دید و

بخار تشنه یف برو این چهار غزل بخط خود نوشته و ستاد چشم پوشیدیم
 در مادن استغنا زدیم و از مزه برهم زدن بر هر دو عالم پازدیم و فوق آزادی
 قسم بر شرب مای خور و خاک ما چندان پریشان شد که بر صحرای زدیم و خرم
 اسباب و برق بی نیازی عالمی است و دل تغافل نشی افروخت بر دنیا زدیم
 بیشتر ترا شوب کثرت و صفتی هم بوده است و باد آن نوحی که ما ببردن این
 دریا زدیم و شام غفلت کشت بیدل پرده صبح شعور و بسکه عبرت سرهاد زدیم
 بنیاز زدیم (دلم) شب که آینه ان آینه رو کرد دیدیم و جلوه کرد که من هم مراد گزیدم
 و زخمها داشتیم از جوهر آینه راز و صنعتی کرد و تخیر که رو کرد دیدیم و محبت سجده
 خاک در او کردیم و انقدر آب که سامان و ضو کرد دیدیم و چون سحر سیر جهان
 تحت جولان نیست و نفسی بود که در پرده او کرد دیدیم و ناتوانیت پریشان
 صدر رنگ امید و صفت نقاش خیال تو که سو کرد دیدیم (دلم) عمریت قیامت
 که گردش عالم و چون آینه مینای پر نیراد خیالم و در بنم تو ساز طربم
 سخت خموش است و کو بخت سپندی که شوم داغ و بنالم و از هر مزه صد
 چاک جگر نغمه فروش است و حیرت چقدر نامه شود از پر دالم و خود بینی
 آینه عرض مثال است و بر خود نگهی تاسن سوخوم ببالم و بیدل نفسم سحر بیان هم
 زلفیت و آشفست جوابی که طرف شد سوالم (دلم) تخیر سوخت پر دازم
 کرد پالم و بزیراساد در میقه خون شد شوخی بالم و نه پر دازم پر نشانی نه قلم
 قدم سائی و غبار انگیز جولان خیالم گردش عالم و شرار بید ماغم رنج فرصت
 بر نمی دارد و چه امکان است ساز و عمر پالم و دلم و خار وصل خرسندی
 بپوش ای کریمه تا گیریم و بید روی ببال ای ناله تانالم و نه است توام
 اکایم گل سکینه بیدل و چونزگان دست برهم سوده ام تا چشم می بالم و نه است

خاندی صاحبزاده میرلطیف السید پیرنواب شکرالدخان فرموده مشایخ
 شوخی که بدست دل بابت می خواست چمن طرح کند رنگ حلاوت
 آن رنگ که میداشت درین از درق گل از دور کف دست تو بسید
 در پابست از چینی را بر انگشت تو پیچید و اگر ده نقاب شفق و غنچه نبات
 تا چشم کشاید زده اغوش بهار است رنگ سرناسخ چقدر عقد کشا
 بخت کرد و انگری صنعت شاکلی نیت سحر است که برینچه خورشید بهشت
 زمین نور که از شمع سرنگشت تو کل کرد و تا شعله زندتش یا قوت جانت
 بابت ز شبنم دل بر برگ گل امروز کاین رنگ چمن ساز و فاخت
 بجا بست و ارباب نظر را بتناهی نگارش دست مزه بود تخریق نبات
 تا عرصه دهر منتخب تنه اسرار طراح چمن معنی یک غنچه جد بخت کیفیت
 کل کردن این غنچه بنگیست که حیرت سرشار توان اینها بخت بدید
 تو هم از مشوق چمن شو که باین رنگ سیرازه دیوان تو امروز حیات
 در تنیست که خدای صاحبزاده میرعنایت السید پیر خرد نواب شکرخان
 گفته بر مصرع تاریخ است کاشانه صلاهی عیش دارد ای دهر طرب
 مبارکت باو و رشد اقبال دارد امروز بهرامی خان معنی ایجاد وقت
 است که از نوای دلها سازد دوران رسد بارشاد و عقد گهریست ز نور
 جا به حاسد طعون و دوستان شاد و از مزده ادعای این فیض عالم
 چمنیست عرش بنیاد و پوشید ز دور الفت هم مطلوب و فای سرو
 شمشاد و یارب ز تنزل فرودن این کل کره خزان بنیاد بر صرع
 ازین طریق موزون دارد و شهر سال قعداد و اکنون بکمان معنی
 خاص به شعری زد و صرع نداد و اوقات سعادت و در کوکب شیرازه

الفت و دوزخ (منه) بیدلان چند خیال کل شمشاد کشید × خون شمشاد
 آن همه گز خود چمن ایجا کشید × یار را باید از اغوشش نفس گز سراج × انقدر
 دور متازید که فریاد کشید × ما هم از گلشن دیدار کلی می چیدیم × هر کجا آینه بیند
 ز ما یاد کشید × کو فضای که توان نیم نفس بال نشانده × ای اسیران نفس خدمت
 صیاد کشید × ز کس یار بحالم چه نظر ناکند شست × معنی منتخیم بر سر من صیاد
 کشید (دلم) باوج کبریا که پهلوی عجز است راه انجا × سر موسی که این جا
 خم شوی شکن کلاه انجا × نگاه او محبت ناز شوخی بر نمیدارد × چو شبنم سر
 بهر شک سیال نگاه انجا × دل از کم ظرفی طاقت نیست احرام اداری ×
 بسنگ اید مگر این جام و گرد و غدر خواه انجا × خیال جلوه زار نیستی هم کجاست
 دارد × ز جیب ماسری بایک کشیدن گاه گاه انجا × بیاد محفل نازش
 سوخیز است اجزایم × بنم تا کجا با چیده باشد دستگاه انجا × بعضی غیر
 مشکل بود ز اشوب دینی رستن × سر در جیب خود دزدیدم و بردم پناه
 انجا (دلم) صحبت و تادماغ تناسله ایم × چون شمع بوسه فز تا پا
 رسانده ایم × گل میکند بشعله خاکسترشیان × بال شکسته که بغضا
 رسانده ایم × ترک طلب بجز طبیعی مقابلهت × آینه نفس بسیار رسانده
 ایم × آینه جهان لطافت که درت است × نقب پری زرشیده بخارا
 رسانده ایم × در بردماغ فطرت ما گرد می کند × هر جا رسیده است
 کسی ما رسانده ایم × کرسنتیت شکست دو عالم پیشه کرد × ما هم دلی بهر کجاست
 مینار رسانده ایم × بیدل ز سحر کاری جهاد اهل پیرس × امروز نار رسیده
 بفردا رسانده ایم (دلم) همچو عقیابی نیاز عرض ایجا دیدم × یعنی انوس
 جهان یک عالم آبادیم ما × چون سپندای دادرس صبری که خاکستر شویم ×

سرمه خواهد گفت آخر تا چه فریادیم ما شخص شیان شیخ شکوه غفلت اجاب
 نیست تا فراموشی بخاطر ما است در یادیم ما (دوله) چه تخم اشک به کلفت
 مرشته اند مرا بدنا میدی جادو بد کشته اند مرا به فرصت بکوی آخرت تحصیل
 و برات رنگم و بر گل نوشته اند مرا ز راه بی اثرم داغ خامکاری خویش
 باشی که بدارم پرشته اند مرا (دوله) روشن دلان چراغینه بر هر چه روشنند
 هم در طلسم خویش تماشای او کنند و شتاق جلوه تو ندارد و داغ گل این
 جادو شکسته یاد تو بکشند و بیدل باین طراوت اگر باشد انفعال
 باید جهانیان ز چینم و ضو کنند (من رباعیات) رقم سحری بجارگاه تصویر
 تا کرم چه سود است کلاه تصویر دیدم کلنا رنگ یکناسی بود و بیرنگی
 نقاش و نگاه تصویر (دوله) زاهدان سومی فطرت مروانند و در محبت شوق
 نیستی فردا نند و یک ره خبر از کاغذ آتش زده گیر و تا سون تنکان چه سجد
 میگردد اند (دوله) تخم عجزی بایر و تخی بل یعنی از سایه بی نور ترمی بال
 و خار ستانست یک قلم روی زمین و ای آبله اندکی فرد ترمی بال (دوله)
 در عالم قدر ساده لوحی سندا است و ندوان بودن بایر و مابلد است و از
 عرض بنزد قارما خفت شد و این آینه از نجوم جوهر نمد است (دوله) تا
 نیتیم پیر من جان پوشید و چشم همه کس کسوت نرگان پوشید و مشرم
 پیدای این قدر غفلت ریخت و عریانی من دیده امکان پوشید (دوله)
 زمین مدرسه یک عمر سبقها خواندیم و از هر بد و نیک رشت در دنیا خواند
 یم و حیرت آخر سواد ما روشن کرد و آینه نوشیتیم و تماشا خواندیم
 و این رباعی میرزا عبدالقادر بیدل در مراعات تو این خیال نظیر غار
 معلوم نیست که هیچ یکی شورای عصره فن بیاعی یا این درجه رسیده

باشد x هر کس کامی براه حیرت برداشت x چون آینه در نقش قدم بستر داشت
 x عمریت زمین گیری موج کریم x پالیز صفای دل عجب لنگ داشت x این چند
 سطر از جمله نثرهای میرزا عبد القادر بیگل است که به تکلیف کام کار خان
 پسر حمده البک نواب جعفر خان در تعریف کرد و غبار نوشته و سرمه عتبات
 نامیده الحق اگر صاحب نظران سرمه سواد این کلمات را در دیده اعتبار کنند
 دوست و اگر بتائید این سرمه عتباتی از بلندیهای فطرتش گیرند سزا
 امر و اگر ظهوری در عرصه ظهوری بود خفای تخلص می یافت و بدست انصاف
 عنان او حامی نثر نویسی از جاده سخنوری می یافت (و می نهد) نه غبار است
 کوزین دشت پریشان برخاست x کبھی بال تماشا زد و دوزگان برخاست x
 حسن اگر موج زند این قدرش طوفان کو x شوق اگر ناله شود این همه توان
 برخاست بدسجانه اند نشین غباری که تا مصور خیال نفیض تصورش
 پرداخته است صفحه اندیشه را آینه دار حسن محطه ساخته و تا خامه فکر به هوا
 تحریرش کردن افراخته سر رشته تامل در هجوم سلسل باخته بر کرانه نورش
 بهره ایت سواد پرست خط غبار دوست و هر کس پیوند رشته نفسی دارد دام
 بردش از نیش شکار او ویرانی بنیاد اسکان مصروف تعمیر آرایش خرمن
 جمعیت این خاکدان باد داده وضع ازادش باین غبار اگر تعمیر آینه خانه دل
 کند رواست و اگر شکست او را شغلیهای زلف تعبیر نمایند بجا x این سلسله کیس
 پریشان که دارد x این فتنه بواسی سردمان که دارد x تا چشم کشائی نره در بر
 نهانست x این دیده فزونی خطریحان که دارد x پیرامن بی رنگ نبواست عبیر
 است x یارب خبر از نکبت جولان که دارد x چشمی که چون حلقه دام از صید
 بصیرت خالیست غبار تهور و دیده که چون که باد شفته نگاه دست

صنع است جوهر سرمد نور این جا چه فکر بای بلند عنان خود داری نیکبخت است
 و چه صفای هموار بر این بی سروپایی نیا و نخته اگر آب گوهر بد عوی زین شمش
 زبان حج کشاید گردش رنگ ناست است و اگر موج گل با شوخی لطافتش طرف شود شکست ریش
 سیل بدت بقاش جوهر لطافت خواب طلسم فلک است و بانه از دست بطلت بال تصرف ملک
 به تصور کل کردن خیالش زخم سینه با میکشود و بتابل هوای اندیشه اش
 داغ و لهما پنهانند و سبک روحی چون بوی گل از خانه بدوشان عشرت همعنائش
 اعتدال نشاء پروازش صبح طراز و هجوم کیفیت صبحش شبستان پر دار شوری است
 از طبیعت خاک سر کشیده و نمک مایده هوا گردیده هر گاه به نازل آید آبی
 است در صفای پرده لطافت روان و چون غموج گیرد صبحی صندل پشیا
 آسمان نظم حسرت و اماندگان مرکز خاکست این مرکز زمین تا آسمان
 بال تمنا ریخته و یا نگاه روشنای بزم افلاک است این کاین همه نور
 صفا بر روی دنیا ریخته و دیده داغ است از تصرفهای برق آهنگش
 کز شرمی تاجسته در چشم ثریا ریخته و پرواز بر ذره اش سپندیت حیرت
 آواز طیش بر غبارش حشی است انتظار پرواز رقص سپندش همواره
 چون دل عاشق فعل درش هوای بی تکبیری و پرید نهایی حشیش سپینه
 چون بال سبل مقیم آشیان بی تکبیری و اگر جوشش دلستان این قدر یاد دل
 باشد و اگر سبل زمین آسمان سبل نمی باشد و اگر دیاست دریا از کجا دارد و فلک تازی
 و اگر ساحل طیش و طینت ساحل نمی باشد و آینه دشت کرد از موج طپیدنش چه پروا
 جوهر فردوسی تا غر نکین نقش قدم پرواز رنگش لبریز صدای خاموشی اگر
 غبار بهار صبح نفس سوخته سپهر برین است صبح بهار این غبار شکست
 رنگ هایش زمین با وجود ناتوانی اگر بر خود حبیبیده است زمین را

از جابر دشته و یا کمال زمین گیری تا دامن از خاک چیده است پاسے
بر آسمان گذشته کثافت اجزای ارضی را بواسطت دامن افشایش
شوخی اجرام سماوی پستی ذرات اسکان را بجزبه خورشید گندیش ستی
عش نیای صاف خکمه خاک است به بلندیهای نشا رسیده یا در وسای
افلاک جبرئه هوای نشیمن کشیده و قیامت که صبح این فیض جولان که
بیریزد زمین شد آسمان این کرد از راه که می خیزد چمن خواهد بطوفان
آید و یا جلوه اش مقصود بهار آمد که شوخی گیرد و یا خوش آید و خط حیرت
سوادنخه گردون کند روشن و کل کیفیت اومی بنیای هوا ریزد و رفت
سر بر کیوان بطوفان رفته امواج غبارش عزت اکیلل ثریا بجای کمال
رسیده امواج اعتبارش ابریت نمره از کسب تهمت ترداشی وسیلی بی پروا
گفت خان مان بر همزنی سرئه الفتی که کرد او را آینه دار بر دامن مرکان توان
چید و توتیای لطافتی که غبارش چون هوا باد راق نفس میتوان پیچید در
وادی مقصد سراغی دلیل تسلی کم کرده را بان و در انجمن حیا پردازی واسطه
ادب برزخ نکایان فرق بی کلاهان عالم تا کسی را اقبال سایه هما شوق
یا یوسان کوچیه انتظار را اجابت قرین دست دعا موسی مجنون را از نسبت
اشفگیش به بلند می دود و سواد از رسیدن دماغ خاکری را بگرداندن
پهلوش اسفانی عالم بالیدن و این موج بر بوازده عرض سپاه کیت و این
زنگ بسته از چنستان راه کیت و عالم بر بال طپیدن گرفته است و
این دم سرشت شوخی اجزای آه کیت و هر سو نظر کنی کل ز کنی شکسته اند
افاق سایه پرور طرب کلاه کیت و شعله اوزار بلبل بر سائی پروازش آفر
ال روز سخت شوخیهای زنگ گل با شکستگی اندازش در نسبت ناتوانی

درست نماند آن نخچیری که تحرک نفس نسیم بپختاب کند اوست و تنگ شراب جلفی
که گردش سایغر نقش پازش را بلند او چشم بینش تا ازین سرمه رنگ بگیرد بی ابروت
و پاکی نگاه آفرینش تا باین غبار نیم نماید بی وضو x برقص حسرت او موج گل هوا گیرد
ز لطف جوهرش آینهها صفا گیرد و x بجلوه آتش نکهی گریه هم زنده تره x سواد عالم
بینش بتوتیا گیرد و x هوا را بزرنگ صبح بر آوردن از کیفیات شوخی مزاج اوست و صبح
را در شیشه مواصل کردن از صنایع طبع بینایی رواج او اگر نقاب فروشنده چهره
خوششید توان پوشیده و اگر در رف حجاب کوشد بکنه برده خاک میتوان رسید
صورت انجام هر چه خواهی از آینه معینش روشن معنی سراغ هر که پرسی از کل کردن
لفظش مبرهن لوح حسن را جلوه غبارش بزرنگ خط مشرق رعنائی آینه عشق را
زنگ احتیاجش چون داغ چهره پرداز رسوائی با غرور بصرفه نازان سرشش صد
سر کردن بالا و با طریق آرمیده و ضحاک بموارشش توأم نقش با پیکر عریان
نشان عالم آزادی را خلعت کفایت و چراغ پوشیده حالان لباس فقیر را
دست حمایت در طوفان کده پروازش نفسهای جوهر آینه محتجب نقاب زنگ
دیارستان تپایش طاقت دلها صدائی در ساغر شکست رنگ کرم اغوش
طلاطمش برودت مزاج هوا را بثل طوس پیچیده و مینه کاری طلیش درستی
بطع خاک را بفرش سنجاب خوابانیده x زبال افشایش سباب پستی جمله
معراجی x بعضی همت او نقش پای یقلم ناجی x نظر ناگزیر است از الحاف ابر
پوشیدن x که شد زین کرد حیرت کشش جهت دوکان هلاچی x امواج
چون خیل حشبان خیال بدام افتاده امطاب از خود رسیدن در آتش
انجمن صید و لها در کند خفته پیچ و تاب بر خود طپیدن فروغ این در آت
چون شرار کاغذ چراغان هوای است و طپش این امواج چون خطوط

شعاع کاروان جهان پیمای چقدر بال بر خود طپیده است تا این قدر پر دارا
 بشوخی رسیده و چه مقدار آئینه بر هم شکسته اند تا مثال این جوهر با نقش بسته
 * بر نقطه تخم حیرت قطاره آفتی بد بر ذره انتخاب بهار لطافتی بد چون آب
 و زلال صفا جوش بختی بد چون تور دیده آینه بی کثافتی بد اینجا که خوانست
 قطره گسترند بد زین رنگ بیچ سرمه ندارد و ضیافتی بد عالمقام ز اهری که
 هنگام قیام مصلای طاعتش با سطح هوا بعد و شاست و تسلیم مرثت عابدی
 که پیش از قعود جبهه اش با نقش سجده هم آغوش قیاس از سر خاکدان سستی
 بر خاستن و قعودش سبب باطیستی آرستن در عروج مرتب سر بلند می چون
 نشا سراپا استبار و در حوض پایه تسلیم چون سایه محض خاک را بد ناله با
 در سرمه می بالد ز موج این غبار بد کای بخود و اماندگان سستی نفس فرسود
 بهر رحمت چند باید رنج انسدن کشید بد حشت آباد است اینجا خاک هم آسوده
 نیست بد کاشهای سلسله خویش زمین تا آسمان پیوسته و گردشهای بی
 اعتدالی نگش شیشه بزم کهکشان شکسته با وجود طوفان خیزی چون موج دریا
 خیال بکفلم هموار و با کمال برق تازی چون قدم اندیشه بگدست آسوده قنار
 با همواری طینتش موج گوهر است از بال دعوی کشودن و با طایمت طبیعتش حوام
 آینه متغیر نقش آب داندون فحاش کارگاه اندیشه از نقش ندان تار و پود
 در خواب مغل خیال از حریر با فان پرده ز کتش معراج پایه رسانیش نتیجه از خویش
 بدون تا حق دستگاه و سحت ارادش با ننگنای ضبط خود داری پر دختن ننده
 دلان را از وضع این غبار غیر عبرت در پیر این دیده باید ریختن و اما تیان نط
 رده را خاک یاس بر سبزی مغربختن همه حال از نثر ترتیب این غبار نظم
 رستان سحاش خواندنی است و از وضع همواری این نسخه ورق در شتهای

طبع کرد اندکی یعنی خاک شود و غبار آینه کس مباحش بر باد رود و گردد بر دامن
 دلی مباحش اگر پایۀ افتخار اندیشی جز با بستی عجز سازد اگر نقد ابرو خواهی غیر
 از رنگ اعتبار میازد برون چو گرد ز دامن اعتبار نشین بدست اگر فلک
 شود خاک انشین بدین باطکران خیز همچو سنگ مباحش بدستیک چونک
 شود بر رخ بهار نشین بدست تمام خانه چشمی است این تماشا گاه بدست کجاست بینی نگاه
 و انشین بدست جهان صفا که تست کر ز خود رستی بدست و کر به پذیر خودی در دل اعتبار نشین
 کم از غبار نه ای بخود سر میشتاق بدست خود بر اسیر و چشم روزگار نشین در مصو
 صور معانی و شکوة مشعل روشن بیانی طراز بایستی ستار را ناسخ عالیقدر بلندگاه
 بر محمد زمان رسوخ در اظهار خویهای ذات ذات الکملات و بیان مبلندی
 پایۀ استغدادش اگر به بستیاری قلم دهد و در اد تو سل جویند راه منزل مقصود
 نه برند که قلم چاکب رنم در ادای تو صیفش کار آسین بی دست کند در مات کرب
 در طلوعه آفتاب مدش چهره خیز صورت خفاش گردد دلیل ناطقه را در تعریف
 گلکهای مضامین برینش از ریشه او از دام بر پای غریت افتد و غزال دور
 کرد فکر را در بودای انظار استخوان بندی حرفش سلسله سخن زنجیر شده
 اولی اگر در یوزه نقد مدعا از در پیچ طبع نازک خیالی که به او این جویای نو
 رسیده است نماید بدست کورین گشته از آن جز فن بدستخوان بندی
 سخن دراد گوش دگر بخوابد بر باد اش بختش دگر بخوابد بدست کیت بدین نگینی بدست کیت
 بدین شیرینی بدست باد شیرین کر کم بدست عاشق چاشنی این نمک بدست
 از عراق عجم است و سر لکش بند و ستان در سر کار شاهزاده و الا قدر
 عالیجاه سلطان محمد اعظم شاه از ارباب کنش است و دور مباحش نقد
 در خلوت سراسی خاص سلطانی احدی را با خویش ساسم ندانسته من و این

بکفر باه نانو انائی باز آیین وفا بستنی ز بوی پیرین مکتوب بر بال صبا بستنی
 بلاگردان ناز آورده ام مشت نیازی را از شبنون در گلستان طبع کردی تا خنا
 بستنی دل کا کل پستانت بجمیعت منی سازد چرا ای شمع دست شانه
 بر چوب جفا بستنی دل و صحت شناس از تاخن بیداد نخواشد ز خود لیر
 کردی ساغوراه صد بستنی فدا شود اسخ شوریده سر در راه پیغمبر نبی گویا
 ز خود برخیز اگر دل با خدا بستنی (دلم) کلی شکفت که من جام باده نازم دلی
 طمید که من نیم بسمل رازم می بجلوه در آمد که عافیت سوزم شکست شیشه
 که قربان شوخی نازم خروش ریخته بر دل که نغمه شوقم بدیسینه تاخته جان
 که زخمه سازم ز پا فتادنا که آتشیان دورم طمید دست تاسف که بال
 پروازم بهان ز غیر بناگاه جلوه فرماید قناد جام می از کف که چشم
 غمازم قناد که دخران شعله بهار افروخت ز دهنی که بر افتان بیاورد
 رسید شور قیامت ز تربت فریاد چو سیل غورده بهر سنگ پای دادم
 یکست شعله دیدار گلشن از بکار خانه لیلی است پرده سازم چه غم
 ز سیل حوادث که خانه بردوشم ز دام رسته چو راسخ که کرم پروازم (دلم)
 هجوم گریه طوفان می کند ای پیغمبر رحمی شبی خون است در چشم غزال ای
 لی اثر رحمی کدای ناله شد فاشه خواب پای لطفت را چو شبنم خوت
 چشم انتظار ای نامه بر رحمی درین گلشن که چون برگ خزان تغبیده
 دل کشته تناشته لطف کریمت ای شمر رحمی ز بوی مرهم کافور داسم
 رنگی بازو چرا غم ناز پرورد است ای باد سحر رحمی شمع یک سجده
 عشق است راسخ ای کرم لطیفی سر کنایان فرش است ای نور بصیر رحمی
 (دلم) زهی نگاه تو آینه دار شوخی ناز خیال لعل لب ت اشک خار گداز

بهار شعله دیدار جوشه اگر شتم به شکفته خنده برق از شکست رنگ نیازه
 بلند و پست جهان موج محیط فناست به صدای سیل شنو از لب نشیب و فرازه
 فروغ باوه زنده دست رو نعلت بهوش به زجام رخنه برافروختم بخلوت رازه
 به در حشر ز یک حبیب سر برون آرد به چراغ هستی محمود استین ایاز به ز دست
 رفت دل و صبر و طاقت رنج به ز مطلق که بغیر بود حافظ شیراز به (ولم) اثر نباله
 عاشق ز صطاب خود است به چو برق جوهر نیم بهیچ قباب خود است به سرم خوش است
 ز جام شراب شنبلی در چین باوینه اندل از شراب خود است به کدرازی بیطانی بحاکم که در چو اگر گشت
 این اشیا باب خود است به بغیض عشق ز تردد هستی نیندیشم به که اب آینه ها شک
 از آفتاب خود است به بزرگ شعله جواله ایم کرم فنا به طلسم هستی پایای در رکاب
 خود است (ولم) خیال حشی برد از دل بن آرسیدنها به که داد آواز پاداسر به از
 کرد رسیدنها به صبا آینه جوهر غنا از تاب آیم شد به که دارد ریشه ام از موج گل کس
 دویدها به در کمالات انسانی ممتاز جامع العلوم شیخ محمد سعید اعجاز زبان الهام
 بیانش رتبه سخن را بجای نرسانیده که منکران حسد پیشه را نکشت سکوت
 به لب و انامل قبول بر دیده نباشد و طبع معجز دستگارش درجه نظم را به چنان
 نه برده که نظم ثریا از رشک آن چون نثر نبات انغش از بهم نباشد افسون
 کلاش مار که زید نامی نه بر فراق دلدار را مو حلال و عقد کشتی طلسم سربسته
 معاشش با خن تدبیر وقت که ز میان محال فکر بلندش در اظهار مضامین روشن
 مشرق نور و کلک در افتاشنش از بارقه توضیح الفاظ چو شعل وادی طور به
 شغش تا به جهان شوراندخت به گهر از شرم نمک سان بکدخت به بود دور
 نمک گردد اگر به در نمک دان صدف کوهر تر به مولدش اکبر آباد است و محرابه
 در مجلس خدائین بلند مکان معزز و مکرم بوده علی الخصوص به هنگام تحریر این

ادراک در سرکار نواب مکرم خان نایب صوبه بلقان مرجع ارباب حاجانست و وسیله
 انواع خیرات و برات (من نیاج علی) الهی شود محشر کن دل و دیوانه مارا و عبارت
 آشنا کن معنی بیگانه مارا و ز سوز دل نفس را بر تو برق بجلی ده و بخون شعله کلین
 کن پر پر دانه مارا و دلم باخشی دوران بهم شیر و شکر گرد و و چو خاتم تنگ گرد و دشن
 پیما نه مارا و غم روزی مانند گرفتار است ابر و بخشد و چو گوهر قطره کافیت این دانه
 دل ازاده از بوی تعلق رنگ می باز و کش در دلم نقش بویا کاشانه مارا و
 (دلم) تنگ میریزد از صبح طرب در جام اقبال و بستم آسمان ساغر دهد از گردش
 حالم و دل هم صحتان محو طپیدن گرد و از یاد و شود آینه برق از سیر ابرها
 تشالم و براه فقر اعجاز است اظهار توانائی و جاب با نفس میدزد و بر
 خویش میبالم (دلم) چه آتش ریخت ذوق سوختن در سینه تنگ و چراغ کشته
 روشن میشود از جستن رنگ و چو بوی غنچه دلتنگی نفس را در گره دارد و شکست طام
 از پرده بیرون نیست آهنگم ز رفت از سخت جانیهایی مانازک دلی برگز و
 نمی آرد که از عشق بیرون نشسته از سنگ و ز خود بینی بجا تم داد فیض تیره زدها
 و بخود نادیده ام آینه کم کشته در رنگم و بگو نگاه دلتنگی که جز یادت نمی کنجد
 طپیدن سحر گردانی کند از گردش رنگم و زلال صافی مشرب به رنگی رمد شوئی
 بمن بر کس که رود و چون آینه بمنزگم و تلاش کرم خویهای دل هم دیدنی دارد و
 نمیدانم که شبها با خیالش در چه نیزنگم (دمنه) خموشی آینه پر داز جوهر پوش است
 چراغ انجمن دل زبان خاموش است و بغیر ز کس و نباله دار یار که دید و ز خود
 رسیده غزالی که دام بردوش است و براه عشق ز آزادگی چه می پرسی و نگاه حیرتم
 از دیده خانه بردوش است و هزار جام کل و شیشهایی غنچه شکست و شراب
 ناله بلبل هنوز در جوش است و سحر که کرده تصویر خنده روز است و بهار

یا بمن جلوه بنا کوشش است (رقعت در ایهت دستگاه میرزا مبارک الله) و صبح
 تخلص می کند بلندی فکرش بر تبه است که بی زردبان طبع رسا عروج بران
 نتوان نمود شیرینی گفتارش شهیدیت که بی چاشنی استعداد درست بکلا
 آن پی نتوان برد آنیس خلوت عاشقانست و دوشن جلوه محشوقان و این
 ایات ماز و بیایه دیوان او مناسب این مقام نمود این رفیقان رنج
 و شادی من به هم عیش و نامرادی من به ساقی و ساغر و شراب بنده در
 شب تار ماتاب بنده تخته بلبلان این باغست به لاله ایم و ز ما بین درخت
 نبیره نواب اعظم خان جهانگیر شاهی است و از فیض طبع میر محمد زمان راج
 بهره وافر برداشته اما مردی شوخ طبع است و بعین بی باکی و قلندر شرابی بسر
 می برد (من لمعان طبع) تا سوخت حرمت کل حسن تو جان ما آینه وار
 برق بودش بیان ما دل از طیش زرقن خود سید بدخبر به آواز پا بود جس
 کاروان ما که در دود فروع حسن موافق بزرگ عشق به هتای سرکه گشت بزخم
 کتان ما از گفت و گوی یاف وصال تو زنده ایم چون شمع رنگ هستی
 باشد زبان ما شد از فروع حسن کسی چشم آینه به جز جنس آفتاب ارد
 دکان ما آینه جمال تو باشد خیال دل به یقین ظهور کند در کمان ما (منه)
 حباب بحر غم آرزوی تو سر به غبار خاک درت آبروی گوهر با به تیغ باز تو
 زبید بیا تا که بروی زرد و آه بود پیچ تاب جوهر با به باز خویش و چو بی
 فایغ شو که مرغ حرف شود صید و ام سطر با به پیاد قاست تو به جو عشق بیست
 و کند ناله من بر قد صنوبر با به ز فیض خاک نشینی کوی دل داغ به کشیده
 سر و خیال تو سر زهره با (منه) ز سقراض فنا نور است شمع زندگانی را
 بود آب و شمشیر صندل سر کرانی را به ام افتاد و از ضعف و بیوش

مغیرین شد بار دل صبا و نامزم ناتوانی را به بهار از روی من نباشد شکست
 دل به نومیدی اسپرم عند لیسان خزان را به صفای ظاهر آئینه باشد جوهر
 غفلت شکست دل نشد موج ابروی سخت جانی را به بیان لب خموشی های
 بلبل را خزان داند که باشد ترجمان رنگ شکسته بی زبانی را به جواب ان
 غزل گفتم که گفته بیدل خوشکو به نفس باشد رک خواب زنگانی را
 به (سنه) غبار آه مرا هر دو به خریدار است به شب سیاه مرا طره روز باز است
 و نشان سیر بهار است عمر رفته پیاد و ز نقش پای صبار رنگ غنچه بیدار است به
 بود و داغ دلم فیض عشق در عالم به ز عکس یک گل آئینه خانه گلزار است به
 (دمنه) چهره اش صفحه کلکون نیست به فاش مصرع موزون نیست به طرح نیست
 زغم ریخته اند به تازه نخل قدرت از خون نیست به جام سیاره تخت مرا به
 در می گردش گردن نیست به مشکلم از دن و خم حل گرد و باد به ناب
 فلاطون نیست (این غزل بعضی ابیات غور طلب دارد) غزل سابقیم دست
 چو در گردن بینا میگرد به مهر آئینه دار به بیضایی کرد به کشت یا قوت بیاد
 لب شیرین خورسند به خون فریاد که جا در رک خارامی کرد به سرمه از کرد و پد
 طوطی دل داشت که به جوهر آئینه را چشم تو گو یابی کرد به آنچه کرد و رم آسوی کند
 با صیاد به سرمه چشم نگه دزد تو بامی کرد به شهر غربت وطن خود طیش
 دل می ساخت به حلقه دام مرا دهن صحای کرد به کی کند جلوه در آئینه دل
 خاک کتان به آنچه روی به کفان بزیجای کرد (الش پیرم الفت شیخ
 عبدالواحد وحشت) شاططه طبعش زلف معنی را بنوعی تاب نداده که غیر
 از بار یک بیان شوکان محل عقده آن خوانند رسید و فکر بالا دستش
 بزنگی و سیمه بر ابروی الفاظ کشیده که بجز زرنش نشان خطه سخنوری

بنمایش حسن آن دیده باز خوانند گردید کل اگر از خجالت نظم رنگینش اوراق
 خود را چون بال بلبل بر باد دهد رواست و بلبل اگر از شرم سلاست کلامش
 گرد کل بر سر ریزد بجای گرفته چنین نکته پردازم که نازد از لفظ معنی بهم
 × از بنا حضرت امام محمد غزالی رحمه الله علیه است و در قصیده موزون تنهاسر
 نشود و نیافته باز ادگی طبع سر و دست در چین روزگار در عالم دارستی نخل است
 فارغ از شعبه اعصان علائق بیدار (سن غزلیاته) بزنگی شورش الود است
 از باد تو آرامم × که شد چاک کریان نکلین پنبایی نامم × ندانم تا کجا بال و
 پر حشت رسا باشد × لب خیمه زده فرما کرده هر حلقه دایم × جنوبی آهمن سا
 خرابی در بعل دارم × دو عالم که خورد و پریم بود یک گردش جامم × شهید
 تیغ فرغانم تماشا میتوان کردن × قیامت سبزه گردید هست برگردد در ویا
 × سیه بختی پیام یک جهان برق بلا دارد × بود کرد خرام صبح حشره جلوه نم
 × زنگین خیالش این قدر باشکوه الودم × نمیدانم چه خواهد بود طفل ناز
 اندامم (دلم) تو ای رم افزین از حلقه چشم تماشا می × بزنگی کرده حشت که دریام
 نمی آیی × ندانم شوق پرست نگاه گیت مجنونم × فلک باز از جابو شتم از ناله فراس
 میسر از نا توانیها اسیر یک جهان دایم × پریرا و خیالم را کند آئینه مینایی × دران
 محفل که یوسف نهمت ماحلوه ریز آید × بود حیرانی تصویر یک خواب زلیخائی × جنونم
 سرخوش سیخانه اسکان نمی باشد × ازین نه شیشه بیرون میکشایم بال رسوائی ×
 بیا چشم دابروی که حشت می کند آیم × چکیده از هر سر مرگان آهوشک سودائی (دلم)
 سرشک بی نیازم جلوه پردازا شده × ولی برداشتم از هر دو عالم ناله پید شده
 کجا عشق رسا عاجز بود و در حسن دیدنها × نگه از دیده یعقوب رم گرد و زلیخا شده
 تحجیرش آبی باکم کند جذبه دارم × پری میگرد و شوخیها نگاهم دایم بینا شده × ندانم

تا چه شوخی جلوه کرده است مژگانش x صفادر خانه آئینه چشم گریه پیشد
 سپید شعله دیدارم با دوج آسمان قضم x بدل جوشیدن آیم پروبال سیخ
 x بیاوش انجمن ساز خرابیهاست مجنوم x دو عالم خون شد و پیمان ام لبریرها
 شد (وله) نگه در دیدن از عالم تجرد خانه می خواهم x ز نرگان دانکردن طرح
 این کاشانه می خواهم x بنار پیخودیهایم اگر ظالم قبول افتد x ترادر جلوه می خواهم
 دل ویرانه می خواهم x پیام وصل بی قاصد بفرما سوی من آید x برای خواب از خود
 رفتی فانه می خواهم x بقدر دل گرفتاری اگر آزادگی باشد x دو عالم سیه بیک
 هست مردانه می خواهم x بیامال دو عالم مردان افتاده ام حشت x شکن پیر
 زلف بیکسی را شانه می خواهم (وله) بجلوه گاه توحیرانیم سوس طلبی است x نکه
 ز دیده فاشم که طرزی ادبی است x اثر ز حلقه گوشتان بی نیازی هست
 x دل رسیده ز عالم دعای نیم شبی است x بقدر شوق راساطف باده می
 سازم x کد از هر دو جهان شیشه حلبی است x بهر چه می نگرم جلوه گاه دیدار
 است x قوسی بدیر حرم یارب این چه بود العجبی است x ز خویش رفتن با است
 در یادش x غبار حیرت سرشار باده غیبی است (وله) بمحفل که حریفان دخت
 انگ اند x بهم چو دیده تصویر بخو یکزنگ اند x ز خود تمامی این غافلان چه
 می پرسی x بروی آئینه صاف نیستی ز یکند x فغان ز بی خبریهای این خودی
 مستان x که کعبه در بغلت و هزار دسنگ اند x فسر دحیرت عشقم تمام عالم را
 x جهان و هر چه در در یک شرار این سنگ اند x اگر ز گرد غم او بخویشتن بالند x
 فلک شوند بهم انگ که دلتنگ اند (وله) بیاوش انقدر با شورش الود است
 حال من x که شد آئینه یک صبح قیامت از خیال من x سراپای نیازم برگ و
 سامانی می خواهم x و گرنه هر دو عالم یک ثمر بند و نهال من x دل و جان محو بستم

اصطراب عشق را نازم × بود و چشمیدن خواب ز اینجا کرد بال من رز خود
 رزم کرده ام لیکن نغانی زیر لب دارم × که اگر کوشی که تا محرم شود از قبیل دقال من ×
 بنگی شوخ جولانی که با دیدن من سازد × نظر با دام خالی چید از خوشی غزال من ×
 جوایم بر لبش کرد خطا رسته را ماند × بقدر آرزو بز خویش اگر باله سوال من ×
 ز بس دشت مرا بر دشمنان هم رحم می آید × تب از اعضای آتش میکنند بیرون
 زلال من (دوله) در آن صحرا که از طرز حرامی حیرت اندیشم × نگاه چشم قربانی
 است فریاد یکیشم × من و آن گرم جو شهابی بید و سیه چشمی × نمک بز خویش
 می باله زیاده سینه ریشم (عین آن دهن عین صاحب فکر سایه رحمتین)
 مصطفی فکرش زنگ از آینه خاطر نازک خیالات می زرد اید و صاحب طبعش غبار که در دست
 از ساخت فمیه صافی مشربان می رباید زلف سخن از دوش شک اندود است
 چشم معنی از خطش سرمد آلود زنگی بچکان الفاظ را به ستیاری فکر رنگین کلون بر خا
 بسته و دهوشان معالی را با برادران جستگی بر تابد انهای حروف نش نده کلاهی
 چون کلام خوابان شکر امیز و آدای چون ادای محبوبان نمک ریز × ز بس معنی
 در دجای سخن نیست × چنین جوش طراوت با چنین نیت × صلبش از اند جان
 است دناجی تخلص سکینه بظا بر شمول الطاف ظل الهی است و باطن منظور نظر
 محبت الهی (من علامات استغاده) بوج اصطراب افتاده عکس انقباب اینجا ×
 که آرد و دآیم آب از چشم سحاب اینجا × تا شایست طوفان جوش چشم ^{نظا} چشم
 او × کشه نظاره ام بر لحظه صد نقش بر آب اینجا × بیان آشیان صیدم
 جنون مدوش مجنونم × که برداشته فریاد زنجیرم بخواب اینجا × بسا عیش
 اندر دل خرابی می کند بی او × فتد دیوار ما از یاز سیل با نیت اینجا × خیال
 حلقه زلفش ز بس جادو دلم دارد × ز دو دآه من باشد زره پوشش اینجا ×

یارم ابرو و کس نظر بر جستم دارد و ناله بلبل بروی کل نقاب اینجا
 یک برق تجلی لاف معشوقی زنده عاشق و پیر وانه مانیز زلفی داده تاب اینجا
 ز پس کز پر تو رخ را آمده می کشد خجلت و شفق ابری شده از پرواز رنگ افتاب اینجا
 دوبالا نشا شوتم نه پنداری ز می ناجی و زیاده آن نگاه می برود مردم شراب اینجا (وله)
 در خیانت همچو گل اغوش دل را گرد نیست و پرده از روی تماشای تو بالا گرد نیست
 و عالمی دارد ز تاب شور سودائی و لم به گرمی بازار خود عالم تماشا گرد نیست و بردن
 بهوش دلم بازار نگاه می توان و نشا شوتمی که من دارم دوبالا گرد نیست و کرم چولا
 جلوه بهر که از دل بس است و نگذری غافل از کوین سنگ مینا گرد نیست و در
 لباس عاریت جانی که داری از تو نیست و اگر توانی دست بکش کین گره را گرد
 نیست و برق هم ناجی شراب خرمن خود میشود و خنده بر حال زیاده افتادگان ناکرد
 نیست (وله) دست نزد بدنی بسکه غنی است خو یا و سجده بکس نگرده ایم گل نش
 ابروی ما و دشت دگان ناز یار تشنه لب شهادتند و اسی بجز آب خجرت تر شود
 کلوی ما و منزل دل خرابه است قابل این کتاب نیست و چین بچین زن و کرای
 بت تنه خوی ما و دشت آن نکه چنان برده ز خود که آهوان و با هم بر نمی برند
 راه بخت و جوی ما و خانه خراب آرزو است حال دل خیزن پیرس و همچو حباب
 از هوای شکننده سبوی ما و طبع غنی نمی کند خواهش محبت از کسی و سیلی خجلت
 طلب سرخ نکرد روی ما و پامی ز کوی اضطراب ناجی ازان نمی کشم و تماشا
 ز قفل دست شوخ بهانه جوی ما (وله) خار خاری دارم از شوق گل اودی کسی
 ز دبدل ناخن اشرار تنهای ابروی کسی و می دوم از خوشی تن امانی دانم کجا
 می برود روز طعنه نهایی دل سوئی کسی و دهن زلف را از بهر سایش بس
 تا که بگذریم هر شب سر زانوئی کسی و تو هم از سیاهی دل راز نهانم گل کند

فاش گردد از شکست رنگ من بوی کسی به چو عینک دیده از حیرت نمی آید بهم
 بسته خواهم را نگاه چشم جادوی کسی به جیب بر خواب دل دامن پر از لخت
 جلوه به پیرا دارم از بهر سک کوی کسی به بیقرار از دشت طرز نکاهی کشت دل
 اخرا این دیوانه شد به گاه اسوی کسی به عشرت اندر بای در دامن کشیدن
 یافتیم آمد در پوزه توان کرد از جوی به خونگامی کنم حاجت چاره نیست تا بکی چون خودم
 از کسی (ول) دیده را پر موج اشک ناشکیبا کردنت به کشتی را در غمت چشمم
 دریا کردنت به تا در آید یاد را عویش از خود رفته ایم به عمر یا چون برق قدر
 یک بغل و اگر دست بدست سرشار نگاه چشم بدست تو ایم به سوی اما از چشم
 دیدن نشسته بر پا کردنت به پای پرش رنج کن تا قالبی خالی کنیم به جان لب
 داریم نذر یک تماشا کردنت به نو بهار آمد جنون دیگر سر گیریم به سوره خط را
 سرشق سودا کردنت به بهتر از تنها نشستن مجلسی کم دیده ایم به زمان نکوتر نیز
 ناجی در دل جا کردنت به (میرزا محمد حسن) بهزاران خوبی آراستگی دارد از قوم
 ذوالقدر است و ذوالقدر با صطلاح مردم ترک تیر اندازی خطا را گویند میرزا حسن
 همین لفظ را تخلص قرار داده و دستورش چنانست که شعور کم میگوید و آنچه میگوید
 و محض مردم کمتر میخوانند را قلم حروف را بعد از مدتهای آشنای این غزل بخط
 خود عطا فرمود تا بر سبیل یادگار ثبت نمود و قلم بکارزاری که آنمه مینماید جلوه گاه
 انجا به کنان چشم بلبل میشود موج گیاه انجا به مزن چاک ستم امی دست نا
 گریانی به که سازد تیغ بیداد جفا ارام گاه انجا به کند مشق جنون دیوانه دل
 در بیابانی به که چشم سرمه لیلی نمیکرد و سیاه انجا به خیال گلشنی دارم
 که حیرت میرد بهوشم به چو بر تعلیم آمو میزند ز کس نگاه انجا به کمائی بسته
 بر خورشید حسن از ناز ابروی به که انگشت بلال از دو دنیا بد که ماه انجا

بود از طور برتر سینه ام که آتش شوقش \times تجلی میکند چون شمع بر دم دو دآه انجا \times
 سری که سایه بایش در و سر گیرد \times شود کی بار کردن منت تاج و کلاه انجا \times زپاس
 بر دو کون شد ذوق قدر را دولتی حاصل \times که کشکول کدائی دارد اندر دست شاه
 انجا (صاحب طبع سلیم و فکر مستقیم میرزا محمد ابراهیم) انصاف تخلص دارد حق است
 که هم انصاف است و هم انصاف طلب و هم منصف است و هم منصف خواه لا اله الا الله
 از داغ نارسائی بر است و گل طبعش از خار ناکامی معرا پر دگیان سراق الفش
 جز در سخت سینه صافی شراب نقاب از رخسار زین بر نگیرند دلالی اشعار
 ابدارش جز در صدف کوشه های روشن ضمیران لمحه ظهور نه بخشند تصویر معانی بیگانه
 اش را اگر موقلم از مره آمو گسند رواست و تحریر الفاظ بر بسته اش را اگر سبای از
 حدقه چشم غزال گیرند بجای نور معنی در سواد شعر اوست \times چون سحر در زلف عبیر شب
 صلش از ولایت خراسان است و مولدش زمین پنجاب از فیض صحبت شمع محمد
 اعجاز بهره دل خواه دارد و با همه استعداد خود را از پیروش بسیار دین بدارن
 زکرة) بیا ای ساقی بزم دل از عشق تو مدوشم \times که شیر میانه خیابانه از باد
 تو آغوشم \times چنان از پر تو هست خیالم کشته نورانی \times که محتاب شب نشین
 بود خواب فراموشم \times صفاکیشم اگر در عالم آیم وطن باشد \times نگردد در نکبت
 خواب غفلت دیده بوشم \times بر رویستی آلوده دارم صاف بستی را \times دین
 بزم که درت خیر شمع نیم خاموشم \times برو انصاف بگذر از تلاش و تنگی بهانه
 که بار عالم افتاد کی افتاده برووشم (وله) نگار شرم از پر کارش انداز می گرد
 جیاز شوخیش آینه دار نماز میگردد \times ز تنگی آن دین ساز و سخن را از صدع با
 \times رسد تا بلب لعش تبسم را ز میگردد \times نه سسی دانه در پرواز دارد دلک
 ستم را بدست بند او از طبعی در سراغ باز می گردد \times هوس در دل چو گردد

جمع رنگ عشق می گیرد x طپیدن چون فراهم میشود پرداز میگردد (دلم) نگلی
 دارم که ششم از صفاتش آبرو دارد x حجاب رنگ او منتاب را در شست و شو
 دارد x دلم را جلوه غیری ب زو غافل از یادش x بدست هر که هست آینه ام
 تمثال او دارد x نباشد جز خم شمشیر محراب و فاکیشان x نماز مادر دست از
 خویش شستن و وضو دارد x باندازی زیارت میکند خاک شهیدان را که پیکار
 کند در خاطر پر آرزو دارد x نه از راه محبت سیر دلها میکند بادم x خیال مرا تنها
 غمش و رحمت وجود دارد (دلم) نمی گردد حجاب عشق طاقت سوزنا موسی ربی
 کج می این شعله در سینه ای فانوسی x کمال شوق سدره شودیم رقیبان را
 نباشد راز رسوای شده را پروا بجای موسی x زبان پوچ گویند کن حکمت میتوان
 بستن x نگر و سرمه هرگز سنگ راه ناله کوی x ندارد این اثر شور در آ
 محل لیلی x مگر می آید از دیر محبت بانگ ناتوسی x سخن مردم رحسرت های نیم
 نکته پردازان x بودن میباید از جنبش لب دست افسوسی (دلم) کل منتاب
 اگر بیند جلال دلکشش را x کند صرف عرق جوش تب خجالت صفایش را
 x تند چون عکس لعل جانفزايش در دل جامی x ناپرسا قی فیض دم سی
 صدایش را x زین بر دوش عکین تکیه دارد و طرز رفتارش x سکون
 میر یانگست مرد دلر بایش x بلائی جان بود در وی که خاموشی است
 و سازش x خدا صبری دهد بیار چشم سربه سایش را (دلم) نظر بر حال
 و گل یکسان تند خورشید تابان را x بچشم پاک بین فرقی نباشد کفر
 و ایمان را x درای محکم کرده را ایمان را بنزن باشد x خدا بر دار و از عالم
 نشان اهل بطلان را x بزرگ دولت اینترش ندارد جامه فقر پوشانند
 صفحه من چون غبار از دهن ایشان را x (دلم) ن زو غم به پیتاب

محبت شادمانی هم به گران باشد برین بیامردن زندگانی هم به از آن
 چین چین با خنده زیر لبی نالم به عتاب اشکارم میکشد لطف نهانی هم
 چه ظلمت اینکه غیر از نامه ات گلدسته می بندد نمی بایست شام بوی پیغام
 زبانی هم به باین وحشت گران ترک جفا جو سلم سازد و کندرم خونم از
 آبروش رنگ در دانی هم به گهر جوی سترگ دل خوی لخت دا دارم
دلم کنجینه است از نقد دریای دانی هم در فنون سخنوری ما هر شبخت
 دستگاه شیخ عبدالقادر تخلص بنام میسند در مثل بندی بی مثل است
 در تازه طریزی تازه بهار چین روزگار مضامین رطین بر صحنه اشعارش
 چون رنگ در گل بوید است اندر اکتھای مطالبش چون نشا در مل ناپیدا
 بال معنی باریک راجز انکشت قلمش نشان نهد و غزال مضمون بر جسته
 راجز رشته خیالش در دام نیارد * شده از فیض بهار قلمش به قلم
 کل ز تراش قلمش به عکسی از صفحه او صفحه کل به درفش پرده ششم بلبل به نظر کرد
 بر آن صفحه تر به کرد کل ریخته بلبل بر سر به چندی در سر کارش ازاده والا گوهر
 سلطان محمد اکبر بعنوان منشی گری نوکر بوده بقلم سحر از برنشیان جادو رقم
 چهره دستی می نمود و بعد طبع دراک در مدتی قلیل پایه تقرب بجائی رسید
 که بجز ادوی صفحه کاغذ و خوب دستی قلم حاجبی دمانعی در میان نماند حاصلش
 از فریل من مضامین غزنیست و مولد منشاش هندوستان و آنچه بر زبان
 قلمی آید از بلبل اندیشه او نموده و از بهار طبع بیاضش کوز است (من نواد
 کلام) سر نوشتی نیست جز خجالت چین ساده را به چین پیشانیست موج
 ابد از او را به دست آباد جنون هم تنگ بر دیوانه است به دامن دست
 صحرای آبروی سر داده را به کرده چاک بکمر با میناید جادو به خار حسرت در کف

پایست بر افتاده را با آب آینه چشم شوخ خورشید آتش است و سحر
 غیرت جوهر حسن است روی سوده را با بر گل بادام شبنم را صفائی دیگر
 است و میتوان در چشم ساقی دید رنگ باده را با حاصل از سجاده گردود
 باری بردست و میتوان بر دوشتن قادر سبوی باده را (طرح تاره) پایست
 گدازشت تاز بر دوش نقش پا چشم بغل کشاده باغوش نقش پا و نازت
 بر تبه است که نشینده در خرام و دواز پای نازک تو گوش نقش پا و رنگ حنا
 پای تو گنجی بهار و جوش گل است در قدرت جوش نقش پا و در هر قدم چون غنیمت
 گلرنگ پای تو و گل میکشد بحیب خود اغوش نقش پا و باشد زبان حال
 ره ادرارگان غم و در دای طلب لب خاموش نقش پا و (ایضا) سواد و دیده غنیمت
 خال عینین او و شکست خاطر نازک و لان چین چین او و بچندین دستگاه
 حسن از هر یک بلند آمد و بنارم دستگاه ابروی بالاشین او و دلم سر بسته
 طومار است از راز زبان سویش و نمایان و غمهای نشین مهر کین او و
 بهر تیغی که زدی خستیار از شوق اندازش و لب بر زخم داشت در اداس
 آفرین او و در اول فکر طاقت کرد و طرح این غزل قادر و نهال طبع حسن
 سبز گروم در زمین او و (دلم) لخت دل شکسته گل نو بهار اشک و آه
 کشیده به لب جو یار اشک و یک دست شکسته گل شده و در دشت دامن
 داشت لاله از چین لاله زار اشک و که آب از دودیده چکه گاه خون دل و
 دیدیم رنگها ز خزان و بهار اشک و در تپم شده گره خاطر صدف و ناگشت جلوه گر گداز
 آید از اشک و امر و قادر آنچه کنی حق بدست تست و مفت تو کشته کوه غم و چشمه سار اشک (دلم) تو
 مهر فوغی ز بهاران گل است و صبح کردیت که افشاند و امان کلت و سر خوشی حسن
 مزید است بیازار چین و خنده باب کهن دست فروشان کلت و

طیش داغ بود گرمی هنگام دل و آتش افروز چمن جنبش دامان گلست و حسن
 و عشق آینه چهره احوال هم اند و ناله مرغ چمن نبض پریشان گلست و خام
 کل در پی تکلیف قدح نوشان است و غنچه در زیر بغل شیشه سامان گلست
 ناله دل اثر شوخی اشفته دلیست و نهمت غنچه رک خواب پریشان گلست و قادر
 شب زحانه می پیکان کسی و کوچه بازار دل و دیده چراغان گلست و مرقم
 حرف در سنگام صبی از خدمت پر شیخ عبد القادر که شیخ اولیا نام داشت
 دهم با سخی بود فیضی فراخور استعدادی که در آن عمر میباش در سیده است
 از بزرگی و حالات شیخ مذکور تا کجا نویسد کجا تواند نوشت اما بحکم مالایدر که
 کله لایترک کله شمر از مکارم اخلاقیش بزربان قلم آوردن و ختم سخن باراده
 تینم و تبرک بران کردن انس و اولی نمود فضایل صوری و لطائف معنوی
 در ذات ذات الکیالاتش مجتمع بود و علوم موهبی و کتبسی در باطن قایمی بود
 فراهم آمده بر پایه توکل ثابت قدیم و پاس انفس بر اسخ دم ربانی بکشت کویا
 و جبهه برنگ شجاعت بود و صدورش صورت جفا و عفت و سیرتش زبانه
 نزاروی عدالت بود و عواره در مجالس سخنر و محترم بودی و بنابر گوشه گیری
 چون آبر و بر دیده خاطر با جاوشتی تا آنکه فی شهور سنه الف و ثمانین در
 پشته از دست ساقی تقدیر ساغر اهل و کشید کل من علیهما فان و یقی و چه
 ریک ذوالجلال و الاکرام چون تقریب این ذکر جمیل مقدمه علم حکمت که
 عبارت از تعداد فضائل چهارگانه باشد در میان آمد کمیت قلم را بخواه
 خراشی تازه در سیر افتاد و باراده چنه جولان کم در عرصه فرط اس
 بطور پیرگر دید اگر چه تحقیق این مراتب نه این جاست چه شرح و بسط آن
 غلام کتب متداول است که اول مترجمان که است و ثار عرب از تصنیفات

فلاسفه یمنان ترجمه کرده اند و بعد از آن خواجه نصرالدین طوسی و مولانا جلال
الدین محمد دانی بلخث فرس آورده حقی عظیم بر ذمه استعدا و فارسی دانان بشود
رسانیده اند لیکن بنا بر ایراد مشکلات و الفاظ غیر متعارفه پرده دیگر بر روی آن
عزایس معنوی افتاد پس از آن مولف رساله تهذیب اخلاق از آن غرض
یکسو گردیده و مطالب طولانی را در عبارات سیرع الفهم با جمال آورده و تسخیر عجیب
ترتیب داده است و جهانی صیح بر سواد خوانان گذاشته چنانکه هر کس را بر آن
رساله عبور افتد از تفحص لغات مستغنی گردد و احتیاج رجوع بصراع و قاموس
نماند اما جامع این اوراق بنا بر احتراز از طول کلام نموده از مقدمات ضروری
آن علم واجب تحصیل در طی سه مقاله و چند شعبه ایراد نمود و خلاصه کتب
ثلاثه مذکوره را از لغات مشکله پر و اختصار بهمان عبارات اصل مرقوم گردانید

مقاله اول در شرف انسان و ذکر فضیلت علم اخلاق شتمل بر دو شعبه
اول در بیان شرف انسان (باید دانست که ذرات موجودات را از
علویات و سفلیات که از کمن غیب بحر مشهود جلوه گرفته اند و کلاً
صنعت الله و من حسن من الله صنعت آراسته در معرض عیان در آورده اند و یکبار
غایتی و صلحتی است که بمنزله ثمره آنست و هر چند فعل و فاعل حقیقی و سببه غرض
نیست اما خالی از حکام و مصالح غایات نیست و ثمره ایجاد آن که خلاصه کون
و نقاد جهانست خلافت الهی است جلالت عظمت که از فحوا می کریم و هو الذی حکم
خلافت فی الارض بثبوت می انجامد چنانچه گفته اند لا آسمان بار امانت
توانست کشید و قرعه فال بنام سن دیوانه زوید و در استحقاق این مرتبه
خلافت وجوه کثیر است اما نزد محققان این استحقاق بنا بر کمال قابلیت
اوست و صفات متقابله را بر وجهی که منظر صفات متضاده ایندی تواند

و تجارت عالم صورت معنی قیام تواند نمود و حکمای اشرافین بر آنند که شرف
و استحقاق خلافت مرئوسان را بسبب عقل است چه عقل از همه مخلوقات
اشرف است و با اتفاق ارباب شهود و عیان و صاحب دلیل برهان نخستین گویند
که از امر کن فیکون بوسیله قدرت چون از دریای غیب با حل شهود آمد جوهر
بسیطر نورانی بود که با صطوح حکما آنرا عقل اول خوانند و زبان شریعت
تعبیر از آن بقلم علی خسته و اکابر ائمه کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن
جوهر نورانی خود را و مبدع خود را و هر چه از مبدع بتوسط او ظاهر تواند شد از
افراد موجودات چنانچه بود بدست و تمامی حقایق و عیان پس بسل اجمال در
حقیقت او مندرج بود و موجودات امکانی بر همان ترتیب که در آن جوهر
متضمن است از مکن فوت بنظر فعل می آیند همچو الهادیت و موثقت و عنده
ام الکتاب و چون سلسله ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی موجودات جهانی
که محل تبدل و تظرف و تخیلات الهی است رسید حکمت کامله نظم عالم را
بجری ثابت و لذات متغیر الصفات یعنی فلک دوار و قوت گردانید تا بحرکت
دوریه اش ادضاع غریبه و حوادث عجیبه از قوه بفعل آید و چون نوبت
ایجاد منتهی بوالید ثلثه گردید حکمت حکیم علی الاطلاق چنین اقتضا فرمود که
مجموع کمالات مرتبه سابقه در شأن آن فی که اشرف انواع حیوانات است
سمت اجتماع و التیام یافته فضیلت عقل فرسی که مبداء ایجاد بود درین
نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه
ارتقی گردد و به عالم علی که مرتبه عقل است متصل شود نقطه نهایت برسد
پیوند دو دایره وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام سر انجام گیرد و این
آن سر کو بود که اول در زینجا همه جهان سفر کرد پس بچند که فاشخ کتاب

وجود عقل قدسی بود خالق ان نیز عقل نبی است مثل دانه که بعد از نبات
 در صور اغصان و شعب و ادراک و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه آخر
 بصورت جمعیت بگردار اولی ظاهر شود و بزعم حکمای شائین شرف انسان
 بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک کلیات باشد و گفته اند که ملائکه
 را اگر چه جهت روحانیت و لوازم آن چون اشراقات علمی و فواید آن از
 لذات عقلی بحسب نظرت حاصل است اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده
 بجلی بی نصیب اند و جام ملکی را اگر چه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه
 است اما کمالات نفسانیه ان فی از کیفیات و طبایع مختلفه بریت بکمال
 نشانی که بر جمیع اطوار محیط است و بر تمام مراتب سیار چه اولاد و
 وجود از رتبه جادوی برتبه نارسیده و از ناهیه حیوانی و از انجا برتبه انسانی
 انجا می رسد چون بحلیه اعتدال مزاج و تعدیل توابع جسمانی و نفسانی متجلی گردد
 بصفا و رتبه شبیه با جرام سماوی باشد و چون ازین درجه ترقی نموده نفسی پاک
 الله نماید و بالجمت بر فراز کنگره قدس پرواز نموده بشا هدهد و حدت
 صرف متحقق گردد و در زمره ملائکه مقربین بل در صف اعلی متکلم شود و لهذا
 علمای سنت و جماعت که سالک سبیل سلامت اند اتفاق نموده اند بآنکه
 خواص شریف از خواص ملک افضل باشند اگر آدمی صفتی از ملک گرو برتری
 که سجده گاه ملک خاک آدمی زاده است و بقول بعضی از متاخرین
 تحقیق خلافت انسان بدو چیز وابسته است یکی حکمت بالغه که عبارتست
 از کمال علمی دوم قدرت کامله که عبارتست از کمال علمی و ظاهر است
 که انسان بمجرب و علم بی عمل بدرجه کمال نمی رسد و لهذا در حدیث نبوی
 علی قائلها التحیات و التسلیمات واقع شده که العلم بدون العمل و بال عمل

بدون اعلم خلال و نیز در حدیث آمده که اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع
 و مراد بعلمی که در مقدمه حکمت مذکور است محفوظ اذ قال مبتدأ و له است بل مراد بین
 بمطالب حقیقی است خواه بنظر استدلال حاصل شود چنانچه طریق اهل نظر است
 که ایشان را حکما و علما خوانند و خواه بطریق تصفیة ریاضات چنانکه شیمه اهل نظر
 که ایشان را عرفا و اولیا خوانند اما بر دو طایفه حقیقت حکما اند و در حکم آیه من کون
 الحکمة فقد اوتی خیر کثیر او خل اند و میان محققان در بر دو طریق پیچ خلاف نیست
 مشغول است که حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه با قدوه حکمای شاخین شیخ ابوعلی
 اتفاق صحیحی افتاد و بعد از انقضای آن شیخ ابوسعید فرمود که از پیرای منیم او میداند ابوعلی گفت ایچویم
 اومی بنید و شیخ شهاب الدین مقتول که موافق نصحات الانس ذکرش در طبقات
 صوفیه نوشته است و گویند که دی محبی رسوم قدما می حکما بود در یکی از تصنیفات خود
 نقل کرده که نوبتی در مراتبه لطیفه اسطوره ایدیم و در تحقیق ادراک که از غواص
 حکمی است از دکنه چند پرسیدیم هر یکی را جواب گفت بعد از آن شروع در شرح
 خود افلاطون نمود و مبالغی عظیم در مدح او کرد و از سوال کردیم که از متاخرین
 کسی بر تبه او رسیده باشد گفت نه بلکه بحر ذی از مقدار هزار جزو از کمال او نیز
 نرسیده بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردیم و هیچ کدام التفات ننمودند
 بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدیم مثل جنید بغدادی و ابویزید بسطامی و سهل بن
 عبدالله تستری گفت اولیک هم الفلاسفه حقاً (شعبه دوم در ذکر فضیلت علم اهل)
 نزدیک اهل بصیرت واضح است که هر علمی یا صنعتی که مقصود از آن اصلاح جومری باشد
 شرف آن علم و صنعت بلکه شرف صانع و عالم نیز بحسب شرف آن جومر است
 مثلاً صنعت طب که مقصود از آن اصلاح بدن انسانست شریفتر است از علم
 بیطاری که غرض آن اصلاح بدن فرس است و از فحشای مقدمات سابق شرف

رسید که نفس ناطقه انسانی شریفترین جوهر است از موجودات این عالم دنیوی
 او در مراتب فضائل و کمالات بر عایت قوانین این علم اخلاق است پس شرف
 علوم باشد زیرا که مقصود از تکمیل شرف موجود است و ایضا بنزدیک
 عقل روشن است که در میان اصناف موجودات بلکه در اشخاص یک صنف
 تفاوت درجات بسیار است مثلاً اسپ دونه تازی را با اسپ مکینه پالانی
 برابر نتوان کرد و تیغ مصری آبدار با تیغ نرم آهن زنگ خورده یکسان نباشد
 و در افراد هیچ نوع از مخلوقات آن مقدار تفاوت نیست که در افراد انسان
 و آنچه گفته اند که تفاوت در افراد آن بر تبه رسد که یک شخص با هزار کس
 مقابل باشد تحقیق است که حق مبالغه را بیان نکرده اند چه در اشخاص انسان
 کسی یافت شود که اشرف تمام موجودات ممکنه باشد و او را با صد هزار کس مقابل
 نتوان کرد و شخصی یافت شود که خسیس ترین کائنات باشد چنانچه الون
 از او برابر یک انسان کامل یابد نتوان کرد و مصداق این کلام ملا حفظه درجه
 حضرت خیر المرسلین است با مرتبه دینه ابو جهل لعین و از مقام رفیع حضرت
 کلیم الله تا در که نازل فرعون خبیث و بسیده این علم اخلاق میسر شود که آن
 موجودات را به تکمیل بدرجه اعلی رسانند تا بسید مطلق گردد پس علی که بسیده
 آن شخص موجودات را اشرف کائنات توان ساخت اشرف علوم باشد

(منقوله دوم در بیان فضائل چهارگانه و انواع و اقسام آن و بعضی از فوائد
 دیگر محتوی بر پنج شعبه شعبه اول در بیان فضائل و انواع آن بدان آید که
 الله تعالی دایماً با علم النافع و العمل الصالح که اجناس فضائل منحصر در چهار قسم
 است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت اما حکمت را دو چیز است یکی
 قوه نظری و کمال آن با دراک حقائق اشیا است بقدر طاق بشری بشناختن

حضرت واجب الوجود که مطلوب حقیقی است رسد و تمام حکمت نظری و تمام
آن مشتمل بر شرح این کمال و کیفیت تحسین است دوم قوه عملی و کمال آن
قیام کردنست بافعال نیکو تا اخلاق پسندیده که ثمره آن افعال است
نفس را ملکه شود و شجاعت ملکه انقیاد قوه غضبی است که نفس را طغیه را در
مهاکک و مخادق تثبیت نماید و عفت آنکه شهوة سیطع نفس را طغیه شود
تا تصرف از حسب اقتضای عقل ثابت و عدالت است که این همه قوتها با یکدیگر
اتفاق کنند و قوه میز را از امتثال نمایند تا اثر انصاف در دماغ ظاهر شود
اما انواعی که در تحت فضیلت حکمت مندرج بود چهار است (اول ذکا) و آن
چنان بود که از بسیاری ادراک نفس را طغیه چنان قوی شود که استنباط نتایج
از مقدمات آن مجرب و توجه تواند نمود (دوم صفای ذهن) و آن ملکه استعداد
استخراج مطلوب است بی اضطراب و تشویش (سوم حسن تعقل) و آن صفت
از سهو و خطاست در بحث سائل و ادراک حقائق (چهارم تحفظ) و آن چنانست
که صور محذوره و محسوسه را نیکو ضبط نمایند تا در وقت احتیاج ملاحظه آن با سهو
روی نماید اما انواعی که در فضیلت شجاعت بود شش است (اول کبر نفس)
و آن قیام کردن نفس را طغیه است در کارهای بزرگ و برهت و مشقتی که در ضمن
آن روی نماید انصاف نمودن و این ملکه شریف است که عروج بر عوارج
آن جز چالاکان راه طلب را میسر نیست (دوم علویت) که نفس را طغیه را
در طلب ذکری جمیل و کمالات نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار
نباشد (سوم حلم) و آن ثبات و استقامت در هنگام غضب و سبکباری و
اضطراب نام نمودن در شاهده امور ناملاطم چهارم تواضع و آن چنانست
که خود را بر کانی که در جاه و فضیلت از او کمتر باشند مرتب می نشاند و ریاضت

اما بشرط اعتدال چنانکه قوه عاقله انرا پسندیده دارد (پنجم جمعیت) و آن
 حفظ احکام شریعت و محافظت حرمت خود و حرمت اجباب خود باشد
 از امور نالائق (ششم رقت) یعنی نرم دلی و شفقت نمودن بر اجناس جنس
 بروجهی که از مشاهده الام و مکاره ایشان متغیر شود بی آنکه صطربانی در احوال
 و افعال پدید آید اما انواع مندرجه فضیلت عفت بهفت است (اول جفا)
 و آن ملاحظه کردن است از افعال قبیح و احتراز نمودن از الم ایشیانی در استخفاف
 که در ضمن آن حاصل آید (دوم حسن ابتدا) یعنی در غلبه بودن و اکتساب فضایل
 و در دفع مکاره اقران حتی المقدور کوشش نمودن (سوم صبر) و آن ضبط
 کردن قوای نفس نیست از لذات قبیحه از روی قدرت و اختیار قال الله تعالی
 و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان اجره من الله و بعضی صبر را
 دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکرده اما قسم اول تعلق بهفت
 دارد و قسم دوم شجاعت (چهارم قناعت) و اینجا بود که نفس کار را کول
 و ملبوس را سهل فرما که در همان قدر که شد ضرورت او کند از هر جنس که باشد
 اقتضا نماید و آنچه از قدر ضرورت فاضل آید ایش را کند بی شایه بر باد طلب
 عوض و این ملکه از بیمه عارفان است (پنجم وقار) و آن طینان نفس است
 در تحصیل مطلوبات و احتراز از شتاب زودی و در حدیث آمده العجله من الشیطان
 (لانی من الرحمن) ششم حریت و آن کثرت کتاب مال است از مکاسب
 جمیده و سیرت پسندیده و صرف آن در وجه لائق که موافق شریعت و حکمت
 باشد (هفتم سخاوت) و آن ملکه صرف کردن مال است باسانی و رسانی
 مسکینان و محتاجان بروجه اعتدال و ملاحظه ضرورت استحقاق و در حدیث
 وارد است که چون خدا تعالی ایمان را افزید گفت خدا یا مرا قوی گردان

حق تعالی اور احسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیا فزید گفت
 خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را از بد خلقی و غل قوی گردانید و انواع مندرجه
 تحت فضیلت حدالت پنج است (اول صدقت) و آن عبارتست از دوستی
 صادق بروجهی که هر چه در حق خود خواهند در حق او خواهند و آنچه بر خود پسند
 بروی روان دارند و در حدیث این معنی بایان سوگند گردیده حیث قال صلی الله
 علیه و آله وسلم لا یومن احدکم حتی یحب لآخره المسلم ما یحب لنفسه (دوم وفا)
 و آن ملکه مهر است و جوان مردیست با طبقات بنی نوع خصوصاً اقارب این
 را صلحه رحم گویند (سوم تسلیم) و آنچنان بود که با حکام الهی و نوازش شرعی او صانع
 نبوی و نظائر آن از رسوم شیخ طریقت رضا و بدو سخن قبول تلقی می پذیرد
 اگر چه موافق طبع او نباشد چنانچه آیات قرآنی و احادیث نبوی بدان ملتزم
 است (چهارم عبادت) و آن تعظیم امر الهی است مقرران در گاه است
 و شفقت بر زیر دستان بوجود و تحسن (پنجم توکل) و آنچنان بود که در امور
 که حواله آن بقدرت و کفایت بشری نباشد و اندیشه را در آن مجال
 نبود زیاده و نقصان تعجیل و تاخیر نطلبند و توکیل بعم الوکیل نموده خیالات
 فضول را بر طرف سازد ازین جاست که بزرگی فرموده که اگر زمین را با سنان
 دوزی به ندمت زیاده از دوزی به دوز پیشوای ارباب کمال علیه التحنه من
 الملک المتعال مردیست که هر کس در وقت بر آمدن از خانه خود این دعا بخواند حضرت
 جواد مطلق در رزق او دست نماید دعائیت بسم الله علی نفسی و دینی و مایله
 دولدی اللهم ارضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل اخرت
 و لا تاخیر ما عجلت انکه علی کل شیء قدیر و بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که سفوف
 این دعا طلب عطیه توکل در رضا بجماری قضا است چه اراده خود را باراده حق

است میباید ساخت و حجه دل را از وسوسه دواعی نفس و هوا باید پرخت
 تا سکنه الهی و طهارت نامتناهی در دل فرو آید انگاه حوادث بر طبق اراده
 واقع شود اینست حصه انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهاست
 بی اندازه در وجود آید که بعضی را نامی خاص بود و برخی را نبود (شعبه دوم)
 در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل مخفی مانده که لفظ عدالت باعث بار معنی
 اصلی شرف است یعنی مساوات زیرا که دو چیز تا با یکدیگر مساوی نباشد بوجهی
 از وجه نتوان گفت که این چیز عدیل است مساوات میان دو چیز موقوف است
 بر وحدت نوعی و هر موجود که وحدت او کامل تر بود شریف تر باشد و مرکبات
 عنصری که از اتموالبید ثلاثه گویند مادام که با استخراج معتدل با و حقیقی مناسبت
 پیدا کنند موجود تواند شد و تمامی اجناس فضائل چهارگانه که مذکور شد
 تا نوعی اعتدال موصوف نباشد و از طرف افراط و تفریط بعید نشود و وجود
 نتواند یافت پس معلوم شد که وجود انسان که اشرف موجودات این عالم است
 فضائل او موقوف است بر وجود عدالت که اگر صفت عدالت نباشد نه با
 عنصری را نظام و ترتیب ماند و نه موالبید ثلاثه را وجود باشد و نه انسان را
 قابلیت فیضان نفس مجرد حاصل تواند بود و نه فضائل او متحقق تواند شد
 تا کمال نفس ناطقه با تمام رسد و عادل کسی باشد که در میان اشیا و متعلقه مساوات
 و بی تفاوت از آن برخیزد چنانچه نظائر آن در کتب مبسوطه حکمت و علوم است
 اما حکیم ارسطو طایس تقسیم عدالت بر سه قسم نموده یکی انکه اقدام بان جهت
 ادای عبودیت حق تعالی باشد که جودش خلعت و جود بی سابقه است تحقیق
 در کردن بر موجود اندخته و ذرات ممکنات را از خزانه لطف خود به نعم
 نامتناهی نوحته و عدالت مقتضی است که بنده را در آنچه میان او حق باشد

طریق افضل سلوک دارد و بقدر طاقت در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه
 ناهمعی نگذارد و دوم آنچه متعلق است بشا رکت بابی نوعی چون تعظیم سلطان
 و تکبیم علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف در معاملات سوم آنچه قیام
 بان بجهت ادای حقوق اسلاف باشد مثل ادای دیون و تنفیذ وصایای
 ایشان و اشال آن و حضرت سید محمد کاظم اخلاق علیه الصلوٰه و السلام ^{الملك}
 بحکم اوستیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشریفترین عبارتی لطیف ترین
 اشاراتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل تعظیم لامر الله و الشفقه علی
 خلق الله تعالی و این حدیث مشتمل بر تمام عدالتست چه رعایت عدالت
 یا در جمیع امور متعلقه باین عبد و حق است و فقره اولی اشارت بان یاد در
 امور متعلقه باین او دینی نوع و فقره ثانیه عبارت از ان و در حدیث دیگر آمده
 الدین النصیحة قبل لمن قال لله و لرسوله و لعامة المؤمنین و این حدیث
 با کلمات و چیز مشتمل است چندین حکم مفید را و لهذا احکامی متاخرین چون
 بر دقائی شریعت محمدی مطلع شدند و احاطه آن بر تمام تفصیل حکمت علی
 شاهده نمودند بگلی از تتبع اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند
 و چون آن خسرو بالا باغبان دیدند ز کل برگ کند و برید از صنوبر ^{در شعبه سوم}
 در ذکر انواع ردائل که ضد فضائل اند چون اجناس فضایل چهار است
 اتم ردائل در بادی این نظر چهار باشد اول جهل که ضد حکمت است دوم جهن
 که ضد شجاعت است سوم حرص و شرف که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت
 است اما کتب نظر دقیق ظاهر شود که بر فضیلتی را جدی معین است و چون از ان
 تجاوز نماید خواه بجانب افراط خواه بجانب تفریط مودی بر ذیلت شود
 و از اینجا گفته اند که فضیلت در وسط باشد و در ذیلت در اطراف پس عدد

از اکل ناشناهی باشد مانند مرکز دایره که مرکز مقام فضیلت و دایره مرتبه
 رفیقت و از مرکز بهر جانب محیط که میل کند تا قریب بر رفیقت شود و چون
 محیط دایره رسد بحال رفیقت رسیده باشد پس استقامت در طریق کمال
 جز بیک هیچ نتواند بود و انحراف را مانع غیر متناهی باشد اما دریافتن وسط
 حقیقی در رعایت صعوبت است و بعد از دریافتن ثبات بر آن صعب چه استقامت
 به جاوه اعتدال در رعایت تصرف و اشکال باشد و لهذا حضرت مادی التقلین
 الی صراط مستقیم علیه و علی آله التثیته و التسلیم فرمود شیبتنی سوره بود چه در آن
 سوره امر به استقامت و از دست آنجا که می فرماید فاستقیم كما امرت و ازین است
 که صراط مستقیم را در سده نبوت چنین وصف کرده اند که از سوی باریکتر و از
 شمشیر تنیتر است و گفته اند صراط مستقیم که سوره فاتحه مشتمل بر طلب هدایت
 بر نیست همین معنی تواند بود و نزد عظمای حکما و اساطین اولیا مقرر است که اول
 اخروی که تجربه صادق بان وعده و وعید فرموده تمام صور اخلاق و اعمال است
 که در وطن معاد برهان ظاهر خواهد شد چنانچه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود
 انما نس یام فاذا ما تو انتم بهوا و عاقل متبصر را از فحوا می حدیث الدنیا فرقة الآخرة
 همین معنی بگوشت و پوست اجتماع رود x و هفتاد سال خورده چه خوش گفت پیر
 کامی نور چشم من بجز از گشته ندروی x پس بنا برین مقدمات صراط اخروی
 که بر جهنم کشند مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف
 که زواکل اند و هر کس از برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منج عتدا
 تجاوز نماید در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و بهشت باقی که محل پاکت
 تواند رسید و هر که درین نشاید از صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت
 بران صراط تواند گذشت و در دو نوح که جامعی خاصیان است بماند و از حکیم

فیثاغورس منقول است که هر ملکه که آن کسب می کند سبب صدق ملکی یا
سیطانیت که بعد از قطع تعلق معاصی و ملازم او باشد آن خیر افخیر او
شمارند پس باید که آن ملاحظه نماید تا چه معاصی برای خود پیدا می کند
و چون معلوم شد که انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا سبب تفریط شود
بر ذلالت میشود پس بمقابل بر فضیلت دور ذلالت مقرر شد که آن فضیلت وسط
میان آن هر دو چون اجناس فضائل چهار است انواع رذائل شش باشد
اول آنکه در مقابل حکمت بود و افراط از اسفاست گویند و تفریطش را بلاست
اما سفاست احتمال قوه فکریست در آنچه واجب نباشد یا زیاده از قدر واجب
و آنرا اگر پزی خوانند و بلاست ترک تفکر نمودن است تا تعطیل و بطالت عاقل
شود دوم آنچه در مقابل شجاعت باشد و آن شهوت است و جن اول طرف افراط
بود و آن اقدام نمودن بر مهالک که عقل از آنرا پسندد و ثانی طرف تفریط
و آن حذر است از چیزیکه حذر از آنستحس نبود سوم آنکه مقابل عفت باشد
جانب افراط را شره گویند و آن میل نمودن است بسوی شهرت زیاده
از مقدار واجب و جانب تفریطش را خرد گویند و آن اسکان نفس است
از حرکت در طلب لذات ضروری که عقل و شرع آنراستحس نموده باشد
از روی خست یا رن از روی خلقت چهارم آنچه اطراف عدالت باشد و افراط
را ظلم گویند و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی تفریط که
انرا تظلم خوانند و آن تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد و بطریق مذلت بعضی
بر دو جانب عدالت را جور خوانند چه آن ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر
همینکه عدالت جامع جمیع کمال است ظلم که ضد است جامع جمیع نقائص
است و از اینجاست که شیخ الاسلام علیه الصلوات و غیره از مستحقان

گفته اند که در هر چه نه آزار نه کنه چه هر کنه ظلم است یا بنفس خود یا بر دیگری
و خواجه حافظ شیرازی اشاره صریح درین بیت نموده x مباحش در پی آزار
و هر چه خواهی کن x که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست بدشعبه چهارم در
ترتیب کتاب فضائل و مراتب سعادت در علم حکمت مقرر شده که مباد
حرکات که در کتاب کمالات بوجود آید دو چیز است اول طبیعت مانند
حرکات نطفه در مراتب تغییرات و مدارج اطوار که بر وعارض می شود تا آنجا
که بحال حیوانی رسد دوم صنایع مانند تحریکات چوب توسط ادوات نجار
تا آنجا که شکل تخت اسد طبیعت بر صنعت مقدم است چه وجود آثار ان
از محض حکمت الهی بود و وجود صنعت از تفکر و تدبیرات انسانی دارد و صنعت
او حاصل شود پس طبیعت بمنزله استاد است و صنعت بشاگرد
و چون تهذیب اخلاق در کسب فضائل امری صنعتیست در ان باب اقتدا
بطبیعت باید کرد و چنانکه تامل کند تا ترتیب قوتها و ملکات در ابتدا
خلقت بر چه کیفیت بوده است در تهذیب اخلاق بهمان ترتیب شروع نماید
و ظاهر است که اول قوه که در وجود کودکان حادث گردد قوه طلب غذا
بی تعلیم و ارشاد و چون قوه زیاده شود و طلب آن کریم آغاز کند پس
قوه تخمیل پیدا آید و بر حفظ صورت قادر شود مثل صورت مادر و غیره بعد
از ان قوه غضبی ظهور نماید تا از سوزنیات احتراز کند و سر چه مانع او باشد
در تحصیل منافع بدفع آن مشغول شود و اگر دفع نتواند کرد بگریه و فریاد مشغول
جوید و این قوتها در برزخ در ترزاید باشد تا اثر خاص انسان که قوه فکری
است در او پیدا شود پس طلب کمال در کسب فضائل و تکمیل نفس ناطقه
بهین ترتیب شروع نماید چنانچه اول بتجدیل قوت شهوی پس ان

تبعید قوت غضبی و بعد از آن تکمیل قوت تمیز و ادراک اشتغال نماید
 و چون از تهذیب این سه قوه فارغ شده باشد بمقتضای حفظ قوانین عدل
 کمالات و معاملات از آن تجاوز نماید تا اشکال آن فضیلت نیز حاصل
 آید و چون به این مقام رسید حکیم کامل گردد پس اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادت
 که عبارت از امور خارجیه است مشغول شود و سعادات سه نوع است اول سعادت نفسانی
 دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که تعلق با جماع اهل مدینه دارد و ترتیب شروع
 در علومی که سعادت نفسانی را شاید بقول حکمای متقدم برین وجه است اول علم
 تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی
 اگر تحصیل علوم باین ترتیب نماید سریع المنفع باشد اما سعادت بدنی علمی است
 که در حفظ صحت بدن و از آنکه امراض جسمانی مانع بود مانند طب و نجوم که با وجود
 شرف ادراک انواع منافع جسمانی مثل مال و منال از آن حاصل آید اما علوم
 که متعلق بسعادت مدنی است مثل باشد با نظام دین و دولت تا امور جماع
 در باب معاش و سعادت و دوی نیکو وجود و کبر و دوازدهم صیقل حقیقت نمودن
 بوجوب اشاره بزرگان دین علم شریعت است از اصول و فروع و کلام اخبار
 و تشریح و تامل و دیگر علومی که در امور معاش و خیر بود چون علم شعر و کتابت
 و حساب و ساحت و استیفاء آنچه بدان ماند و منفعت هر یک از آن انواع
 بحسب مرتبه ادب باشد در اقام علوم شعبه پنجم در حفظ صحت نفس چون
 نفس را فضیلتی حاصل شود واجب بود می فطرت آن گردن و معاشرت با
 و احترام از صحبت اشترار زیرا که هیچ چیز در نفس آدمی چنان زود تاثیر ندارد
 که اخلاق و اوصاف طایفه و صاحب خصوص طایفه که در اظهار صفات و تمیز
 خود با یک ندارند و آن فعل را وسیله معاش و سبب راه یافتن در سعادت

سلاطین و امرا گردند و تمام بهت ایشان آن بود که بر لذات قبیح و مشتهیات
 خسیس طغریا بند پس دوری از صحبت این طائفه و حتر از استماع کلام ایشان
 عظیم ترین شرط است درین باب و آنچه در علم فقه مقرر شده که ایشان و شمار
 که مشغول بر سوت و ترغیب در آن باشد حرام است اشاره بهین معنی تواند
 بود و منع آلات مطربی و شمار شاربان خمر نیز ازین سیاق است و حکما
 گفته اند که میل نمودن بهوای نفس همچو فردا که نیست از جایگاه مرتفع که
 در آن بکلفتی احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضائل بعینه بر بندگی فتن
 است که بی تحمل تعب و مشقت میرسد و در ریاضت نشوون عرفان
 همانکه خشک نگردیدی ناب نیافت و یادسی امام علیه الصلوة و السلام
 فرموده حفت الحمتة بالمکاره و حفت النار بالشهوات و باید دانست
 که حسن خلق و نباط مانند فضائل دیگر دو طرف دارد و اگر طش را همچون
 مسخر کی و ضیق خوانند و تفریط را بد خوئی و ترش روی و عبوس گویند
 و این برود از جمله رذائل است اما مرتبه وسط که محمود است بطلاقت وجه
 و نداشت حسن معاشرت موسوم است و صاحب آن بطرافت برضو
 چنانچه گفته اند و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یخرج و لا یقول
 الا حق و از جمله اسباب صحت نفس است که اقتدا کنند بمیرت بیکو و اعمال
 پسندیده ایله دین و شمار سلف صالحین در همه احوال خواه در اعمال
 دینی مثل قوه نظری و خواه در افعال بدنی مثل و طایف عبادات بروهی
 که راتبه بر او در بر وقت در محل خود بجای آورد و اگر درین باب تقصیر و تنهائی
 جایز دارد نفس او بجای و بطلالت عادت کند و مرتبه رسد که در ادای
 امور واجب مقصر گردد و در این نیست از و منفک شود تا بدرجه میاید

۶۹
بلکه فرد ترازان تنزل نماید و ازین جا معلوم توان کرد که اتهام صاحب شریعت
علیه افضل التحیات و اکمل التسلیمات در باب فکر و نظر چنانچه فرموده است
تفکر ساعتی خیر من عبادۃ سنته و تاکید در اداء صوم و صلوة بنا بر ملاحظه این سخن
بوده باشد پس هرگاه طالب فواید خود را در امور فکری و اکتساب علوم
ریاضت فرماید نفس او بحال الفت گیرد و مشقت نظر و اندیشه و رحمت شب
خیزی بر او مان شود تا بدرجه سعادت ابدی رسد و باید که هر چند در علم و عمل
یکانه زمان و سرآمد اقران گردد و پرده پندار و عجب او را از فوز بدارج کمال
محبوب ندارد و از هر اسمی و اجتهاد و هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فرق کلی فی علم
علیم واقع شده و کبر سن را بهانه بطالت و کمال است زدا از افلاطون سپید
که تعلیم تا پنجه وقت سخن است گفت تا آنوقت که چهل عیب است و حافظ
صحت نفس را تا مل باید کرد که هرگاه طالبان نعم خارجی که در معرض زوال
و صد و تبدیل و انتقال است در حصول اندکی از آن تحمل سفار بیعیده و
اختیار سکاره و افات می نمایند پس طالب فضیلت بطریق اولی در اکتساب
فضائل و اتقی که بهیچ وجه از وجدانشود سعی بلیغ واجب داند و با سباب
دنیوی که در حین حیات سدره اخروی شود و بعد از مرگ بوارشان عاید
گردد و التفات ننماید در حدیث آمده کن فی الدنیا کأنک غریب او عابر
سبیل و بعد نفسک من اصحاب القبور و کما گفته اند که چون کسی را وجوه نفقات
بقدر کفایت حاصل شده باشد و بطریق اعتدال زندگانی تواند کرد نشاید
که بطلب زیادتی مشغول گردد چه آنرا نهایتی نبود و طالبان همیشه در تعب
و سکاره گرفتار باشد کسی را که قدر کفایت نباشد لازم است که بطلب آن
مشغول گردد و در تحصیل آن مشراط عدالت بر عی دارد و از صناعات

خشیه مانند کناسی و دباغی در قفسی اجتناب نماید یعقوب کندگی گوید طالب
 فضیلت باید که از حال شنایان و عیوب که در مردم مشاهده کند نفس
 خود را ملاست نماید چنانکه گویی مگر آن فعل از و صادر شده و نفس او بدین
 عیب موصوف است و در آخر هر شب از روز در محاسبه اقوال و افعال
 خود نماید پس آنچه از جنس زوایل یا بد تبرک آن اشتغال نماید و هر چه
 از فضائل میندیران شکر حضرت محبوب بجای آورد با مردم چشم خود
 خطابت باید بد با کس نه سوال و نه جوابت باید بد چشمی داری و عیبی
 در نظر است نه دیگر چه معلوم چه کتابت باید (مقاله سوم در معالجات امراض
 نفسانی) بدانکه در ذات آدمی سه نوع قوت افزیده اند یکی قوه تمیز که از
 قوت ملکی گویند و آن باعث شود بر کسب کمال تا آدمی را بدرجه ملائکه رساند
 دوم قوت غضبی که آن را قوه سبعی خوانند و از آثار اوست قهر و انتقام
 بهجت انتظام امور معاش و معاد و دفع مضار سوم قوه شهوی که آنرا
 قوه بهیمی گویند و از خواص اوست اکل و شرب و نکاح و تقویت بدن
 و طلب نسل و در کلام مجید این سه قوت و هم نفس مطمئنه و اماره و لوازم
 یاد کرده و حکامی قهیم این هر سه قوت را امراض بسیار ذکر کرده اند و درین
 مقام خلاصه آن در مطاوی سه شعبه ایرادی نماید (شعبه اول در معالجه
 امراض قوت تمیز) اگر چه امراض این قوه در کتب مبسوطه بسیار گفته اند
 اما بدترین آنها سه نوع بود (اول حیرت) و ثمره آن فراموشی است در مسائل
 علمی و مطالب فغیه چنانکه نفس از جزم بطرفی عاجز گردد و عکاس نیست
 که اول فکر این قضیه بدیهه کند که اجتماع تقضین و انتقاسی ایشان محال
 است تا اجمالا معلوم شود که در هر سه المبتدیان از دو طرف حق خواهد بود

و دیگری باطل بعد از آن تفحص مقتضای آنست که نسبت به آن مطلوب نباید حاصل از
باطل ممتاز گردد و بر محیط جزم و استقرار حاصل آید (دوم جهل بسیط) دان
عدم علم است بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و این صفت در ابتدا دوم
نیست بلکه شرط تعلم است و لیکن درین مقام توقف نمودن بحسب شرع و عقل
ناپسندیده است و علاجه اش آنکه در حال آن و دیگر حیوانات نظر کند تا بر
ظاهر شود که تمیز این از سایر حیوانات با دراک و نطق است و جاهل
از این بر دو فضیلت عاریت پس در شمار حیوانات باشد و اگر شرایط
انصاف مرعی دارد و خود را از آن مرتبه نیز فرود تر یا بد چه بر خواس و آثار
که از حیوان مطلوب است مانند امور محاش و طلب نسل و انقیاد آن
هر یک بحسب قابلیت اصلی بطور میرساند و جاهل از خاص خود که تمیز و ادراک
عاجز پس خود را از مرتبه حیوان کمتر یا بد و باز در مرتبه جادات فکر کند و چون
خواص جادوی در آنها ملاحظه نماید و خود را از خواص انسانی عاری میشد از آن
مرتبه نیز فرود افتد پس اگر اندک مایه بصیرت و حمیت داشته باشد مرا به
متوجه کمال شود و در طلب علم حرکت کند (سوم جهل مرکب) که مرد
نادان خود را نادان تصور کند و اصلاً بطلب علم مشغول نگردد و این بدترین
امراض نفس است و تدبیر او آنست که بعد از ترغیب آن جاهل با دراک
یقینی در اشاعی تقریر و برهان چون او متوجه شود یا نشود و لیکن مناقشه نوده
کند روی خطاب بدیکران کند و برهان با تمام رساند چنانکه تفهیم مستعان شود
و صاحب جهل چون استماع برهان نموده باشد در اعتقاد خوشگی پیدا کند پس
اگر بالفرض بمقام انصاف در آید باندک زمان بر خلل اعتقاد خود توقف
شود و بر مرتبه جهل بسیط آید و بطلب علم متوجه شود

اما بسبب این دانست که تمامی آنست که حکمت نظری برای از اله همین مرض شرح
و برین شده دروغ این مرض بغایت دشوار است و لهذا گفته اند بایب
از مزاج و کوثر سپید توان کرد و کلیم سخت کسی را که بفتند سیاه (شعبه دوم)
در دفع امراض قوت عصبی اما مملکات این قوت نیز سه نوع است (اول)
عصب و آن کیفیت است لغائی که مقتضی حرکت روح گردد و مبدأ آن شوق
انتقام بود و چون اشتداد یابد و مانع و عصاب که مجاری روح حیوانیت از دکان
مشطلم منتهی شود و از ظلمت آن دکان نور عقل و ادراک ستور گردد و درین
حال علاج مشکل بود چه هر چند بر خیر و عوطلت اشتغال نمایند موجب زیاده
اشتغال ناسره شود اما تغییر وضع کردن مثلا از قیام بجلوس و از جلوس بقیام
آمدن و آب سرد آشامیدن و همچنین وضو و غسل کردن و بخواب رفتن نافع بود
و تیریز تمام آنست که اسباب غضب را از ذات خود دفع نماید و اسباب آن
شش است اول عجب دان طنی کاذب باشد که آدمی در حق خود پدید آکند
و نفس خود را منزلی شمرد که مستحق آن نباشد و علاجش آنست که صاحب نفس را
بوجه دلائل بر عیوب او وقف سازند و بروشن گردانند که فضائل دیگر
مردم مشترک اند چه حضرت حق بجهان و تعالی هر ذره از ذرات کائنات را
منظر اسمی خاص در آت صفتی معین گردانیده که غیر از آن شریک نیست
و در نظام عالم هر فرد را بخلیت پس هر گاه بمعنی برو وضع کرد و لیکن که از عجب
دور شود و گفته اند تکبر نزدیک است به عجب و لیکن این قدر فرق است که
صاحب عجب بنفس خود دروغ می گوید بحالی که در حق خود و کان دارد و متکبر
با دیگران دروغ گوید و خود را کامل فرماید و اگر چه داند که از ان کمال خلیت
دوم افتخار یعنی بیانات نمودن پیچری که خارج از ذات بود و در معرض

تلف و زوال باشد مثل مال و جاه یا شرف نسب که بعضی از آنها اجداد
او را فضیلتی بوده است و علاج داد آنکه با صاحب مرض مقرر سازند که اگر مال و جاه
در سخن آید و گوید که این عزت و احترام که دعوی می کنی از من است نه از ذات
تو یا جد و پدر حاضر شوند و گویند که این شرف و فضیلت حق ماست و ترا از آن
نصیبی نیست البته آن جاهل در جواب عاجز آید و بر قصور خود اعتراف نماید
و در حدیث آمده که تا تو نبانی با من بگویم تا تو نبانی با من بگویم بجا و گویند که بگری در قول و
فعل و دلیری نمودن با بزرگان در جوابها گستاخانه قبول نکردن سخن ایشان
بعضی های ناموجه و این صفت از جنس زوایل کبیره و بغایت قبیح است چه
موجب غضب و کینه بنی نوع شود و سبب زوال علاقه الفت گردد و از آن
مضرتهای کلی تولد کند علاج آنست که صاحب این خصلت را تنبیه کنند بر قبیح
این معنی پس اگر منزه نشود با انواع نصایح و زواجر او را باز دارند و بر فضیلت حیا
و تواضع ترغیب نمایند تا نفس او را ملکه پسندیده حاصل گردد و ترک آن را در ملت
بسانی بیست و چهارم غدر و آن در مال و جاه و دوستی و غیر آن نیز باشد و تمام
انقسام غدر شتمل بر خیانت است و خیانت را از شیمه مردم از زوال شمرده اند
ازین است که نزد شیخ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله وسلم غدر را از اخلاق منافقان شمرده و فرموده است که رفیق یا است غدر
کننده را علمی باشد که بدان سبب جمیع اهل عرصات بر غدر او مطلع شوند
و در کلام مجید آمده آن الله لا یحب الخائنین و حکما گفته اند که این خلق در ترا
بیشتر باشد و علاج آن تکرار علوم و صحبت اهل علم توان نمود و لیکن
خویش بدو طبعی که نشست و نرود جز بوقت مرگ از دست پنجم ضمیمه
تکلیف کردن است کسی را به تحمل ظلم بوجه انتقام و دفع آن از ظلم و انظمام

فهم توان خود و عاقل باید که بر انتقام اندام نناید تا به یقین معلوم نکند که مودی
بخیر و دیگر نمی شود و علاج این مرض محصول فکر و درایت و بلکه علم تواند بود و
از باب هم عالیه را سطلق عفو کردن اوجبت که بسبب آن دشمن دوست گردد
و به صفت سنجت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو خود را از انتقام اولی ندانند
چنانچه گفته اند بیری را بیری سهل باشد جزا اگر مودی حسن الی سن است
ششم استهزا آن شیمه مردم دنی را جلاف باشد که بهجت استجاب قلوب
اهل شرف و تقرب بدیشان و طمع در مال و جاه قیام بران نمایند اما کسی
را بهتری و فضیلتی باشد و تجریت موصوف بود عیب داند که مثل این چیزها
توسل جوید بلکه بوسیله فضل و هنر در خاطرهای بزرگان جای باید نمود
علاجهش ترک ارتکاب آن افعال بود و اقتدا بسیرت افاضل و احرار
(دوم جبن) حکما گفته اند که این خصالت رذائل بسیار تو لگد کند اول خواری
نفس سقوط آن از درجه استبار و احترام دوم تنگی عیش و نقصان عرض سوم
طمع جهال و اهل حسد در مال و جاه چهارم اضطراب در کار یا وقت ثبات در
پنجم کاهلی در کسب فضائل در رحمت دوستی که موجب رذائل بسیار شود ششم
دلیر شدن ظالمان بر جو رحیف بمقتضی رضا دادن بر قبایح و مکروهات
هشتم استماع سخنان خوش از دشنام و شتم نهم بی حیستی و تنگناوشتن
از آنچه در عرض و ناموس عار باشد دهم تعطیل در مهمات و عدم التفات
مردم در غیبت که داندین از دوستی و صاحبیت او علاج این مرض بیخ
سبب آن باشد و تناول ادویه مقوی دل و دماغ و بیجان قوت
غضبی را تنبیه دادن به نقصان این رذائل و حرکت فرمودن در
دفع نقصانات و اراده انتقام مشهورت قوه عاقله بشرط آنکه مودی

بعضی عظیم تر شود (سوم خوف) و آن عبارت از سبب نفس نیست بلکه
نزد توقع مکرر و بی که نفس در دفع آن قادر نباشد حادث شود و تواند بود
که سبب بامری مستقبل باشد و آن امر یا ضروری باشد یا ممکن و ممکن را
سبب یا فعل این شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام از این اقسام
مقتضای عقل نیست چه اگر امر ضروری بود چون معلوم است که دفع آن
از حیطة قدرت بشری خارج است پس در خوف از آن جز استقبال بلا
استقبال عنای فائده نباشد و بهر آن سبب از تدریس صالح و نیکو دنیوی
بازماند و این خصلت او را بشقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد
و سبب آن نه فعل شخص بود چون احتمال وجود و عدم هر دو باقی باشد
پس جزم بطرف وقوع کردن و یا فعل منکرم شدن منافعی را می صواب
بود بلکه آنرا بر طبیعت امکان باید گذاشت و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید که او سوی اختیار جناب نماید و اقدام بر فعلی که خائمه آن نیکو باشد
نماید چه از تکایف قباح با اعتماد و خفا مقتضای عقل صواب اندیش نیست
و علاج این اقسام و نسبت بقوة تمیز و صحت فکر است (شعبه سوم در معالجه امر
قوة شهوی) اگر چه در اینجا نیز انواع بسیار مذکور است و لیکن مخوف ترین چهار
است (اول حرص) و آن در اکل و شرب و مباشرت می باشد و حکما گفته
اند که حریص بودن در طلب لذات جسمانی از اکل و شرب سبب و ناهمت
همت و خاست طبع است چه طعام مغرط آدمی را کسند و کابل نماید و تشنگی
غالب گرداند و مقرر است که آب بسیار موجب خواب بسیاری شود پس
از دولت شب بیداری و کسب در ریاضت محروم گردد و از حصول سعادت
سرمدی بی بهره ماند و در حدیث نبوی است صلی الله علیه و آله وسلم اجمعوا

۴
الحکم و اظلموا الکما و کم ترون العجیزه یعنی اگر سنه دارید اود باس
خود راوشنید و اید جگرهای خویش را تا به پیشه خدای تعالی را آشکارا
باین حال انواع بیماری و آلام که از بسیار خوردن و شامیدن حاصل
شود بر اهل عقل پوشیده نیت و علاج آن در کتب طبی شرح و بسط
نمیکور است اما حرص در بسیاری مباشرت با زنان قبیح ترین امراض
است زیرا که چون قوه شهوة مجال یابد و از نصیحت عقل و شریع منزه
نشود در بدن بطریق عامل متغلب ظلم آغاز کند و تمام غذای جوارح و اعضا
غصب نماید و در مصالح خود مصروف سازد تا بدن را مغرور و خاص ضعیف شود
آن زمان خون نیز مانند بلکه بهلاکت کشد و در حدیث آمده که زنا سبب نقصان
برکت در عمر و رزق میشود و چون زنا را در هیچ نهی روانه داشته اند احترام
از آن مستثنی و ای صواب باشد و علاجش آنکه در نکاح و شهوة را ندن شرط
اعتدال هرعی دارد و بهمان مقدار که قوه عاقله رخصت نماید قانع شود و چنانکه
بقای نوع و صحت بدن و فرغت در کمال باشد تا از قباح و در ذایل که
لازم و احتیاط است محفوظ تواند بود (دوم بطلات) یعنی کاهلی و تنهایی نمودن
در این مرض سر بایه شقاوت و دوجانی باشد چه ترک تعطل در امور معاش
موجب فقر و بی نوایی شود و تقصیر و تهادن در امور معاش سبب حرمان از
سرمه می گردد و علاج آن سعی نمودن در فضائل علمی و عملی و پیروی ارباب علم
عالیه و چه باز باش که صیدی کنی و قمری بی و طفیل خواره شو چون کلاغ
بی پروبال (سوم حرمان) و آن المی است نفانی که بواسطه فوات سطلوئی
یا فراق محبوبی روی نماید و شش است که چون آدمی حریص باشد و بندگان
جسمانی و شهوات بدنی و آن نوع منافع لذات را فدا لازم است پس از فوات

۳۴۴
ان نفس را اندوهی عظیم حادث شود و این مرضی است که آدمی خستیا ر خود نفس
خوش راه داده است چه در حیاتیات طبع بسته که دائم خواهد بود و چون بقا
حیاتیات محال است آنگن همیشه در الم و دزن باشد علایش است که رجوع
بفعل کند و شرط انصاف نکاه داشته بطبع فاسد و خیال محال از جای نرود
دول در لذات و حساب و نیوی که خواب و خیالی پیش نیست نه بند و بلکه هست
در کمالات روحانی و ملکات نفسانی که باقیات صالحات و سبب اتصال بجزا
قدس حضرت ذوالجلال اند بند و از منزل حرص که محل احزان دائم و آلام
منزله است خلاص یافتن بمقام رضا که موطن بهجت حقیقی و سرور دائمی است
پرسد چنانچه مضمون کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم يحزنون
بران می نماید x جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد x زهار دل منبذ بر سبیل
و نیوی x در حدیث آمده که ان الله تعالی جعل الروح الفرح فی الرضا و التقین
و بطلیوس حکیم گفته حرص همیشه در دیش باشد و اگر چه همه جهان او را بود
و قنوع همواره تو نکر باشد اگر چه او را هیچ نبود x قناعت تو انکر کند مرد را
خبر و حرص جهان گرد را x (چهارم حسد) که از بیان رشتی و تباهی آن
کتبها پر است و گفته اند که ز دولت حسد از حرص و جهل متولد می گردد
چه حقیقتش نیست که حاسد خواهد تمام منافع روی زمین خاص مراد باشد
و دیگران محدود مانند و این معنی مشعر بر کمال حرص است و این قدر ندانند
که تمامی منافع در یک محل مجتمع گردیدن ممکن نیست و بر تقدیری که حاصل شود
نگاه داشتن و تمنع یافتن از ان بی اخوان و انصار محال است و این نتیجه
جهل بود پس بنا بر آنکه مطلوب حسود متمنع الحصول است هرگز بر او نرسد
و خیر و نعمت دیگران غمناک گردد و چون نعم الهی از اهل عالم منقطع نیست

پیر حزن و الم حاسد نیز مبرک الزلف نماید و حضرت علم الانبیا علیه و علی آله صحبا
 ائمه اطهار علیهم السلام و الشفا میفرماید احسب یا کل نعمات که تمکّل الیها را خطیب
 ویدترین انواع حسد است که در میان علما افتد چه امور دنیوی چون بوا
 نصیب مجال محل تراجم است گاه باشد که حصول نعمتی شخصی بی زوال از دیگری
 منصوص شود بخلاف علم که ازین شائبه منزّه است و بانفاق و صرف زوال
 بان راه نیابد بجز تا برهی امی حدود کاین رنج نیست که از مشقت ان خبر
 بمرک نتوان رست اما غبطه آنست که رغبت نماید در آنکه مثل ان نعمت که دیگری
 را باشد او را نیز حاصل شود بی تناسی زوال نعمت غیره اگران در امور دنیوی باشد
 زائد بر قدر کفایت و مصلحت مذموم بود و بقدر کفایت صلاح محمود و در امور اخروی
 و فضائل نفسانی مطلق محمود باشد و الله اعلم بالصواب این بود خلاصه علم
 اخلاق که حکمای قدیم در تصانیف خود ذکر کرده اند و باقی مقدمات مثل سیاست
 مدن و تدبیر منزل و تربیت اولاد و قانون ملک داری و قواعد معاشرت طبقات
 مردم از ملحقّات متاخرین است و دریافت آن حواله بطلا کتب کنند او که است
 اما اندکی از آن درین دو رباعی ملا سبجانی نجفی توان یافت بان بوده
 و فعل را میبخش دارم در ساغر بر فروتن و میکش دارم یعنی اگر نت دل خوشی
 می یابد با هر که نشینی دل او را خوش دارم مخلص می باش حق گذاری است
 بدینگی می درز خیر جاری نیست جز حق پیرست و بر کسی بر سپندم تفسیر کلام
 رستم کاری نیست (تذکره اشعار) مسلمات مهری بروی
 خورشید طلعتی بود که کرشمه جایش عروسان بهشت را جلوه گری انوحی و از تاب
 عذارش آفتاب عالم تاب در آتش غیرت سوختی با این همه حسن و رعناکی
 بالاس فکر کبود را می مضامین آید اسفتی و سخن را بسیار نازک گفتی چنانچه

نمونه از آن نموده می آید حل برحمتی که بر سر خود مشکل بود و از مودیم بیک خطره
می حاصل بود و گفتم از پدر سر برسم سبب حرمت می و در هر کس که زودم بخوابد
ولا یعقل بود و خواستم سوز دل خویش بگویم یا شمع داشت او خود بزرگوار
را در دل بود و در چمن صیادم از گریه و از زاری من لاله سوخته خون در دل پادشاه بود آنچه
از بابل و بارت و بیت که در دزد و خرچشم بودم مثل بود و دلتی بود تا که خست هر یک از حیف و حیف که این
دولت تعجب بود و مهربی از نزدیکان همه علیای نور جهان بیکم بالاسی قصر جهان
نشسته بود ناگاهه خواجه حکیم که شوهر مهربی مذکور باشد در پایان قصر ظاهر شد
بیکم مهربی را از مود که خواجه را بطلبید چون خواجه حکیم از بعضی وقوف یافت باضطر
در سرعت تمام میخواست خود را بخدمت بیکم رساند میسر نشد و از آنجا که تعجب می نمود
در ضمن این حرکات غریبه از و شاه بهر هی افتاد بیکم بجانب مهربی توجه نموده فرمود
توانی که بمن حال را بنظم در آوری مهربی بداتمه این دوست برابر حکیم بگفت و
[مرا با تو سر یاری نماده و سر مهر و وفاداری نماده و ترا از ضعف و پیری قوت
و زور و چنانکه پای برداری نماده] بیکم خندید و صله لائق حال او از نقد و
جنس بهر از زانی داشت داین دوست از اشعار نور جهان بیکم است که مخفی تخلص
داشت دشمنه از احوالش در ذکر قاسم خان منبجه که اخر شعرا می مقتدین است
تقلی گردید در اینجا مکر ننمود و دل بصورت ندیم تا شده سیرت معلوم و
بنده عشقم و مقتدا و دولت معلوم و زاهد اهل قیامت ممکن در دل
بول بجران گذرانیم قیامت معلوم (سمات نهانی) مصاحب و منشین حرم
والده شاه سلیمان بوده و پدرش از امرای بزرگ شاه سلیمان بود
چون او از ه جمال دلکش و فطرت بلند و ی بزرگانها افتاد بزرگان
بر قوم او را خواستگاری می نمودند بنابراین نهانی مسطوره این رباعی

گفت و در چهار سوی بازار او بزان کرد مقرر بر آنکه هر کس آن رباعی را جواب
نکند در حاله نکاحش در آید که از موز و نان آن روزگار بیچکس از عهده
جواب بر نیامده (و همی بده) از مرد پخته روی زرمی طلبم x از خانه عنکبوت
پرمی طلبم x من از دهن مار شکرمی طلبم x و ز پشه ماده شیر زرمی طلبم x از سینه
وزیر جواب ان دارد است علمیت بر منده او که تحصیل ز راست x تن خاش
عنکبوت ددل بال دپر است x ز راست جفای علم و معنی شکر است x و پشه
از چشمیدان شیر زرت (سمات بزرگی) اصلش از کشیر است
و لولی بود گویند در عهد جهانگیر یا شاه از غایت علوفه ترک پشه خود کرد
در گوشه قناعت و توکل خزیده بود روزی چهار شاعر برای دیدن او تشریف
بودند بارنداد درین اشعار بچند که خالی از اثر تشق نبود چون دعای
ادیرسد او را میطلبید این معنی بر خاطر شعر اکران آمد و این رباعی بزرگ
فرستادند x امی شیوه کفر دین بهم ساخته x غم را بوجد خود عدم
ساخته x آثار بزرگی از جینت پید است x که با عرب و که بعجم ساخته بزرگی
فی البید به این بیت نوشته بیرون فرستاد x روزیکه نهادیم درین دیر
قدم را x کفایت صلاحست عرب را و عجم را x و این بیت نیز از دست x و بوی
در ناله ام کوئی که استاد ازل x رشته جانم بجای تار در طنبور بست x
(سمات توفی آتون) بسیار فهم و مجلس آرا و سلیم الطبع بوده منکوصه ملا بقای
است که امیر نظام الدین علی شیر رحمة الله علیه معتقد او بود گویند ملا بقای
را با آتون مشاعره بسیار دست میداد و بختهای رنگین و باریک در میان می آمد
از ان جمله نوبتی ملا این رباعی فرمود یا ران ستم پیره زنی گشت مرا x کا و ک
شده چونی از دشت مرا x توفی آتون در جواب نوشت بهنجو کی است رکی

کست مرا بر روزی بود از و بجز پشت مرا بر قوت چنانکه پا تواند برداشت
بهتر بود از پشت دوشهشت مرا (سمات آقا بیکه ابا بق جلایر) گویند که وی در ایام
سلطان حسین بهادر خان در بزرگه برات مرجع خاص و عام بوده و جمیعت تمام الملک
با سرانجام داشته و خدم و حشم در آیات از کا و کوسفند و اسپ و شتر و باغات و کلبین
بسیار داشته و بر سال فضا و شعرا از غله خود و طیفه مقرر ساخته بودند ناگاه در یک
فصل قضیه اتفاقی افتاد که وظیفه خواجه آصفی تاخیر یافت از آن جهت خواجه
این نقطه محتمل نظم کرده فرستاد چون بطلان آقا بیکه در آمد بخندید حسن او را
را پسندیده غله مقرری محشی را از او ارسال داشت و ایا عروس خطا بخش جرم پیش
بگوید که کی وظیفه را اقرار خواهی داد و بوقت غله مرا گفته که بار ویم و سوم قدری
درت چند بار خواهی داد و این مطلع از واردات او است و اه از آن دایمی
که دار و رشته جان تاب از و وای بر حلی که هر دم می خورد و خواب از و (سمات
آرزوی سمرقندی) از محفوظ سمرقند است بی خوشگویی و شیرین کلام بوده گویند
بچه آفتابی بود جهان افروز و در عشو کرمی آشی بود عاشق سوز و سخن را بسیار
تا آنکه گفتی چنانچه این مطلع یادگار است تلخ شدم خاک رست که بدر دانه سی
چنان رویم که دیگر بگردانرسی و (سمات آقا بیکه) دختر مهتر قزاقی خراسانی بود
که در خدمت محمد خان ترکمان منصب مهتری رکابخانه خاص مقرر بود اما آقا بیکه خیلی
خوش فکر بود و این مطلع رنگین که بر بسته اهل استعداد جاریست از دست همشایران
عالم برگزیده نمی دارد و دلا ویرانه شود و یوانگی بهم عالمی دارد و (سمات
آقا و است) دختر در ویش قیام سبزه دار است بسیار با فضیلت بوده خصوص
در علم عروض و قوافی مستثنای بود این مطلع بر بسته از دست برگزیده بان اله
پریشان بگذرد و هر که کفر زلف او بیند زاریان بگذرد (سمات حجابی)

دختر خواجه نادری استر آبادیت در حسن و جمال بشایه بود که آفتاب عالم تاب
 از شک عاشرش در زیر سیاح پنهان شدی و ماه جهان افروز از عکس خورش
 جلایافتی گویند از فرط حیا و عصمت در خلا و ملائقاب از رخسار نازنین برنگزفتی
 از آن رود اراجحی تخلص بود این مطلع از دست مطلع مر جمال تو و آفتاب رود
 یکست \times خط عذار تو و شک تاب بود یکست (سمات عصمتی) از نواد این
 طایفه است و اقران او بر کمال فضل و بلاغت و عصمت و صلاح او مقرر گفته اند
 که چون او از نبات آدم متمنع الوجود است همان که در تخلص عصمتی همین خواهر بود و
 این مطلع زاده فکر که اوست \times از پاشکستان طلب کعبه شکل است \times این کعبه
 که دست در کعبه دست (سمات بیدلی) بسیار خوش طبع و خوش گوشت و پیکر
 روزگار بوده با وجود آن حسن و جمال و غنچ و دلال و خلق و مروت اراسته
 بود شیخ عبد الله دیوانه که پسر خواجه حکیم بود و شوهر اوست و این مطلعش در شعر
 هشتم تمام دارد \times روم بلخ و زرخس و دیده و ام کنم \times که تا نظاره آن سر
 خوشتر ام کنم \times (سمات نسائی) از اولاد سادات خراسانست و تولدش در
 محرم سنه ۱۰۰۰ و واقع شده ازین جهت تخلص نسائی میگردد شعاعی
 بر بلندای فکرش اقرار داشتند چنانچه این مطلع بزبان طالع گواه این معنی
 است عاشقی با قاست ابر و کندی کرده ایم \times با همه پستی قنای بلندی
 کرده ایم (سمات خان زاده تبریزی) دختر امیر باوکار است و در فهم
 بلندش سخن بسیار است اما در حسن و جمال دل فریش گفته اند که نقاش
 فطرت بر عنائی او نقشی بر صفحه ایام نگشایده بود و باغبان و هر کلی میبوی
 او در حدیقه کانیات ندیده اصحاب این مطلع رنگین از دست \times شبی
 با میهمان خاشاک بانی \times نسیخ طر این توانی شدن بانی \times (سمات سیدیم) از نسل سادات

چنانچه است عدوس طبع سلیم آور از پور تعویف و توصیف احتیاج نیست
چه این مطلع رنگین از داروات دی بر عکس فکرش کواه عدل است مراد است
در دل بقرار از بهر یار خود و چکوم پیش بیدردان ز درد بقرار خود رسد
شریفه بانوی بهدی من سوخته لاله رخانم چه توان کرد و دانشده سبز خطام
چه توان کرد و صد تیر ملا دستم و جور رسیده زان ناک و دلور زانم چه توان کرد
جز نام توام نفسی ذکر دگر نیست و ناست شده چون ذکر زانم چه توان کرد و مجنون
صفت از عشق تیان زار و زارم و دیوانه لیلی صفانم چه توان کرد و اسی بهی
از جور قریبان ستمکار و بر چرخ برین رفت فغانم چه توان کرد و اسخامه
افتتاح سخن سخن بجان و خستام کلام نازک کلامان محمد صافی سراد است
که سر لوح دیباچه اجزای کائنات را بسقیده نور محمدی علیه من الصلوات
مزمین گردانید و سجل خاتمه رسالت را به نوشتن زیب و زینت بخشید اما بعد این
مسافر گذرگاه بستی و مقیم کوی پیچیدانی را که بانار سائی رنگ استعدا و نقدان جوهر
والا و عدم فطرت بلند داشت در اواخر قرن اول از عمر ستار قائم شوق کثان
کشان بحقائق کرده و زنگار نگاه کلام تلامید الرحمان که فیض پذیران انوار قدسی
و مقربان شاعری لغات قدوسی اند آورد و از اینجا بوی مقصود و بشام آرزو رسیده
خاطر مترو در اطمینانی تمام حاصل شد و سباب جلالت بخیرترین وجهی آماده
گشت فی فی منور کی مزاج را معجونی دلکش آمده و بریم زدکی طبیعت را مفرجی
نشاط افزایدست افتاد و در اول حال چندی اعتماد بر حافظه خویش نموده
کاغذ را از قلم و قلم را از دست بیکانه میداشت و سفینه و بیاض را که در معرض
تلف و زوال است لائق محرمیت نمی انگاشت بمواره نقوش آن کلمات قدسی
بر لوح سینه ثبت نمودی و بنگار آردند کار آن مشغوف بودی ناگاه چرخ شکر از

کجور بهای حق را بیکر باخت و بهره مهر را در شمشیر انداخت و کرد تفرقه ببنده می گرفت
و توبه یاران آفتبایی در پی جگر و دگرشت و الدنر گوار که با نزاران فضائل کسی
و موسی در عالم دعالیان نقشه می ریت در سینه نزار و شمشاد و چهار خشت هستی
به نرنگگاه دار البقا کشید و برادر گرامی عبدالمدخان مرحوم که چون سوبه
دل باعث اشراج طبع بود و بزرگ مصفقه گردانید خاطر می گردید در او امل
سبزه نزار و شمشاد و بهشت در جبال کابل شربت شهادت چشید به بکشت انکه
خنده لبش انکه به بکشت انکه چشم بکشد از دکنم به بکشت انکه جای دکنم به بکشت
طرب وین جاکنم به بکشت انکه با بکشد از دکنم به بکشت انکه به بکشت انکه
جانب خربان کنم نگاه به یاد دل به ام کاکل کیسور با کنم به بکشت انکه دست
برم سوس جام می به یا آرزوی شاه و امیر و سوار کنم به با این حال سفرهای دراز
پیش آمد و تعبهای مشاقه علاوه گردید هر چند بار با بنحاطر فاطر خطور کردی
که یکی جوشش و خروش سرت و اندوه از نقصان دریافت است و در بارگاه
عبودیت کنجایش نه ارد و لیکن در هجوم محن و الالم طبیعت عنصری مغلوب افتاد
و مقتضیات بشریت بر قوت غالب آمد تلاطم سیلاب اندوه ان تقوشش
مشبه را از لوج سینه بشت و کرد و باد هجوم آن دلفریبان نزاکت شربت از محن
خاطر پاک رفت قوت حافظه نقصان گرفت و صفت نسیم که در یک لپان
و دیمت نهاده دست قدرت است تضاعف پذیرفت به صد دستان بود عجیب
ام بروی کار به چیران شوند کرد و سه حرفی رقم کنم به ناچار در او اکل قرن دوم
در قی چند کرد و بعضی از زاده طبع متقدمین و برخی از آورده فکر متاخرین
ثبت نموده به جهت تسلی خاطر مجروح یا برای ضیافت اخوان بنی نوع خوانی
با الوان نعمت بلکه مصاحب بی نفاق یا برغم تراش مونس ایام تنهایی

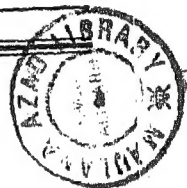
ایس روز کار فراق مرغ دست آموز کویا می خوش گری به گامه رنگین
حریف بی ریاد ساز بی تنبلی که عشرت سر مائه ابتهاج گل بی خار عشوق
بی آزار بهار خزان باغ بی دربان سلسله جبین بجز گردان شوق آتش
افسوده در روان بهم دریشان شهر سخن عالم معنی بیت المور خزان اسرار
کنج المونور تنایج افکار هم شرب پیخواران هم ندریب هومعه داران مطلع
دیوان بلاغت ندرست ابواب فصاحت ترتیب دادنی فی دار الملک صبر
بر از یوسفان معانی دشتین یا سواد عظمی است علو از سبزان خال و خط
شکین شاه بیت نقاب عنبرین بر رو کشیده پانفقه است از چمن نسیمین
وسیده در سواد این ظلمت بحیات سخن پنهان داز تنق این ابراقاب
معنی نمایان درین مجموعه از شیرین نکاتی به نایب رنگ اورش نیالی
یشوق این نبات شک اکین به هجوم مور پر کرد شکمین به می بینند نقل
دباوه ناب به درین قناب موران در شک خواب به چشم داشت از صاحب
نظران زمان حال و استقبال آنکه اگر باراده کلکشت سخن تفرج معنی ازین اوراق
لم هر صفت از آن سفینه بجز نمانست عبور فرمایند بریده پاکیزین انصاف
ما خط نمایند که سولف این مجموعه در استخراج اشعار تازه رنگین و احوال تنقید
و تباخیرین و دیگر مقامات سفید از دواوین و کتب متداوله چه قدر تلاش
نمود و چه مایه عرف بریزی می بکار برد تا این گلدسته بهارستان آرزو
و نیاز خیال بسته شد و این جواهر آیدار پرشته اهتمام منسلک گردید
بگذر خسته ام دل و زبان را به کاین نقش نموده ام جهان را به صد خرمون
بنام رسم به کاین نغمه بدوی کار بستیم به خدا بیخالی شوق بهتر ازین گراشت
کناد یعنی از برکات خسته میار که آمل خیا کشف رموز سیمه سیاره

و مشروبات ثوابت و صفت بنده افلاک و سوس جهات و قصاصه عقول و غریب
 و غریب و غفطعات موالید و رباعیات و تنصیفات میسر گرداناد و آنرا بحسب المصنوع
 و قاضی احوال جانت بیاضاتی ای شمع و لیلی تاری و بیاضی سرایا بهشت و بهار
 لبالب کن از نایده جام مراد بسوزان غرضهای خام مراد بجانب که یک لفظه خوش
 بر سر به جیره علم بهوشم بر که کرد و فراموش بر مطلمم بد زستی نیاید سخن بر
 تاریخ اتمام این فتنه ازین ابیات بر میل تمییز علوم می توان نمود این چنین
 زاری که مرآت انجیانش خوانده اند و دارد از حسن معانی یک جهان رنگ
 کمال به صورت تاریخ انجاشش توان لی پرده دید و کر قابل پرده بردارد

خاتمه الطبع

ست خدایا که طبع کردید تذکره بی نند و شال می بر آت انجیال الیه فصیح زبان بکلیت
 شیرخان علیه الرحمة و التفران - انکه دیده بیاد گوشش شود دارد دانده که تذکره اشعار و شعر
 خیلی نازیباست و حصو علوم و لغاتش بجایه اند که سری بکلمه دانی است و دانده که چه ریش
 معانی است - بیاض و لطف روح کاری کرده که محیطی را بکوزه آورده تا زم بگرانما گلی او که چه قدر
 رسائل علوم تنوع علامه چندین هزار اشعار و درین مختصر و بیعت نهاده و چگونه داد و
 داده متشاعی می که در بار آرش باشد و جنبی که در بارش خود نشود در بارش از مشی
 گر انایه و بار آرش از شعری بلند پایه حسن معنی از پرده کین انگاشتن بکلمه شیشه جمال محبوب
 نقایات و در حرف و تشبیه مانند خطوط شعاعی مقدمه خورشید درخشان عباراتش حیات و کمال
 مرده داشته اند و شمس حیات میوم بمجتم آورده به سیمه از اجاسته کان میلیا و او که علمیه
 من الم الوحد تصدیق علمای او زیر یک کلمه و غیر حسود او نصیر علی الحق به با تمام صاحب الصلاح
 و کسب و انجاشی همچون پرشاد و فصل است آت که و جعل الی الخیر بآله - ۱۲۶۲ هجری
 سلطان شمس السیمیه در مطبع عمده الاخبار

CALL NO. { 1913019 } ACC. NO. 2211
AUTHOR 062
TITLE 162181



~~1130809~~

~~1220110~~

THE BOOK MUST BE CHECKED AT
THE TIME OF ISSUE

~~1120110~~

1130809

MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Rs. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 50 paise per volume per day for general books kept over-due.

